

الحمد

این کتاب



الله

[illegible] الرحمن الرحیم وبه نستعین

[illegible] ونیق کرد [illegible] گمگشتگان وادی ضلالت و [illegible]
[illegible] [illegible] مصاحبی کرکام تشنه لبان خلوت [illegible]
شربت صحت [illegible] وثنای آفریدگاری است جل شانه وعظم [illegible]
که قامت قابلیت انسان را تشریف عقل [illegible] پوشانید واکتساب علاق
[illegible] واوصاف پسندیده که موجب نجات دارین وباعث وصول بانوار الطاف
خویش گردانید حکیمی که مصاحبت جزو وکل ومؤانست خار وگل اثری است
از آثار حکمت کامله اش وامتزاج طبایع مختلفه اربعه [illegible] است [illegible]
قدرت شامله اش [illegible] در دایره علمش بر همه کاینات محیط است کریمی
[illegible] بجهت روزی خواران [illegible] [illegible] که [illegible]
تک وهم در میدان قدمش [illegible] [illegible] که [illegible]
از هر سو نوای لا نیاسو در [illegible] که [illegible] وجودش از نوبت
امکان منزه ومعتبر است [illegible] دارد [illegible] وخاشاک
افتقار مقدس ومبرا [illegible] شریک وانباز [illegible]
کاه لطفش درگاه وبیگاه [illegible] بندگان باز خالقی که [illegible]

جسم وجان است رازقی که روزی دهنده انس وجان [illegible]
غیب دان ونگهدار انس وجان رزاق وبنده پرور [illegible] رهنما
[illegible] دو جهان بر یکانگیش یکتا [illegible] علمشان [illegible]
[illegible] خاره کند لؤلؤ از صدف [illegible] از کل [illegible]
[illegible] کاهی [illegible] چشمه آب [illegible] چشمه کند [illegible]
[illegible] بعد از حمد معبود وشکر رب ودود [illegible] وصلوات [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] بوستان رسالت [illegible]
[illegible] است [illegible] غیرت افزای [illegible]
[illegible] که عرش برین کمترین پایه است [illegible]
[illegible] کمینه [illegible] از جاکران درگاهش [illegible] کوس [illegible]
[illegible] تزلزل [illegible] فکنده ودر [illegible] رسالتش تخت
سلطنت [illegible] بر [illegible] سبب آفرینش عالم است و
[illegible] ایجاد [illegible] چشم تشنگان وادی [illegible] بر [illegible]
[illegible] دست امید [illegible] بدامان شفاعتش دراز قطعه [illegible]
رسالت محمد [illegible] شفیع روز قیامت محمد مختار [illegible]
[illegible] خلق [illegible] قسم بلیل ونهار [illegible] بیان [illegible]
[illegible] خود [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] ادا

کورت معنی چه گفته اند بزرگان پارسا یعنی وجود خواجه سر از خاک
برکند خورشید و ماه را نبود بعد از آن ضیا و صد هزار تحیت و سلام
بران پشت و پناه اسلام و پیشوای خاص و عام ابن عم رسول و زوج بتول
شهنشاه آفاق و جانشین نبی بالاستحقاق شهسواری که برق شمشیر
بارش خرمن هستی مخالفان را بباد فنا برداد و نوک خنجر آبدارش کام اعدا
خاکسار را شربت اجل در داد شهریاری که سرپنجهٔ خیبر کشایش بنیاد
هستی مفسدین از شهرستان شقاوت و کین بر انداختی و صیقل ذوالفقار
کفر زدایش آینهٔ عرصهٔ پیکار را از زنگ وجود کفار پرداختی نیکو طینتی که
دست قدرت حق طینت پاکش را با شهنشاه لولاک در یک قالب سرشته
خجسته محرمی که در خلوت خاص بر سر خوان راز و اخلاص با جناب رسالت
مآب هم دست و هم پیاله گشته قصر کمالش از آن ارفع که طایر سخن بر سر دیوار
آن تواند پرید و فضای فضایلش از آن اوسع که اشهب خامه مرحله از مراحل
آن تواند رسید شعر کس را چه قدرت است که وصف علا کند جبار در مناقب
گفته هل اتی زور از بهای قلعهٔ خیبر که بند آن بر یکدگر شکست بیازوی
لا فتی مردی که در مصاف زره پیش بسته بود تا پیش دشمنان نکند پشت
در غزا شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود جان بخش در نماز و جهان سوز
در وغا دیباچهٔ مروت و دیوان معرفت لشکرکش فتوت سردار اتقیا

و براولاد

و بر اولاد اطهار و اصحاب او باد که هر یک گلبن گلستان هدایت و سرو بوستان
یقین مفتاح ابواب دانش اند و مصباح کاخ آفرینش هر یکی بحار عصیان را
سفینهٔ نجات اند و متعطشان رحمت را عین حیات مجموعهٔ مکارم
اخلاق و شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم النقش بند نگارستان شرع
و آیین و غنچه کشای بهارستان دین مبین طوطی شکرستان اعجاز اند
و عندلیب گلشن راز مشید مبانی ملت و موسس قواعد شریعت
متابعان دین را سرمایهٔ ایمان اند و سالکان مسالک [illegible] را در ظلمات
حیرت مهر تابان قمر مشعل آفتاب منیر است در جهان [illegible] ستارگان
[illegible] اند [illegible] که مرکب تشفیع زنند دست [illegible] دامن
اولاد مصطفی [illegible] ضمیر منیر ساکنان خاک و [illegible] اهل دانش و
ارباب [illegible] مخفی نخواهد بود که انسان [illegible] از حیوان ممتاز است
و در میان همگنان سر افراز و اولویت نوع بشر [illegible] بسبب فضایل
و هنر است و [illegible] اخلاق [illegible] دلایل و آیات
[illegible]
[illegible] و ثابت است [illegible] آدمی فضل بود [illegible]
[illegible] و ادب دارد هر که گوید بصورت آدمیم [illegible]
[illegible] اخلاق و کمال بدون مصاحبت با ارباب حال محال [illegible]

صحبت سبب اکتساب اخلاق حسنه واتحاد فضایل و خصایل مستحسنه
است پس هرکسی را [illegible] و هرنفسی را از ابنای روزگار نیز
ضرور و در کار است بلکه در [illegible] صاحب هوشیار باید که [illegible]
[illegible] صاحبی که قامت اهلیتش بتشریف
شریف عقل و دانش آراسته و [illegible] آسایش به پیرایه فضل و بینش پیراسته
باشد ممکن و میسر نیست لهذا این خاکسار و کلب آستانه احمد اطهار فریدون
ابن محمد قاسم [illegible] عفی الله عن جرایمهما با عدم قابلیت و فقدان استطاعت
رساله در علم اخلاق تالیف و مرقوم و بمصاحب خلوات موسوم ساخت
و بجهت تطویل بحکایات و تمثیل نپرداخت امید که در پیشگاه حضور اشرف
هدیه خرم دل خسرو محفل بهرام بارگاه و داور سکندر دربار دستگاه
شهریار جمشید فطرت فریدون خصلت و دادار سلیمان سیرت کسری معدلت
قاآن پشنگ جنگ سیاوش وش و خاقان هوشنگ هنگ کیخسرو
منش دارای کشورگشای عالمگیر و سروری مهر افسر گردون سریر بدر تابان
سپهر سلطنت و جهانداری و خورشید درخشان آسمان خلافت
و بختیاری یگانه گوهر دریای شوکت و پادشاهی مجسته اختر برج عظمت
و عالم پناهی حامل لوای عدل و احسان قامع بنیان ظلم و عدوان جامع محاسن
شیم و مکارم اخلاق سلطان عدالت شیمه اعظم و مالک ممالک سپاه

آفاق

آفاق پادشاه اسلام پرور کفر گداز خدایگان مرحمت گستر ضعیف نواز ملاذ
و ملوک زمان و ملجای فرماندهان عهد و اوان شعر شهنشاهی که دارد هفت
اختر تابع فرمان * سرافرازی که باشد نه سپهر تختش در خم چنبر [illegible] پادشاهی
سروآزادی است کش باشد * جلالت بیخ و شوکت شاخ و حشمت برگ و دولت
بر * بوقت مهر و کین باشد سیاوش وش تهمتن تن * بگاه بزم و رزم آمد
سکندر دل فریدون فر * بدرع انقیاد او موسم جبهه خاقان * ز خاک [illegible] او
مطرز افسر قیصر * چو آن رای جهان آرای جوان طبع جواهر زا * جوان رخ
افزا جان بالای جان پرور * نتابد مهر از گردون نباشد بحر در گیتی
ماه انتخب [illegible] سروار کشور * السلطان ابن السلطان والخاقان
الخاقان سایه نور بخش ملک قهار السلطان فتحعلی شاه قاجار [illegible]
جلوه قبول نموده خلوت گزینان محفل تنهائی را مونسی مشفق و مسافر
عزلت را رفیقی موافق بعضی مقبول رای ارباب آرای مستقیمه و مطبوع طبع
اصحاب انفاس سلیمه باد و این لالی آبدار و درر شاهوار را بر عقد مقدمه و پنج باب
و ترتیب و خاتمه منتظم گردانید مقدمه در اختیار مصاحب و قواعد صحبت
و آن مشتمل است بر دو مجلس باب اول در صفات سلاطین و اخلاق خواقین
مشتمل بر سی و نه فایده باب دوم در اکتساب اخلاق حمیده و افعال پسندیده
مشتمل بر چهل و نه فایده باب سیم در اجتناب از صفات قبیحه و خصال ذمیمه

مشتمل بر سی یکفائده باب در فواید متفرقه حکیمانه و نکات مستحسنه دانشمندانه
مشتمل بر شصت فائده باب در بی اعتباری روزگار و بیوفائی دنیای غدار
مشتمل بر دوازده فائده باب در ذکر بعضی از کلمات معجزآیات سید انبیا و ائمه هدی
علیه و علیهم الف تحیه و ثنا و برخی از سخنان حکمت بیان پیغمبر ما تقدم و حکمای
یونان و ملوک عجم خاتمه [illegible] اتمام کتاب اما
مقدمه و آن مشتمل بر دو مجلس [illegible] از قرار [illegible] کرده [illegible]
ذکر یافت اگرچه فواید صحبت بسیار و منافع [illegible] است ولیکن در باب
اختیار مصاحب کمال احتیاط ناچار چه هر انسان لایق موانست نیست و هر نفسی
سزاوار مصاحبت و مجالست [illegible] بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص
که هست صورت دیوار همین تمثال اما قومی که مصاحبت را در خورند از جمله صحبت
حکما و اهل حال و دانشمندان ستوده خصال است که نفس بسبب کسب هدایت
از حضیض جهالت باوج کمال و از هبوط ضلالت بشرف انوار حضرت ذو الجلال
میرسد آورده اند که حواریان از حضرت عیسی علی نبینا علیه الف تحیه و ثنا پرسیدند
که با که همنشینی کنیم فرمودند که با کسی که بیاد خدا آورد شما را دیدار او و بر علم شما
بیفزاید گفتار او و شما را راغب باخرت گرداند کردار او گویند داود علی نبینا و علیه
سلام الله الودود اکثر اوقات بصحبت لقمان حکیم مراغبت نمودی و بالاو گفتی
خشنودی و مصاحبت بحر [illegible] آن با فرهنگ و اسوه کار آن دانش آهنگ نیز

جوز

خوب و بغایت پسندیده و مرغوبست چه طبع از ارتکاب افعال شنیعه
و اعمال قبیحه بیگانه و باشاهد رای و خرد آشنا و همخوانه خواهد شد و همچنین
موانست و مجالست با زهره جبینان ماه رو و مسلسل مویان عنبرین بو که
روح را موجب انتعاش و انبساط و قلب را باعث سرور و نشاط است گویند
حکمای هند همیشه ساده زنخان شیرین دهان و سیم غبغبان نار پستان در
خدمت خویش داشتندی و سخن یکی از اکابر است که هر که بدین هشت صفت
موصوف باشد مصاحبت و همنشینی کردن با او در نزد خرد مطلوب است اول
کسی که شکر احسان را لازم داند و حقوق آن را مرعی دارد دوم آنکه عقد محبت و عهد
و مودتش از اختلاف روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گسسته و شکسته نگردد
سیم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمت را واجب دانسته قولا و فعلا در مقام مکا
فات باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و نخوت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه [illegible] هنگام
خشم بر ضبط خود قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت برافرازد و مطالبات طا
و طامعان بر او در محروم نماند هفتم آنکه زبان بشرم و صلاح ممتاز نماید و هیچ
وقت از طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه دوست صلحا و اهل عفت باشد و از
ارباب فسق و بدعت پهلو تهی نماید بادیه ظاهر و روشن است که صحبت
به از تنهائی و وحدت است در وقتی که فرقه از مصاحبان مذکوره دست بهم
داده باشند والا وحدت بمراتب به از صحبت [illegible] جهد کن و با مردم دانا بنشین

یا با صنم دلبر و زیبا بنشین ** زین هر دو یکی گرت میسر نشود ** اوقات مکن
ضایع و تنها بنشین ** و اما کسانیکه از صحبت ایشان احتراز لازم بل واجب و متحتم
است از جمله صحبت سفها و اراذل و بیخردان جاهل که کشنده تر از سیف قاتل
و تلخ تر از زهر هلاهل است رباعی نه قله قاف را بمژگان سودن ** نه طاق فلک بنخون
دل اندودن ** صد سال اسیر بند و زندان بودن ** بهتر ز دمی همدم نادان بودن
شاعری عارف مصاحبت نادان سفیه را بجامه چرمین تشبیه کرده چنانچه
گفته شعر چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان ** زیرا که گران باشد و تن گرم
ندارد ** قطع نظر از زحمت بردن نفس و بطالت گذرانیدن اوقات از آنکه
مصاحبت مسری است شک نیست که همچنانکه مصاحبت با اصحاب خرد
و صلاح و ارباب خیر و فلاح نفس را باکتساب خصال حمیده و صفات پسندیده
حریص میگرداند مجالست با اشرار و فسقه نیز طبیعت را با اطوار ذمیمه و افعال
قبیحه اغوا مینماید شعر که نشیند فرشته با دیو ** وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوی نیاموزی ** نکند گرگ پوستین دوزی ** حکما گفته اند که نفس
سلیم در ایصال بمصالح و مفاسد بمثال نسیمی است که اگر بر قاذورات گذرد
بدبو شود و متعفن گردد و اگر بر محل معطرات افتد روایح طیبه نیکو از او ظاهر
شود قطعه پسر نوح با بدان بنشست ** خاندان نبوتش گم شد ** سگ اصحاب
کهف روزی چند ** پی نیکان گرفت مردم شد قطعه با بدان کم نشین که صحبت بد

گرچه پاکی

گرچه پاکی ترا پلید کند ** آفتاب بدین بلندی را ** ذره ابر ناپدید کند
و سخنان حکمت بیان لقمان است که جاهل اگر صاحب جمال باشد با
صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه خوب رخسار است اما بد کردار است
و صحبت عالم کامل دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانچه زمین مرده را
ابر آذار در فصل بهار و از الفاظ گوهر بار سرور اخیار و سید ابرار اعنی
رسول مختار علیه و آله الصلوات الله الجبار است که مثل همنشین نیکو همچو عطار
است که اگر از عطر خود بتو نه دهد از مجالست او معطر و خوشبو گردی و مثل
جلیس بد مانند صاحب کوره است چون حداد و غیره که اگر از شراره آتش
نسوزد اثر دود وش بتو خواهد رسید شعر بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری ** و گر تو شوی سوی انگشت گر ** ازو جز سیاهی نیابی دگر
آورده که دو وزیر مقتدای اهل دین حضرت امام زین العابدین با امام محمد باقر
صلوات الله علیهما فرموده اند که ای فرزند با پنج کس مصاحبت و مرافقت
ننمای یکی دروغگو که مانند سراب ترا فریب میدهد و نزدیک را بر تو
دور میدهد و دور را نزدیک میگرداند دویم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر میفروشد
و دیگری را اختیار میکند سیم بخیل که ترا در عین مال خود فرو میگذارد و یا
[illegible] که در هنگامیکه نهایت احتیاج داری چهارم احمق که اگر خواهد
بتو نفع رساند ضرر میرساند پنجم قطع رحم که حق تعالی در [illegible] سه جا [illegible]

قران او را لعنت کرده و اینجا در خبر است که مصاحبت نمودن با همنشین
بد خروج از جادهٔ سلامت است و مجالست کردن با بی باکان مستلزم
مستلزم تهمت و ملامت القصه بر عاقلان با فراست و هوشمند با کیاست
واجب است که از صحبت سفها و نادان محترز و مجتنب باشند شعر
مراهست این سخن از عاقلی یاد که رحمت بر روان پاک او باد که باید نشان
هر کس که شد یار نزد یاریشان با خر شده گرفتار مجلس دویم در قواعد صحبت
بدانکه چند چیز است که در مراسم صحبت رعایت نمودن آنها از لوازم است
اول اینکه با اعلم از خود طریق ادب باید منظور داشت و عزت شان [illegible]
فرو نگذاشت چه اینشان را بنیم مصاحبت کمتر از خودی دشوار و سبب زحمت
و آزار است قطعه مشو با کم از خود مصاحب که عاقل همصحبت بهتر از خود
خود گزیند گران مکن پایه از خود که اذهم نخواهی که با کمتر از خود نشیند
دویم اینکه مؤانست با دوستان و مصاحبت با ایشان را بحد اعتدال
داشتن تا سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ مودت و محبت گردد که
در صحبت ابرام بسیار باعث ازدیاد ملال و نقصان شوق است شعر
نرخ متاعی که فراوان بود گر همه مثل جان بود ارزان [illegible] سیم اینکه از
هیچ کس در شیوهٔ محبت و وفا [illegible] و در طریق مهر و وفا ثابت قدم
[illegible] باشد که تقصیر [illegible] نماید بخیلی و از یار خویش دوری نباید تا بیند

شعر کسی که بخوبی ندارد نظیر باندک دل آزار ترکش مگیر دریغ است رواز
کسی تافتن که دیگر نشاید چراو یافتن چهارم اینکه با صغیر و کبیر و برنا و پیر شوخی
و مزاح نباید کرد چه مزاح کار سفها و بیخردان است و مطرود نظر عقلا و دانشمندان
دانشمندان و از الفاظ دل نشین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که بپر
هیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه میگردد و از کلمات ارسطو ست
که با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر
پنجم اینکه تا متکلم لب از گفتن در نبندد زبان بتکلم نباید گشود تا سخن او
بانجام نرساند آغاز مکالمه نباید نمود شعر خداوند فهمانت تدبیر و هوش نگو
سخن تا نبیند خموش ششم اینکه در خدمت خواقین و صحبت سلاطین باید
باهستگی و ملایمت سخن رانند و از درشتی و خشونت خود را دور دارند شعر
سخنی که با صاحب تاج و تخت بگویند نرم نگویند سخت هفتم در میان دو
دشمن چنان سخن باید گفت که اگر دوست گردند اینکس خجلت زده و شرمنده
نگردد [illegible] اینکه شعر کنند این دو آن خوش دگر بار دل تواند میان کو بخت و خجل
هشتم اینکه آدمی باید با هر که بنشیند موافق طبع او صحبت بدارد و با هر کسی بقدر
میل خاطر او سخن گذارد نه اینکه با بیماران مرض نادانی کلام از شفا خوانند
و با عارفان رموز معانی سخن از صورت و سیما رانند قطعه حکایت بر مزاج
مستمع گوئی اگر دانی که دارد با تو میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند نه

باید کفتنش جز ذکر لیلی نهم اینکه با مردمان موافق خرد و دانش شان باید
سخن کذاشت وبقدر عقل وادراک ایشان باید صحبت داشت از کلام
معجز بیان سید الانس والجان علیه وآله الصلوات الله الملک المنان است که
تکلم کنید با مردمان بقدر عقلهای ایشان دهم اینکه سخنی که تاب شنیدن
آن ندارد بدیکری نشاید کفت چه اکر بکوید در جواب جز آن نخواهد شنفت
شعر مکو انچه طاقت نیاری شنود که جو کشته کندم نخواهی درود چه نیکو
زدست این سخن برهمن بود حرمت هر کس از خویشتن چه دشنام کویی
دعا نشنوی بجز کشته خویشتن ندروی یازدهم اینکه زبان بغیبت و بد کویی
خلایق نباید کشاد و بسخن غیبت کننده کان نیز کوش نشاید نهاد از کلمات
اعجاز آیات سید انبیا علیه واله الف تحیة و ثنا است که منزه دارید کوش
خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه کوینده و شنونده آن در [illegible]
شریکند شعر غیبت کس تا بتوانی مکو [illegible] که ز غیبت برود آبروی کو
مند بر لب غیبت کران تا نو هم ابناز نباشی دران دوازدهم اسکر در محفلی که جمعی
حاضر باشند بنهانی و زیر زبانی نباید سخن کفت چه هر یک را ظن [illegible]
کمان چنان است که این سخن در باره ایشان است شعر سخن پوشیده کفتن
در محافل نباشد شیوه دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است سیزدهم اینکه هر سخن را در موقع آن بای

چنانکه کفته اند فرد هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد قطعه نظر کردم بچشم
رای و تدبیر نه نیکو دیدم ز خاموشی خصالی نکو [illegible] لب ببندد و دیده بر دوزد
و لیکن هر مقامی را مقالی چهاردهم اینکه جواب سخن را بتفکر و تانی باید کفت
نه بتعجیل و بی تاملی که سخن نا اندیشیده زهر است نا سنجیده شعر مزن
بی تامل بکفتار دم نکو کو اکر دیر کویی چه غم هر که تامل نکند در جواب بیشتر
آید سخنش نا صواب یا سخن آرای چه مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم
خموش پانزدهم اینکه بتجربه و استهزا کس را نیازارند و این شیوه ناپسندیده
را از خویش متروک و شنیع شمارند که از رویادب دور است و خلایق را
از این کس موجب نفور شانزدهم اینکه در مجلس چون از دیکری سئوال کنند
اینکس در جواب سبقت نکیرد فرد ندهد مرد هوشمند جواب مکر آنکه
ازو کنند سئوال هفدهم اینکه چون آدمی خواهد تکلم کند اول باید که نیک و بد
آن را بمیزان نظر سنجد اکر مصلحت در کفتن است کوید والا طریق اظهار آن
نپوید فرد تا نیک ندانی که سخن عین صوابست باید که بکفتن دهن از هم نکشایی
بر انعل چو بکشایی لب خویش نخست از ضمیر و تران بیندیش چو آید ز قفس
مرغ نپرد واز دیکر متشکل بود آورد [illegible] دانش باز هجدهم اینکه باید زبان بدشنام
و دروغ و هزل نکشایند و در همه اوقات از کفتن اینکونه سخنان احتراز
نمایند شعر مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود زنهار تیشه

که گر شاهی بود هر از آب رویت ٭ و گر ماهی کند چون خاک کویت نوزدهم اینکه
در امر بمعروف و نهی از منکر تا مقدور و میسر شود و احتمال نقصان و ضرر
نرود خود داری و تغافل جایز ندارد هر چند مستمع را چشم عبرت گیر و دل پذیر
نباشد قطعه مدار پند تو از هیچکس دریغ و بگوی ٭ اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
سحاب قطرهٔ باران ز خویش وا نگرفت ٭ اگر چه در دل خارا نمیکند تاثیر بیستم اینکه
سخنی که در ان مظنه دروغ رود و موجب تحیر و تعجب مردمان گردد نباید گفت
فرد گرچه بر حق بود مزاج سخن ٭ حمل [illegible] بر محال کنند بیست و یکم اینکه در صحبت نه چندان
بلند تکلم کنند که مشابه شود [illegible] دیوانگان و نه چندان پست و نازک
که شبیه گردد بآواز زنان بیست [illegible] حقیقتش در نزد اینکس کما ینبغی
ثابت و عیان نباشد اظهار [illegible] نشاید چه اگر عکس ان از پردهٔ اختفا
رخ نماید شرمندگی و ندامت حاصل آید قطعه پندم بشنو مگو تو هرگز حرفی کان را
یقین ندانی ٭ زیرا چه عیان شود خلافش ٭ از گفتهٔ خود خجل بمانی بیست و سوم اینکه از پر
گفتن و زیاده از قاعده خندیدن حذر باید کرد که علامت سبکسری و جهالت
است و نشان خفت مغز و غفلت درضمیر است که هر که بسیار است کلام
او بسیار است خطای او گویند چون انوشیروان بعد از پدر مسند قباد تاج
سلطنت و شهریاری بر سر نهاد و آوازه عدل و داد در جهان در داد روزی
با بوزرجمهر حکیم که ندیم او بود گفت که هر عیبی که از من در نظرت هویدا گشت

بایدمرا ازان

قطعه

باید مرا ازان مطلع و مخبر سازی تا ترک ان گویم جواب داد که عیب در تو
مشاهده میکنم یکی زیاده سخن گفتن و دیگری پر خندیدن و الا جمیع صفات
خجسته و اخلاق مستحسنه آراسته و پیراسته انوشیروان بعد از شنیدن
ان ترک این دو صفت کرد مجملاً اگر چه فواید صحبت بسیار و نکات و دقایق
آن فزون از شمار است و لیکن چون در نوشتن این کتاب منظور اختصار بود
زیاده نپرداخت باب اول در صفات سلاطین و اخلاق مشتمل بر سی و نه فایده بر ضمیر ان
کشور دانی و مدبران امور سلطنت و دارائی مستور و مخفی نماناد که
بهترین نیکو نهادی عدل و داد خوشترین صفتها و دلکش ترین خصلتهاست
چه عدل جامع سعادات دو جهانی است و رافع اعلام کشورستانی
زینه قصر حشمت است و زینت تخت دولت شجر بارور کامکاری است
و ثمر شجر برخورداری گل گلشن جلال است و سرو چمن عظمت و اقبال سر دفتر
مکارم اخلاق است و راحت بخش ساکنین آفاق انتظام امور جهانیان
بران منوط است و استقرار احوال عالمیان بدان مربوط سفینهٔ شاهی
در این بحر ناپیدا بی لنگر عدل آرام نگیرد و انجمن سلطنت بی شمع
دادگری و عدالت روشنی نپذیرد معموری ربع مسکون بی معماری ان
دست ندهد و سر مظلومان بی پای مردی او انچنان شخص ستم زده
یکی از
سخن حکماست که هیچ لشکر [illegible] زبانهٔ شاهین مستقیم نماید و شمشیر

خواقین

بے رنش

ابدا نیز تتمه نیک کارکرینیاید و سخن بی پیرایه صدق ارایش نگیرد و علم
بی حسن عمل نتیجه ندهد ملک بی عدل نیز پایدار نماند و از سخنان اردشیر
بابکان است که سلطنت را محافظت نتوان کرد مگر بلشکر و لشکر جمع نتوان
کرد مگر بمال و فراهم آمدن مال میسر نشود مگر بآبادان و تعمیر و تعمیر نیز صورت پذیرد
مگر بعدالت و هم او گفته که پادشاه دادده [illegible] بهتر است از باران بزرگ قطره
چه فایده باران [illegible] سلطان عادل کافه
رعایا و برایا [illegible] سخنان [illegible] بیان شهسوار عرصه لافتی حضرت علی
مرتضی علیه التحیة والثنا است که عدالت کردن علامت دوام نعمت است و از الفاظ
گوهربار رسول مختار است صلوات الله الملک الغفار که یکساعت عدل بودن از
هفتاد سال عبادت بهتر است قطعه شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر
یکساعت عمر که درو داد کند عدل نوربیت کرو ملک منور گردد و فر بینش
همه آفاق معطر گردد عدل پیش آر و مراد دل درویش بده تا تو را هر چه مراد است
میسر گردد شعر دادگری شرط جهانداری است دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار هر که در اینخانه شبی
داد کرد خانه فردای خود آباد کرد فایده [illegible] ظهور است که قامت اقبال
شهریاران بتشریف عدل و داد آراسته باشد تعالی اجلال شان نیز میباید
که از نوایب ستم و بیداد پیراسته بود چه ظلم آفت مزرع سلطنت و برق خرمن

دولت

دولت از شامت ان احوال ملک و مملکت دیگرگون گردد و لوای عزت و رفعت
سرنگون و از اینجاست که گفته اند پادشاهی بعدل و کفر میباید و بجور و طغیان
ایمان پایدار نماند و از سخنان صداقت بیان امیر مؤمنان علیه السلام
که ظلم زایل میشود نعمتها و بستم زیاده کشیده و آورده میشود عقوبتها و هم
از کلام معجز نظام آنحضرت است که هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود
کرده خواهد بود و نیز در خبر است که بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستی که دعای
مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میگردد و سخن یکی از ملوک است
که من از بیچاره شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیرزنان لطف اسلاطین و المتحم
است که سموم تعدی و ستم از عالم محو کرده اند و تیر آه مظلومان و بیچارگان را
از سنان جان ستان کارگرتر دانند قطعه فریاد پیرزن که برآید بسوز دل
که خبر روز حمله مردان کارزار سیصد هزار بار از آن سخت تر بود ضربت
که شب شیر زن به شمشیر آبدار شعر بتقد از دوستان این یاد دارم که شاهان
عجم کیخسرو و جم ز سوز سینه فریاد خوانان چنان پرهیز کردندی که از سم
[illegible] بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم بتخصیص پادشاهان
عالم را ادب است چه این صفت چهره سلطنت [illegible] است زیبا و قامت
ادمیت را تشریفی است که انجا در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از
تغییر و انتقال [illegible] ادب بهتر از گنج قارون بود نکوتر ز ملک فریدون بود

بزرگان نکردند پروای مال کہ اموال راهست رود در زوال عنان سوی
علم وادب تافتند کہ نام نکو از ادب یافتند فی عزم عزم قوی از لوازم سلطانی واز
اسباب جهانداری وجهانبانی است پس سلطان عاقل وصاحب عزیمت
کامل آن بود کہ چون بقصد کاری کمر بند د بساختن مهمی کہ در نزد عقلا لازم آید
اقدام نماید بمنع هیچ مانعی ممنوع نگردد و قصور و فتور بعزمش راه نیابد قطعه
شہ چہ بعزم درست پای نهد در رکاب دل شکند خصم را در کفش افتد عنان
هر طرح کہ افکنی چہ مردان جهد بکن و تمام کردان یعنی علی کہ بر فرازی
باید کہ دگر نگون نسازی فائدہ سلاطین را حزم واحتیاط از فرایض و واجبات است
چہ نهال دولت باب ان سبز و خرم شود و قصر سلطنت بہ بنای آن مستحکم از
سنخان افراسیابست کہ هر کہ جوشن حزم در پوشد از تیر بادافراه حوادث و نوائب
ایمن باشد شعر بحزم کوش کہ این رہ رهی پر از خطر است باحتیاط قدم نہ کہ
دور شور و شر است همین کہ ابر بباد چنان تصور کن کہ سیل میرسد و
خانہ تو رهگذر است مباش غافل و از حزم بر کرانہ مباش کہ حزم تیر بلای
زمانہ را سپر است کسی کہ عاقبت اندیش و دوربین باشد مقرر است کہ از
خود همیشہ باخبر است چو با خبر بود از خود نهال دولت او علی الدوام
بباغ مراد بارور است قطعه هر کس کہ امان دین و دنیا طلبید بی بدرقہ
حزم بمنزل نرسید آیینہ فکر را بزن صیقل حزم تا روی مراد اند . رو

جوان دید فائدہ پادشاهان را عفو فرمودن گناه زیردستان قاعدہ
گزیده وشیوه پسندیده است چہ عفو کردن خداوندان قدرت وقوت را
علامت بلندی همت و زیادتی حشمت است و نشان علو مرتبت از سخنان
ارسطاطالیس است کہ سلطان را بخشایش جرایم زیردستان لازم است
مگر از سہ گروه اول کسی کہ در ملک با او مشارکت جوید دویم آنکہ قصد حرم
او کند سیم آنکہ سر او را نگاه ندارد و از انوشیروان نقل کرده اند کہ
کہ لذتی کہ من از عفو یافتم از انتقام نیافتم و سخن یکی از ملوک است
کہ اگر مردمان دانستندی کہ من از عفو چہ قدر لذت میبرم تقرب بخشیدن
بمن از جنایت شعر عفو فرمودن مبارک خصلت است هر کہ عفو دارد
صاحب دولت است دل ز نور عفو روشن میشود و از نسیمش سینہ
گلشن میشود دوست دارد عفو را پروردگار هر چہ ایزد دوست دارد
دوست دار فائدہ ثبات و تمکین در کارها ملوک را بهترین صفتها است
و دلکش ترین خصلتها چہ پایداری و ثبات موجب رستگاری و نجات است
و متضمن میامن و برکات و تعجیل و شتاب باعث استحکام عقده مهمات
است و رشتہ ملمات بتامل کارها برآید و مستعجل بسر در آید پس هر کہ
خواهد دولت او از انهدام ایمن گردد باید بنای کار خود بر ثبات و قرار نهد
قطعه هر سر کہ یافت افسری از هر ثبات و آنقدر رکہ زمیدان چرخ تا ثبات

بی تامل مباش در هر حال بگذر از طریق استعجال هر که دارد تانی اندر کار
بمرادات دل رسد ناچار شعر با آهستگی کار عالم برآر که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی نه خود را نه پروانه را سوختی شکیب آورد بندها را
کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید فایده سیاست بموقع از لوازم ریاست است
وخون ریختن بقصد دادگری از شرایط پادشاهی وسروری از سخنان سولون
حکیم است که خوبترین چیزی که ملوك بران قادر باشند چشانیدن مرارت
سیاست وحلاوت تخفیف مؤنت رعیت است قطعه اگر خون نریزد پادشاهی
بنا خون ناکه در عالم بریزند بباید کشت هر یکی که شر بزاید تا دگر کان گریزند
فایده در امور سیاست تعجیل وشتاب بغایت ناصواب وسلاطین مالك
رقاب را ازین صفت ناشایست که خلاف رای اولوا الالباب است ا
اجتناب لازم بل واجب ومتحتم است چه بسا باشد که مصلحت بعقوبت نبود
واینکس بتحریك قوه غضبیه مرتکب آن شود در اینصورت بعد از آنکه نایرهٔ
غضب تسکین پذیرد از کشت نا از عمل خود جز پشیمانی وندامت حاصلی بر نگیرد
واز الفاظ روح پرور حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که پشیمانی بر عفو
بهتر وآسان تر است از پشیمانی بر عقوبت واز مواعظ ادریس پیغمبر است که
تعجیل مکنید در کارها خصوصا در جزا دادن بدکننده ها از سخنان یزدجرد است اینکه
که طالع بین پادشاه آنست که در حال خشم بسرعت [illegible] مبادرت ننماید

دگر بکار

وسخن یکی از حکماست که پادشاه را واجب است تاخیر در عقوبت مجرمان
وترك شتاب چندانکه آتش غضب فرو نشیند واگر توقف کند امکان عفو باقی
است واگر منازعت نماید دست ارادت بدامن تلافی نرسد وپای همت
بساط تدارك نسپرد قطعه خوش آن شهریاری که از روی دانش تامل کند
در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را تر وتازه دارد بآب سیاست
مکن در امور سیاست شتاب زراه تانی عنان بر متاب چو چشم افتدت
بر گناه کسی تامل کن اندر عقوبت بسی که صد خون بیکدم توان ریختن ولی
کشته نتوان بر انگیختن شعر نیك سهل است زنده بیجان کردن کشته را باز زنده نتوا
نکرد شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز فایده
سه خصلت است که از خصال سلاطین عدالت شعار است وایشان را از
داشتن این سه صفت ناچار اول دشمنان را مغلوب ساختن دوم دوستان
وهواداران را سر افراختن سیم محتاجان را برآوردن حاجت نواختن
شعر همین بس نشانهٔ فرماندهی که از دشمنان ملك سازد تهی
دوم دوستان را شود دلنواز رعایای خود را شود کارساز سیم حاجت
مردم امیدوار برآرد نگرداندش شرمسار فایده پادشاهان کردن [illegible]
گذشته اند این کارها مجاز از ایشان کسی گوی دولت ربود که
بخواسایش خلق بود شعر هر کسی را در همه امور بقدر همت ور [illegible] فکر

ضرورست خصوصا سلاطین را در امور جهان داری و مهمات کشور گیری و
گیتی ستانی چه انجمن سلطنت بی شمع اندیشه و فکرت فروغ نگیرد و تسخیر ممالک
بی معاونت شخص تدبیر تیسیر نپذیرد و از سخنان معجز بیان سید اوصیا حضرت
علی مرتضی علیه التحیة والثنا ست که فکر مرد و اندیشهٔ آدمی آیینه ایست که حسن و قبح
عملش را بوی مینماید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میگرداند قطعه هر که بی تدبیر
کاری کرد ملالت اندوست داد ملک نخواهی بنای کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ممالک
لشکر و خیل حشم جمله در کار است اما از همه تدبیر به فایده پادشاه را از لوازم است
که هر امری از امور کار روی دهد با هر کو نداده که در تصحیح تشخیص صورت بندد
با جهاندیدگان صاحب رای و هوشمندان کار آزمای که از حقایق احوال
سابق و سلف واقف و بر نکات دقایق اقوال و افعال اکابر و اشارف عارف
باشند کنکاش و مشورت نماید تا به دستیاری رای نورشان از ارباب
کار خویش بینا و بصلاح و فساد امور دانا گردد و از سخنان لقمان است که
سر تو باید بیک کس باشد و مشورت تو با هزار کس و از سخنان یکی از ملوک است
که گفته کاری که بمشورت کنم و خطا افتد دوست تر دارم از آنکه باری خود کنم
و صواب باشد و کلام یکی از اکابر است که چون ترا مشکلی پیش آید مشورت
کن با دیگری اگر چه خود از اهل مشورت و از عقلا باشی اول که خیر و شر همه کس
داند در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج گردد مانند چشم که هر نزدیک

و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر در آینه شعر چه آید مشکلی پیش
مند شه گران مشکل فتد در کار او بند شه کند عقل دیگر با عقل خود یار شه که تا
در حل آن کرد و مددکار شه زیک شمعش نگیرد نور خانه شه فروزد شمع دیگر در
میانه فایده پادشاه دادگر و سلطان دانش پرور آن است که از احوال اهل ممالک
و رعایای واجبی با خبر باشد و از کردار ایشان کما کان مطلع و مستحضر چه خلایق
از سخط سلطان اندیشند و بکاری ناصواب و رفتاری خلاف طریقهٔ
حساب اقدام ننمایند در تواریخ آورده اند که اردشیر پادشاهی آگاه بود
چون بامداد ندما بیامدندی گفتی که فلان کس امشب چه خورده است
و با فلان کنیزک و با فلان زن صحبت داشته است و هر چه کرده بودندی
گفتی تا بجایی که مردم گمان کردندی که مگر در آسمان فرشته می آید و او را آگاهی
می دهد و از سخنان فیثاغورس حکیم است که پادشاه آگاه آنست که با احوال
رعایا و زیردستان خود چنان رسد که صاحب بوستان بدرختان خود
خود و از سخنان ارسطاطالیس است که بهترین پادشاه آن است که بکرکس
ماند کرداگرد او مردار نه بهر داری که کرداگرد او کرکس یعنی وی میباید که از
حال حوالی خود خبردار باشد و حوالی وی از حال وی غافل نه اینکه وی از حال
خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه شعر پادشه باید که باشد
همچو کرکس با خبر شه تا بجا افتاده است گرداگردش ز مردارها شه نی چو هر داری

که کردش صف کشیده کرکسان تیز کرده بهر نفع خود بر و منقارها نثر چنین کفت
مردی سخن آفرین ‌ز اخبار شاهان ایران زمین ‌که هر هنگام نزع روان ‌بخسرو
چنین کفت کی نوجوان ‌جهان بذات تو وابسته اند ‌بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش ‌ز احوال کیتی خبردار باش ‌چه در عهده تست
عالم تمام ‌مشو غافل از کار خود والسلام قطعه ملکدار را دیانت باید و تدبیر و هوش
و عاقل کی تواند عاقل و هشیار باش ‌پادشاها پاسبانان خفتن شرط
نیست ‌پا مکن پا چون حراست میکنی بیدار باش فایده بی دانشان فرومایه
و کوته نظران پست پایه را باجراء مهمات مملکت داری سربلند و بتفویض
حکومت و دارائی دیار ارجمند ساز که آب روی ممالکت ریزد و مفاسد عظیم از ان
خیزد و سخن یکی از حکماست که جاهل را بزرک داشتن و عاقل را خوار ساختن موجب
پشیمانی و سبب ندامت و بدنامی است از یکی از آل ساسان پرسیدند که سبب
زوال دولت و انهدام اساس سلطنت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود
کفت برای انکه کارهای بزرکرا که لایق اصحاب عقل و کیاست و سزاوار ارباب
فهم و فراست بود بخوردان جاهل و مردان غافل بازکذاشتیم شعر بخوردان
مفرمای کار درشت ‌که سندان نشاید شکستن بمشت ‌رعیت نوازی و
سرلشکری ‌نه کاریست بازیچه و سرسری ‌شهر کاو زور داور و دباید
مکر انکه باشیر کرده است جنک ‌نخواهی که ضایع کند روزکار ‌بنا کاردیده مفرمای

کار



کارند هر هوشمند صاحب رای بغیر ما کارهای خطیر ‌بوریا باف اکر
چه بافنده است ‌نبرندش بکارکاه حریر فایده پادشاه هوشمند و صاحب
همت بلند انست که ساحت مملکت را از خس و خاشاک وجود ظالمان
مردم آزار و دزدان طرار بجاروب عدالت بروبد و بر کردن کشی که بغاوت بجا
رکان دست تعدی از آستین بدر آرد مهره شر ابکرز سیاست کوبد تا صالحان
آسوده و آرمیده باشند و مفسدان فرسوده و مالیده شعر سر ظالم و دزد را
بی دریغ ‌بباید [illegible] نه تیغ ‌مبخشا دو هر کجا ظالمیست ‌که رحمت برو
ظلم بر عالمیست ‌چو در مردم آزار را خون و مال ‌که از مرغ بد کنده به پر و بال ‌یکی کشته
بهتر که شهری خراب ‌یکی به و دانش که خلقی خراب ‌هر انکه بر دزد رحمت کنی ‌ببازوی
خود کاروان میزنی ‌جفا پیشه کان را بده سر بباد ‌ستم بر ستم پیشه عدل است و
داد فایده سلطنت و مملکت داری کسی را سزد که سر از کریبان محنت و زحمت برا
وردن تواند و شهی و شهریاری آن را نیبد که آستین بر تن آسانی و راحت
تواند افشاند چه تا دامن سلاطین بغبار مشقت آویخته نشود [illegible]
در کلستان فراغت کل رفاهیت نشکفد و تا پای ملوک بپایان بلیت [illegible]
سر و رو نیشان ببالین استراحت نرسد از نحنا شنیده ام این است که عزت
سلاطین در ارتکاب خطرات بسیار است شعر انکه او پا بسر ناز و نعم مینهد
روزکارش در جهان سر دار [illegible] رو می کند ‌پادشاهی در چمن وادی کل از انکه کل

باوجود آنکه از خار بستر میکند قطعه گر سلطنت نباید بست هر آنرا از غیبت
نا آسایی نیست از مشقت کجا برآساید هر که با همت جهانبانیست شعر از آن
شاه آسایش اهل بدید که آسایش خود تواند برید خنک آنکه آسایش مرد و زن
گزیند بر آسایش خویشتن فصل از صفاتی که سلاطین عالیمقدار را سبب ازدیاد
شوکت و اعتبار و ایشان را از این ملک ستانی و جهانگیری ضرور و درکار
است صفت عزت است گویند یکی از سلاطین زاده ها حکیمی را گفت که من
میخواهم که از امثال و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت در میدان اختیار بچوگان
اقتدار بربایم مرا از اسباب این چه چیز بدست آید او در حکیم گفت که هیچ سببی
در اکتساب دولت بهتر از غیرت نیست [illegible] بیت که نه غیرت برافراخت تیغ سر تیغ
را بگذراند ز میغ ز غیرت بدست آید [illegible] ز غیرت مراد خود آید بچنگ
چنان گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت آید بکف تاج و تخت فصل لطف و قهر
[illegible] اندازه است و از شرایط شاهی و شهریاری
لیکن هر یک در موقع و مقام خود حکما گفته اند که اگر کار بنرمی و آهستگی صورت بندد
نشد درشتی و عنف نشاید نمود و اگر سختی و خشونت افتد رفق و لطف نباید ورزید
چه جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج بیفتد تا بمرهم گویند بهمن ابن اسفندیار
از حکیمی پرسید که اساس کار عمال و لشکریان بر چه باید نهاد جواب داد که بر لطف
و قهر و همیشه باید که نظر لطف و اثر قهر سلطان بر خدم و حشم و زیردستان

ظاهر و عیان باشد بلطف دیگر رد تا نومید نگردند و بقهر بگیر تا دلیر نشوند
قطعه باید که لطف و قهر بود پادشاه را ور نه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف گوی مدارا و مرحمت باشد که در کند قبول او رنج دلی وقتی
بقهر گوی که صد گونه نبات که که چنان بکار نیاید که حنظلی فصل اساس
سلطنت و شهریاری از دو چیز خلل پذیرد یکی سفلگان اراذل را عزیز
ساختن و ایشان را بمناصب عالیه بر سر افراختن دوم عمال ستمکار را بمهمات
ملک باز داشتن و ایشان را بر خلایق گماشتن گویند انوشیروان از بوذر
جمهر پرسید که زوال ملک در چند چیز است جواب داد در دو چیز جاه یافتن
دونان و ظلم عاملان شعر گر سفله بجاه دست یابد بازار ملک شکست
یابد دونان نه سزای جاه باشند بل در خور بند و چاه باشند ظلم
عامل جهان خراب کند دل مظلوم را کباب کند دامن سلطنت زود از دست
اندرآید بکار ملک شکست فصل زمام ملک و دولت و عنان سپاه و رعیت
در کف اختیار و قبضه اقتدار کسانی سپارد که شایستگی دولت و طاقت
حمل اثقال مملکت داشته باشند تا اساس سلطنت ایمن گردد و از خلل
و فساد مملکت محفوظ ماند از ضرر و فساد قطعه بکسی ده زمام دولت
ملک کش سزاوار باشد و درخورد تا که ملک از خطر شود محفوظ تا که
دولت شود مصون ز ضرر فصل چون بر دشمن قوی جنگ دست یابی باید

باید که در دفع ان پای فشاری و رخ نتابی که بجهة تعذیب دشمن مجلسی
بازمطمورهٔ عدم نیست و برای تادیب وی تازیانه بهتر از حسام تیز دم نی
چه هنگام فرصت اگر در فنا و زوالش تقصیر و اهمال ورزند و سرش را بخنجر
کینه نبری چون قدرت یابد از تیر دلسوز و تیغ آتش فروزش جان بسلامة
نبری شعر چه فرصت یافتی برخصم قادر مکن تقصیر و مغزش را برون آر
ز دشمن ریز خون چون یافتی دست که از دستش بخون ریزی توان رست
شعر دشمن چه بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری
ور بگذاری که دست یابد بر تو سودی ندهد ندامت و غمخواری فائده بکان
خیانت بنای عقوبت احکم نمود و از آتش بیم و دآب و خاک وجودی را بباد
فنا دهد و اگر بعد از ان بیگناهیش بر تو ثابت و روشن و عدم تقصیرش بر تو هویدا
مبرهن گردد حاصل کار تو پشیمانی و ندامت خواهد بود و ارباب خرد زبان
بملامت خواهند گشود قطعه مکن کس را بتهمات ظن باطل عقوبت تا پشیمانی
نیارد که چون شد یقین کو هویدا پشیمان گردی سودی ندارد فائده
از صفات ستودهٔ سلاطین معدلت آیین با ابنای زمان بلطف و دلجویی
فرمودنست و از شیوهٔ خشونت و تلخ گویی احتراز نمودن چه چرب زبانی
صفتی است که دشمن را دوست میسازد و سینه اش را از غبار کینه میپردازد
و از سخنان حکمت آثار بهمن بن اسفندیار است که سوء خلق و درشت خویی

موجب انهدام قواعد حشمت و سبب انخفاض رایات دولت است و نرمی
کلام و رفق باخواص و عوام ازجملهٔ موجبات استحکام اساس اقبال و اسباب
ارتفاع اعلام عزت و جلال است قطعه خوش است از همه کس خوی نیک و عادت
خوب علی الخصوص از انها که اهل فرمانند رسد اگرچه بر آفاق دست شان لیکن
کنند هر چه کفایند هر چه بتوانند کنند لطف و مدارا بجای دشمن و دوست
برفق داد خود از روزگار بستانند فائده پادشاه را لازم است که ملازمان معتمد
امین بدست آرد و زمام ملک و دولت بدیشان سپارد تا مملکتش همیشه آبادان
باشد و رعیتش خوشدل و شادان شعر خادم پادشه امین باید تا در ان ملک
رونق افزاید ور کند جانب خیانت رو ملک ویران شود ز شومی او فائده قرین
پادشاه باید که حکیم فکرت پیشه باشد نه ندیم هزل اندیشه زیرا که از ان بدرجات
کمال برآید و ازین بدرکات نقصان گراید قطعه هر نکته کاید از لب داننده گوهریست
خوش انکه ساخت گنج گهر در سینه را دانا دل از جواهر حکمت خزینه ایست
از خویشتن مساز جدا این خزینه را فائده پادشاه باید که لطف کاملش شامل
جمیع رعایا و برایا و صغیر و کبیر و غنی و فقیر بوده باشد تا همگی از خوان نعمتش
شربت راحت نوشند و از صندوق خزانه رحمتش خلعت فراغت پوشند
بزرگان گفته اند که مثل پادشاه ابر و آفتابست که بر تر و خشک بارد و بر بلند
و پست تابد قطعه ای بوده در معارج اقبال کامجوی وی گشته بر همه ال[illegible]

افاق کامیاب ❊ تو ابر مجرموهبتی بر همه بیاز ❊ تو آفتاب کامعدلتی بر همه بتاب

فایده در نزد سلاطین رعیت پرور عدالت گستر رعیت از کشور عزیزتر

از سیم و زر است و خوشتر از در و گوهر چه درم و دینار اگر چه فراوان و

بسیار باشد از خرج نمودن روی بنقصان آرد و از کشت زار و درخت

بی برکت و بار رعیت هر ساعتی حاصلی و بری بدون اندازه بر آورد

فرد شنیدم از بزرگان سخن سنج ❊ که سلطان را رعیت بهتر از گنج

کران جرح ار شود آخر سراید ❊ وزین هر لحظه دخل نو در آید فایده خاصا

سلطنت آنست که لشکر را چندان مکث ندهند که بی نیاز کردند از ملا

زمت خدمت و چنان نیز محروم نسازند که فرو مانند در هنگام حاجت

قطعه در افراط وجود و روی کرم ❊ گاه می بند و گاه می بکشا بر تیغ کام

داد جهان ❊ گاه میگیر و گاه میفرما ❊ زر بدر ویش و جرم جانی را

گاه می بخش و گاه می بخشا فایده شهریار هوشیار آنست که چون قصد

پیکار و آهنگ کارزار دشمنی نماید با لشکری بجادله و محاربه اش توجه

کند که همه یکدل و یک زبان باشند و از شوءه دورویی و نفاق بر کران

چه اتفاق سپاه مر حضرت پادشاه را موجب فتح و نصرت است و سبب

ظفر و قدرت قطعه شهی را ظفر بر ظفر حاصل است ❊ که او را بود لشکر

یکدل است ❊ سپه را که بر دار هندی رسد ❊ ز یاران یکدل بلندی

رسل

سعد انسع

تتمه از امور ضرور یه شهریاری حفظ اسرار است و سلا

طین را از محافظت نمودن و پوشیدن آن ناچار و ابراز آن در نزد کسی

شاید که بصفت عقل و دانش موصوف و چنین داند که وجودش بوجود

حضرت پادشاه موقوف است و سخن یکی از بزرگانست که گوهر اسرار

گفت

خزینه لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست قطعه بناید

راز خویش با کس که احداث زمانه در کمینند ❊ نباشد راز محرم به از تو ❊ اگر

چه پیشکاران بر گزینند فایده مداومت نمودن بلعب شطرنج و نرد و سایر

کار ملوک جهاندار و شهریاران عالمقدار را شایسته و سزاوار نبود

حافظ

چه ایشان مملکت و رعیت را پاسبانانند و شکی نیست که بسبب

اشتغال بلعب انها از مهمات ملکی باز مانند در تواریخ آورده اند

که صصه ابن داهر که واضع لعب شطرنج است چون از تصنیف آن

بیت

پرداخت پیش رای هند بتحفه برد با آنکه لعبی عجیب و صنعتی بس بدیع و غریب

بود بدان نپرداخت و گفت که ما را در عرصه مملکت بجد پادشاهی باید

کردن و اضد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم کشادن لهذا بر

پیرواپ لعب شاه چوبین شطرنج کجا خواهد بود و الحق خوش گفت انکه گو

هر سخن بدین نمط سفت قطعه من بگویم چون بازای شاه شطرنج خرد

میدان

دشمنان را در شطرنج از چه باد افراه کن ❊ بیدق تدبیر رخ و اسب در

فکن؛ فیل جنگی را ببر اقصد هر بدخواه که شد [illegible] فلج فتح خوبی حرم

فرزین بند سازی؛ خصم دولت مات خو[illegible] [illegible] الهی شاه کن فائده

بدان و بدکاران را از خود ترسان و هراسا[illegible] [illegible] نیکان و بیگناهان را امید

وار بندگان شایسته را بنواز و نااهلان [illegible] حضرت خود دور ساز و چنان کن

که همه نیکان بالنده باشند و بدان نالنده که از صفات هوشمندان [illegible] نیکرداران

عزیز داشتن است؛ و تربیت بدعملان ع تخم در شورزار کاشتن است

[illegible] یکی از کابر است که در ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی

آنجا منقطع گردد شعر بر انداز بیخی که خار آورد؛ به پرور درختی که بار آورد؛

منه بر دل بیگناهان غبار؛ که بدنامی آرد سرانجام کار؛ مکن کار بد کو هلاک آرد

بلند؛ که پروردن گرگ ارد گزند؛ فائده ارباب غرض [illegible] خود راه

مده و بر سخنان ایشان گوش منه که ملباس دوستی بسیار آشنا یا مر ابیگانه ساز

زند و به بهانه صلاح طرح فساد که در مملکت اندازند شعر مده راه صاحب غرض

پیش خویش [illegible] آمیخت بایکدگر نوش و نیش؛ بصورت دهد نوش و یاری کند

بمعنی زند نیش [illegible] خاری کند؛ منه گوش بر حرف صاحب غرض؛ که از کینه در سینه دارد

مرض؛ بهم برزند در دمی عالمی؛ پریشان کند عالمی در دمی؛ فائده دشمن هرچه لطف

و چاپلوسی نماید بر او اعتقاد نباید کرد و بسخنان حیله آمیزش اعتماد چند انکه

تضرع زیاده کند و تملق بیشتر آرد بر حذر باش و بیندیش از دشمن دوستی نباید

فانها

واز کج راستی واز سخنان دل‌ربای آبداری که دشمنی که با تو خوش خوئی و تازه

روئی کند مانند حنظل است که ظاهر او بصفت خضرت و سمت نضارت

موصوف و معروف باشد و خاصیت او مثال زهر جان گزای و بسان شمشیر

عمر فرسا است پس بر عقلا واجب است که بطراوت ظاهری او فریفته نشوند

و از سمیت باطن او غافل نمانند شعر از دشمن دوست رو پرهیز؛ چون هیزم

خشک [illegible] آتش تیز؛ کارش بجدل چه بر نیاید؛ خوش خوش در حیله بر گشاید

کینه بهر سینه که بنهاد رخت؛ دل بود از نیش آزار سخت؛ بر بندت و چرب

زبانی کند؛ بر کو زد و قصه نهان کند فائده دشمنان اگرچه در نظر حقیر نمایند و

پست چنان نباید دانست که از قطرات سیل خیزد که راهش نشاید بست

فائده ۲

شعر نه بینی که چون در هم آیند مور؛ ز شیران جنگی برآرند شور؛ عدو را بکوچک

نباید شمرد که کوه گران دیدم از سنگ خورد؛ نظر کن در آن مور باریک سر که

باریک بیند اهل نظر چه تنها است از رشته کمتر است چه پرشد ز زنجیر

محکم‌تر است دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره

شمرد دیدیم بسی آب سرچشمه بخورد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

در ابقاء نام نیک و افشای حسن صیت سعی تمام و اهتمام مالاکلام

مبذول دارد و اسم محمود را طراز کسوت معالی و زینت ایام ولیالی خود

بنداد چه نیک نامی جوهری است از همه عزیزتر و ذخیره از همه نفیس‌تر

کسوت مردی و مردمی بزینت آن مطرز است و عاقل از جاهل بخاصیت آن
ممیز **قطعه** نام نیکو کن بماند زاد می ٭ بد کو و ماند سرای زرنگار **شعر** ای که مرات
توسن دولت نام شد بر دست تو داد بخت چرخ زمام ٭ می کند عمر جاودان یابی
کام ان کن که برایت به نیکوئی نام **قطعه** ایکه هوای سروری در سر داری باید
که همیشه روی تضرع بر درگاه داور داری و فرمان برداری حضرت حق و شکر
مطلق را واجب شماری چنانکه روز بر تخت شاهی و راحت شب بمعبد
قیام نمائی جبین نیاز بدرگاه باری بنای از کشت امید حاصلی بر
دی و تا روی مذلت و خاکساری برخاک ننهی شاه سلطنت و شهریاری
دیگر نیابی آورده اند که پادشاهی هوشمند از یکی از اهل هوش خواهش
پند نمود گفت اگر سلطنت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق و ادکهای روز
ها در بارگاه خود بداد گدایان میرس **قطعه** پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق تا
بتسبب برد معبود گدائی نکنی **قطعه** پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت میخواهی
ناخوشیهای روزگار بچش ٭ گر خوشی جهانت میبایدی مال اگر را طلب نه
امروز بده ٭ اینت خود هست آنت میبایدی **شعر** در ارتفاع در طارم همم و انشاء
کرم بکوش و بجنس نیا نمیدان را بجمع قبول بنوش تا شهرت در دلهای
مردمان راسخ گردد و عیبت در نظرها تمام هنر نماید کرم را همیشه سر بر فلک
ساید و لئیم را در بادیه بدنامی قدم فرساید بخل عیبی است که مجموع هنرها

بسبب

بسبب آن مخفی و پنهان است و سخا هنری که مجموع عیبها از ظهور انوار آن پوشیده
و پنهان از سخنان معجز بیان امیر مؤمنان است که گفت آیه مرا از کسی که بنده بمال
بمال خود میخرد و آزادی کند و چون آزادان را باحسان خود میخرد که بنده خود سازد
شعر گر یکدل غمگین بجهان شاد کنی ٭ خوشتر که هزار کعبه آباد کنی ٭ گر بنده کنی ز لطف
آزاد برا بهتر از آنکه هزار بنده آزاد کنی ٭ گر کان فضایل و کرد ریائی ٭ بی راحت خلق با
می پیمائی ٭ ور با همه عیبها کریم آسائی ٭ عیبت هنر است و زشتیت زیبائی **فی شده**
ایکه حضرت پروردگار عنان اختیار صغار و کبار را در کف قدرت نهاده و تو را بر
خلایق بزرگی و سلطنت داده زنهار از حال کهتران و زیردستان غافل مباش و
در برآوردن مطالب شان را جل همت انزا یاری کن و از پا افتادگان را دست
گیری واستی و عدالت پیشه کن و از معاملات قیامت اندیشه نظر رافت در
عابکر و اد مظلومان ده و حوایج شان را برآور که چون نام نیک و بد در صحف عالم ماند
هر کس در صحیفه اعمال غیر از آنچه نوشت نخواند **فرد** داد مظلومان بده مقصود
محرومان برآر ٭ دین و دنیا را از این داد و دهش معمور دار **فرد** سر برآور و در پی بدولت
پای مردی کن بلطف ٭ دست گیر دولت خدا افتادگان را دستگیر **شعر**
دامن کریم زنده دیجای تو دیگری ٭ جان دادن شو چنانکه تو بجای دیگران ٭ پند
باش بمصالحت اندیش و خبر کن ٭ درویش و دستگیر و خردمند پروران ٭ نو
شیروان کجا شد و دارا و یزدگرد ٭ کو آن شاه نامه و خاقان و قیصران ٭ این حال

بیت گر بتامل نظری کنی * چشم روی قامت و زیبای دلبران * بسیار کس
بدو نگشتاست روزگار * اکنون که بر تو میگذرد نیک بگذران * خواهی که بهتر
بزرگی ببر بری * خالی مباش یک نفس از حال کهتران * چون نام نیک و بد
[illegible] بیکبار ماند * در دور ملت داددهان و ستمگران * عدل اختیار
[illegible] کرده اند * بهتر ز نام نیک بضاعت مسافران * این بخرو ز مهلت
دنیا بهوش باش * تا دل شکسته نشود از تو دل گران باد و در اکتساب اخلاق حمیده
و انصاف [illegible] انسان را کسب فضائل و کمالات از فرایض و واجبات است و
اکتساب هنر بر هر فردی از بشر لازم و بغایت [illegible] خر چه هنر شاخی ست باید آ
و کلی ست [illegible] شمع است که [illegible] آدمی بضیای آن منور است
و شمامه که انجمن [illegible] ز نفحات آن [illegible] است که هر قطرهٔ از آن ماحی چندین
هزار عیب است [illegible] عالم و سفینه ایست که ناجی خواطر از دکانت اگر دا
غم و الم قطعه هنر کوش زانکه در عالم * قیمت از آن است کو هنر دارد * گر ترا [illegible]
[illegible] تا جهل را ز تو بردارد * هنر چه مشک بود مشک چون نهان گردد
جهان ز نکهت او پر ز بو شود ناگاه * برو بکسب هنر کوش کز فضائل آن * بسیط
خاک براز کسی شود ناگاه * [illegible] عقل استادی ست نیک [illegible] بمتابعتش
[illegible] قرب گوید و بر مدارج عزت بالا نشین و هرکه بخلاف
گفتش گوید بسر [illegible] مقصود نرسید و بیابان [illegible] حیرت و ندامت گردید

گزید لهذا در کارها بفرمودهٔ دانش عمل کن نه بر وفق خواهش از الفاظ گهربار
سید انبیا [illegible] است که هیچ مالی نفع دهنده تر از عقل نیست و هیچ دردی سخت تر از
جهل و [illegible] امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا است که دوست هر
مردی عقل او [illegible] و دشمن هر کس بیعقلی او آورده اند که [illegible] خود را
میکرد که چنانکه [illegible] رعیت حکم عقل بر تو حکمست [illegible] را با طاعت خود
امر میفرمائی تو نیز از مخالفت عقل بپرهیز قطعه هر کو نهد بنای عمل بر اساس *
عقل کارش بلند گردد و حالش نکو شود * آنکس که بخرد طلب رفعتی کند * بسیار بر
نیامده ناگه فرو شود فائده از صفات ستوده و خصال محموده که آدمی از داشتن
آن ناچار [illegible] پیش از همه اخلاق نکوی [illegible] و دو رکار است حیا و شرم است چه حیا بیرا
قامت انسانیست و کلاه [illegible] شاهد آدمیت شعر دیدهٔ بی شرم بپسندیده بیت
در نظر عقل خود آن دیده نیست * [illegible] در رسم حیا در جهان * شیوهٔ عفت برود از
میان * دل که پر از شرم و حیا میشود * آینه نور خدا میشود فائده گر خونت ریزند و
دگر [illegible] بردارت آویزند حق گوی باش [illegible] بمنزله بلند صدیقان و مرتبه ارجمند عا
رفان رسی که صداقت آب [illegible] حیات است و راه گشود نجات از سخنان اعجاز
بیان امیر مومنان است که زینت سخن راست گوئی است و از کلمات ارسطو
که راست گفتن قدر مرد را رفیع گرداند قطعه ز راه راست توانی رسید در مقصود
تو راست باش که هر دو ستی که هست تراست * تو چوب راست ز آتش دریغ میدارم

بجادر آتش دوزخ برند مردم را است ٭ راستی آنجا که علم برفزند ٭ یاری حق است
بهم برزند ٭ راستی خویش پنهان کس نکرد ٭ از سخن راست زیان کس نکرد ٭ راستی
[illegible] ٭ راستی از تو کرم از کردگار فریده نیکوترین صفات انسان علم
وبردباری است و زشت ترین خصلت درشتی خوی و سبکساری است در
خبر است که قوی ترین شما آنکس است که مردمان را بیفکند و از پای در آورد بل
آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و نگاه دارد و از حضرت رسول صلعم
منقول است که حق سبحانه و تعالی هیچ کس به تند خوئی و جهالت عزیز نکرده است و هرگز
به علم و بردباری کسی را ذلیل نکردانیده و از سخنان سید الساجدین امام زین العابدین
که خوشنودی آید از کسی که حلمش در هنگام غضب او در یابد از حکیمی پرسیدند
که [illegible] گفت [illegible] خوان اخلاق چه حروف آن را چون قلب کنی ملح شود چنانچه
هیچ طعامی بی ملح بهره [illegible] هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید شعر چه حلم اندر آید غضب
گشت پست ٭ غضب را همین بود بازی شکست ٭ ستون خرد بردباری بود ٭ سبکسر
همیشه خواری بود قطعه نه مرد است آن بنزدیک خردمند ٭ که با پیل دمان پیکار
جوید ٭ ولی مرد آنکس است از روی تحقیق ٭ که چون خشم آیدش باطل نگوید
فائده تواضع و سرافکندگی موجب سعادت و فرخندگی است و آب و رنگ
این [illegible] بخت کوهر مایه مرد است سرمایه ان زینه افتادگی سبب بلندی
است و بیچارگی موجب بازوی عزت و اعتبار از کلمات [illegible] سید

هر غنی

علیه الف تحیة و ثنا است که تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار
نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد یوسف
ابن عطا که یکی از عرفای مشهور است گفته است که همه نیکوئیها در خانه ایست
و کلید آن تواضع و فروتنی است و همه بدیها در خانه و کلید آن مائی و منی
قطعه جمع است خیرها همه در خانهٔ نیست ٭ ان خانه را کلید نغیر از فروتنی
شرها بدین قیاس بیک خانه است جمع ٭ وانرا کلید نیست بجز مائی و منی
شعر یکی قطره باران زابری چکید ٭ خجل شد چو پهنای دریا بدید ٭ بجائی
که دریاست من کیستم ٭ گر او هست حقا که من نیستم ٭ چو خود را بچشم حقا
رت بدید ٭ صدف در کنارش بجان پرورید ٭ سپهرش بجائی رسانید
کار ٭ که شد نامور لؤلؤ شاهوار ٭ بلندی از ان یافت کو پست شد ٭ در نیستی
کوفت تا هست شد ٭ تواضع کند هوشمند گزین ٭ نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
بلندیت باید تواضع گزین ٭ که آن بام را نیست سلم جز این [illegible] قناعت ملکی
است از ازدحام مشاغل سوده و آینه ایست از زنگار شوق [illegible] حرص
[illegible] و بینوا باشد اگر چه همه جهان او را باشد چون خورشید زرد روی
بودن به که چون صبح بحاجت لب گشودن و در کنج [illegible] نشستن و نان
جوین خوردن خوشتر که کمر زرین بستن و خدمت [illegible] کردن پس بحاجت
قناعت خانهٔ نار به پرداز و با تلخ و شور زمانه بر ستور بساز قطعه

بدست آهن تفته کردن خمیر . به از دست بر سینه پیش امیر قطعه زبیری جهان
دیده کردم سئوالی . که بهتر معیشت نه مال و بضاعت . چه سرمایه سازم که
سودی دهد گفت . اگر میتوانی قناعت قناعت قطعه بی لقمه و خرقه هر زمان
نباید کشیدن ز خلق کرند . برو زین بود خشک نانی کفاف . بعزت بود کهنه
دلقی پسند قطعه دو قرص نان اگر از گندم است یا ارجو . دو توب جامه اگر کهنه است
از نو . درون خانه ویران خود بخاطر جمع . که کس نگوید ازینجای خیز
آنجا رو . هزار مرتبه خوشتر بنزد اهل خرد . ز فر سلطنت کیقباد و کی خسرو شعر
صبوری کلید گنج سعادتست و شمع ظلمات حیرت از خار محنت و بلا بر نیائی
تا از ساغر شکیبائی صبوح صبوری بخشی و حذنک امیدت بهدف مراد نرسد
تا از تیر باران دهر دون پرور سپر صبر بر سر نکشی از سخنان ارسطاطالیس است
که اگر هوس نجات داری در صبر کریز و از سخنان رستم دستان است که هر که
احتمال شداید نماید و صفت حلم و اصطبار شعار خود سازد شجر امال تو بثمر
اقبال بارور کردد فرد صبر کو او اکند انچه ترا ناخوش است . ساعتی از کف بنه
آب گل آلود شعر گرد در صرصر محنت و ز یدن . نباید همچو کاه از جا پریدن .
بر آن باشد که دامن کشی پای . بسان کوه باشی پای بر جای . صبوری
مایهٔ فیروزی آمد . قوی تر مایهٔ بهروزی آمد . بصبر اندر صدف
باران شود در . بصبر از لعل کوهر کان شود پر . بصبر از دامن ابر چشمه

بیرون . ز خوشه دهر وان توشه بیرون . بصبر اندر رحم یکقطرهٔ آب . شود
نه ماهه زان ماه جهان تاب فی شعر خوشیها زاحسن صفات است و مستلزم
بسی خیرات کوئند آدمی را بهترین زیور است و بسا نیکیها دران مضمر یکی
از اکابر بجهة خاموشی هفت فایده ذکر کرده است که هر یک از انها متضمن
چندین فایده است اول اینکه عبادتی است بیرنج و عنادویم زینتی است
بی تلبس بزیور کرانبها سیم انکه هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی
چهارم حصاریست بی احتیاج بجدار است و پاسبانی پنجم انکه آدمی را از ترس ملکی
و عذر خواهی دوستان مستغنی میساند ششم اینکه کرام الکاتبین را برنج از
مزخرفات نمی نداز د هفتم پرده رزشتیها و عیوب است و خازن کنج خانه قلوب
کویند لقمان پسر خود را نصیحت میکرد که ای فرزند چون مردم بجنس کلام مباهات
نمایند باید مفاخرت تو بجنس سکوت باشد و از کلام معجز نظام حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام است که هر که مالک نیست زبان خود را پشیمانی میکشد
لهذا چون بمحفلی زبان سخن دان را بجا اهل سکوت و سلامت صموبسته دارد
و خواطر خویش را از تشویش ندامت رسته قطعه سخن کفته دکر باره نیاید بز
بان . اول اندیشه مرد که عاقل باشد . تا زمان دکر اندیشه نباید کردن . که چرا کفتم
اندیشهٔ باطل باشد . به پیری رسیدم در اقصای یونان . بدو کفتم ای انکه
با عقل هوشی . بمردم چه بهتر بهر حال کفت . اگر میتوانی خموشی خموشی .

قاعده هر که از بوی خردمندی و رایحه هوشمندی نیابد از صحبتش پرهیز که به
دست جهالت سپارد و بخصایل بد دست برآرد و همواره قرین علما و همنشین
دانشمندان و عاقلان باش تا کدورت طبعت بصفا و بلادت ذهنت بذکا
مبدل گردد چه مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانی است و مجالست
غافل تفسیر شقاوت دو جهانیست رباعی نادان همه جا با همه کس آمیزد چون غرقه
بهر چه هست دست آویزد با مردم زشت نام همراه مباش کز صحبت
دیگران سیاهی خیزد قطعه جامه کعبه را که میبوسند آن نه از کرم پیله نامی
شد با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد قاعده عفو
از احسن صفاتست و سرآمد همه فضایل و کمالات و در بند انتقام بودن و انقیاد فرمان
قوت غضبیه نمودن مستوجب ندامت است و موجب صد هزار ملامت
از کلمات سعادت آیات حضرت امام محمد باقر ع که هر که خشمی را فرو خورد و قدرت
بر انتقام داشته باشد حق جل و علا در روز جزا پر کند دل او را از ایمنی
و خشنودی و رضا و از کلام معجز نمای حضرت امیرالمومنین ع که عفو زکات
قدرت و توانائی است و از سخنان بطلیموس است که هیچ چیز در نزد حق
سبحانه و تعالی بدتر از این نیست که مکافات بدی بنیکی کند فرد بدی را بدی سهل
باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا شعر ما عادت خود بهانه جوئی
نکنیم جز نیکوئی نیک خوئی نکنیم آنها که بجای ما بدیها کردند ما با

ایشان

ایشان بجز نکوئی نکنیم قاعده خشونت و عنف بسیار موجب وحشت و دلگیری
مردمانست و حلم و لطف زیاد باعث دلیری کوته نظران و دراز دستان پس
در همه احوال و افعال بر جاده وسط بودن و از طرفین افراط و تفریط احتراز
و اجتناب نمودن اولی و انسب است سخن یکی از اکابر است که بسیار شیرین
مباش تا ترا فرو برند و آن مقدار تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند
شعر درشتی و نرمی بهم در بهاست چو رگزن که فصاد و مرهم نهاست نباید
که بسیار نرمی کنی که قیمت خویشتن بشکنی و گر تند باشی بیکبار و
تیز جهان از تو گیرند راه گریز مگو و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه
کم نه کوتاه دستی و بیچارگی نه زجر و تطاول بیکبارگی شبانی با پدر
گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگ تیز دندان قاعده عدالت و دادگستری تخمیست که ثمر آن
سعادت و نیک اختریست و ظلم و دل سختی مقدمه که نتیجه آن شقاوت
و بدبختی است یکی از حکما در حقیقت عدل و ظلم چنین فرمود که همچنانکه
جهان بعدل آبادان شود و بظلم خراب عدل از ناحیت خویش بهزار فرسنگ
روشنائی بخشد و جور از جای خود بهزار فرسنگ تاریکی دهد قطعه
بعدل کوش که چون صبح آن طلوع کند فروغ آن برود تا هزار فرسنگی ظلام
ظلم چه ظاهر شود بدید آید جهان تیره کند و تلخ عیشی تنگی قاعده شجاعت

سر همه فضایل است و نتیجهٔ مردان بهترین خصایل هر که را شاهد شجاعت
در کنار است و شمشیر جرات بر میان استوار مرگ در پیش چشمش خار است
واجل در نظرش بی اعتبار والحق صفتی است که سبب ارتفاع اعلام شوکت
است و موجب ازدیاد بزرگی و حشمت گویند افراسیاب لشکر خود را امر
میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و در شجاعت
بکوشید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیز است
یا بنام نیک مردن یا بکام دوست [illegible] و از سخنان رستم دستان است
که اگر هزار زخم سنان و خنجر بر من آید دوست تر دارم که بر بستر رنجوری مردن
شعر شجاعت توان گرفت جهان * هر که دل بد کند چه کار کند * آنکه جرات
نماید اندر کار * خویشتن را بزرگوار کند * فایده ترتیب مصالح و تدبیر مهمات
در وقتی باید که عنان اختیار در دست باشد و خدنگ اقتدار در شصت
نه در هنگامی که پای بر سنگ نا[illegible] و اضطرار آید و سنگ بر شیشه
خودداری و قرار قطعه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد
چه رفت کار از دست * بروز کار سلامت سلاح جنگ بساز * و گرنه سنبل
چه بگرفت ره نشاید بست فایده چون طوطی دولت در تکلم و بلبل اقبال
در ترنم آید و دهان خلایق را بشکر شکر باید سمع اهل عالم را بسخنان مدح
برخوردار گردان که بزرگی نه بآهم در افتادن [illegible] شید رفت بلکه در عبا

عباد کوشیدنست قطعه نبود مهتری چو دست دهد * روز و شب را شراب
نوشیدن * یا طعام لذیذ را خوردن * یا بالوان لباس پوشیدن * یا بر آنها که
زیر دست تواند * هر زمان بی سبب خروشیدن * من بگویم که مهتری چه
بود گر توانی ز من بنوشیدن * همگنان را ز غم رهانیدن * در مراعات خلق کو
شیدن فایده نیکخویی صفتی است بغایت مرغوب و سبب انس و الفت قلوب
و بدخویی شیوه ایست نالایق و موجب نفرت و خصومت خلایق از آن مهر
در دلها نشیند و از این کین از خاطرها خیزد و از اینجاست که گفته اند
خوشخوی خویش بیگانگانست و بدخوی بیگانه خویشانست از کلمات معجز
آیات امام المغارب والمشارق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
که خلق نیکو گناهان را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را و بدی خلق اعمال خیر را
فاسد میسازد همچنانکه سرکه عسل را و نیز در خبر است که بهترین مردم
از خردمندی است که بهترین مردم باشد از خوش سلوکی و از سخنان بقراط حکیم است
که خلق نیک میپوشد همه بدیهای او و خلق بد پنهان میسازد همه نیکیهای او
نیز از سخنان اوست که نیکخویی باعث زینت و سلامت است و بدخویی
از صاحب خود بر میکند شعر درختی که شیرین بود بار او * نگردد کسی گرد
آزار او * و گر زانکه شیرین نباشد [illegible] * نیابد اندر آن [illegible] * [illegible]
ان و در آتش زدن * تو خواهی چنان باش و خواهی چنین * فایده بگشاده

وشیرین زبانی مردمانرا بنده و چاکر توان کرد و بدانکه ملایمت و خوش سخنی
بسا دشمنان دوستان را بدام توان آورد گویند حضرت خیر البشر صلوات
الله علیه وآله روزی باقارب وعشایر خود خطاب فرمودند که ای فرزندان
عبدالمطلب بدرستی که هرگز شما را وسعت وقدرت آن نیست که با همه
مردمان مهربانی کنید باموال خود لیکن خوی با ایشان شکفته کشاده روی
و نیز در خبر است که کشاده رویی با مردمان نیم عقل است   بیت
اگر زسوراخ مار در شتی و تیزی نیاید بکار   بشیرین زبانی و لطف
خوشی توان که پیلی بموی کشی   مهمی که بسیار مشکل بود برفق و مدارا
توان ساختن   توان ساخت کاری بنرمی چنان   که نتوان بزنع سنان
ساختن   فایده   وفا از صفات آزادگان مکرمت شعار و شیوه جوانمردان
فتوت آثار است و بحقیقت یار در آیین وفا و محبت کامل عیار آنست
که در هیچ حال غبار ملال از وی خواطر دوست راه نیابد و در اوان بلا
و محنت و زمان سختی و شدت روی از وی نتابد بلکه در محبت بیشتر کوشد
یکدم رضای خاطرش را بجو و عالم نفروشد اگر تیغ کشد سر پیش دارد و اگر
زهر چشاند تریاق پندارد   نبود دوست که از دوست بنالد بخروش
نبود یار که از یار برآرد فریاد   گر به تیغش ببرند فرق وی مقدم دوست
ور بنارش بکشد دست وی و دامن یار   و چنانکه گفته اند   بدوستی

که اگر زهر باشد از دست   چنان بصدق و ارادت خورم که حلوا را   قطعه
جوانی پاک باز و پاک رو بود   که با پاکیزه رویی در گرو بود   شنیدستم که
در دریای اعظم   بگردابی در افتادند باهم   چو ملاح آمدش تا دست
گیرد   مبادا کاندران سختی بمیرد   همی گفتا میان موج و تشویر   مرا بگذار
دست یار من گیر   چنین کردند یاران زندگانی   ز کار افتاده بشنو تا
بدانی   شیوه یاری و رسم جوانمردی و وفاداری آن است که کسانیکه
در روز تنگدستی و محنت و زمان پریشانی و عسرت یار و مصاحب و رفیق
و محب و شفیق بوده چون در مملکت دولت منزل گزینی و بر مسند عزت و جلال
نشینی ایشان را معزز و مکرم داری و از مال و جاه آنچه شایسته و درخور است
درباره شان فرو نگذاری سخن یکی از حکما است که سزاوارتر کسی بانعام تو
آنست که در زمان مکاره مصاحب تو بوده باشد   قطعه   کریم را نا چو آن را تو
که چون از نعمتی آمد بهشتی   کسانی را که با او بوده باشند   مصاحب در زمان
تنگدستی   بلند ایشان دهد در مال و در جاه   بلطف خود رهاند شان ز پستی
از خصایل مردان و صفات ارجمند آنست خردمندان نواختن و چون
در گذرند بفرزندان ایشان پرداختن و اهل بیت شان بوجهی نیکو سا...
رسم آیین نیک مردان است که خردمند را عزیز کنند از بیم کشا...
وفاداری با خردمند زاده نیز کنند   صحبت دوست را غنیمت دان

والقایش را برنر کترین نعمت اگر مال و زر خواهد نثار کن و اگر جان و سر طلبد
فدا و ایثار در بارهٔ سخن اغیار مپذیر و بگفتار دشمن غدار دل از دوست بر
مگیر شعر درم چه باشد و دینار و دین و دنیی و سر * چو دوست دست
دهد هر چه هست هیچ انگار * بدان که دشمنت اندر قفا سخن گوید * طمع
دهد که دل از دوست برکنی زنهار * دهان خصم و زبان حسود نتوان بست
رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار * کدام دوست بتابد رخ از محبت
دوست * کدام یار بپیچد سر از ارادت یار * فائده زر از برای خوردن و دادن است
نه از برای کردن و نهادن مخور که خاطرت برآساید و بده تا روزگاری بکار آید
قطعه مخور ای همنشین بعشرت و ناز * هر کجا نعمتی بچنگ آرید * دهر در بردنش
شتاب کند * گر تو در خوردنش درنگ آرید * شعر زر از بهر دادن بود ای پسر *
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر * زر از بهر سنگ خارابون او برند * کما
دوستان عزیزان خورند فائده حیات برای مشاهدهٔ دوستان صادق و
زندگانی جهة مصاحبت یاران موافق خوش است و ملک و مال و دولت
و اقبال بموانست و مجالست ایشان دلکش از الفاظ روح پرور حضرت امام محمد
باقر مرکز نیکی دنیا نمیباشد مگر نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن
برادران قطعه مقصد نکاح و صفهٔ ایوان نگاشتن * کاشانهای سر بفلک
برفراشتن * گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار * در باغ و بوستان بد

شوق کاشتن

شوق کاشتن * ندانی که چیست تا بمراد دل اندرون * یکلحظه دوستی بتوان
شاد داشتن * ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند * از خاک خانه که بباید گذاشتن
فائده چون خواهی که بدرویشان چیزی دهی نهفته و نهان ده چه عطای
نهان دافع سهام و رافع بلای ناگهان از نصایح است که جناب روح الله
بحواریین میفرمود که چون احدی از شما خواهد که بدست راست خود
عطائی کند باید که از دست چپ خود مخفی دارد شعر بخواهندگان هم
نهان چیز ده * که خشنودی ایزد از چیز به * دهش گر نظرها نهانی بود *
حصارا برا سمانی بود فائده در کار گذاری درویشان و بجا آوردن مطالب ایشان
تاخیر کردد بلیه خود را معاف نداشت و سر رشته مردمی ز دست نگذاشت
چه هر گاه کسی تمنا مطلوبی و حاجت محرومی را تواند بر آورد و دران تقصیر
و تهاون ورزد عنقریب نعمت از دستش برود و خود نیز محتاج دیگران شود
قطعه بروزگار سلامت شکستگان دریاب * که خیر خواهی مردم بلا بگرداند
چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی * بده وگرنه ستمگر بزور بستاند شعر
بزرگی رساند بمحتاج خیر * که ترسد که محتاج گردد بغیر * بحال دل خستگان
کن نظر * که روزی تو دل خسته باشی دگر * فرو ماندگان را درون شاد کن *
ز روز فرو ماندگی یاد کن * نه خواهنده بر در دیگران * بشکرانه خواهنده از در
مران * مگردان غریب از درت بی نصیب * مبادا که گردی بدرها غریب *

امید خلق براور چنانکه بتوانی بحکم انکه ترا هم امید مغفرت است کرکر
زبانی برانی بدانی این معنی کرد دستکیری درماندکان چه مصلحتست **شعر**
دو چیز را فراموش باید کرد و در هیچ حالی بخاطر بنا ور یکی انکه از کسی دیده
باشی دویم نیکی کانرا تو بدیکری رسیده باشد چه این دو صفت علامت علو
همتست و نشان عظم شان و بلندی مرتبت **شعر** بجا تو کر بد کند ناکسی
وکر تو کنی نیکوی با کسی هم اینرا هم آنرا فراموش کن زبان از بد خلق خاموش کن
فائده از مراسم جوانمردی وفتوت مهمان را کرامی داشتن است و بر کنار خوان بسیار
جلالت نهال سخاوت و کرم کاشتن چه عزیز داشتن مهمان از دو حال بیرون
نیست اکر انکس از اصحاب مکرمت و شان باشد در بجا اوردن حقش تقصیر
ننمودی و اکر از فرومایکان باشد نکوهشت نکنند که چرا ابواب کرم بر روی
او کشودی **شعر** میهمان را عزیز باید داشت از ره مردی و جوانمردی
کر بزرکست و لایق خدمت خود حق و بجای اوردی ور بود سفله کس
نخواهد کفت که چرا با وی این کرم کردی **شعر** عاقل صاحب هنر آنست کو در
استحقاق همکنان براستی نظر فرماید و با ایشان بمساوات احسان نماید نه نیکی
چندان بخشد که از جمع آن بتنک آید و دیکری را آنقدر کم که خاطر خوش از
او نیاساید **شعر** همه را ده چه میدهی مرسوم نه یکی راضی و دکر محروم خیر
با همکنان بباید کرد تا نیفتد میان ایشان کرد **فائده** با بدان نیکوئی نمودن

اکرچه باده بیهوده است

اکرچه باده بیهوده نست و سبب ملامت شنودنست ولیکن در جایکه مظنه
جلب نفع یا دفع ضرری و بحکم ضرورت لازم و واجب شود و از مواعظ لقمان حکیم است
که با نیکان و بدان همه نیکی کنید با نیکان جهة نیکی ایشان و با بدان جهة حفظ شر
ایشان **شعر** نکوئی کر چه با مردم نشاید برای مصلحت که که بیاید سک درنده
چون دندان کند باز تو در حال استخوانی پیشش انداز بعرف اندر جهان از سک
بتر نیست نکوئی با وی از خیری بدر نیست که کر سنکش زنی جنک آزماید
ورش تیمار سازی کله باید **شعر** هر که خورانید و خورد کوی سعادت از همکنان
برد و هر که دوستان را آزرد نامش بنیکی نشاید برد و تلافی بدی نکردن و از ان
در کذشتن روش جوانمردانست و از بد کفتن پاس زبان داشتن از خصال عقلا
و دانشمندان **قطعه** چهار چیز بود رسم مرد هنری که مرد هنری نیست زین
چهار بری یکی سخاوت ... چه دست رس باشد تبادکامی خرم خوراند و
بخوری دو دیکر انکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد چه اندرو
نکری سه دیکر اینکه کسی چون بجای تو بد کرد چه عذر خواست دکر باره نام
آن نبری چهارم انکه زبان از وقت بد کفتن نکاهداری و تا روز حشر غم نخوری
فائده طریق فتوت و رسم مردمی و مروت آنست که بعبارات شیرین و کلمات
دلکش رنکین دشمنان دوست را با دوست دوست کردانی و دوستانش
دوست تر نه اینکه دشمنان را دشمن تر کنی و دوستان را آزرده خاطر

قطعه چو دوستان ترا از تو دل بیازارم ؛ چو حسن عهد بود پیش نیکم دانم
بلی حقیقت دعوی دوستی آنست ؛ که دشمنان ترا با تو دوست گردانم فایده
با دشمنان طریق دوستی مسلوک دار و مدارا نمودن با ایشان را لازم شمار تا سبب
ازدیاد عداوت و عناد نگردد و دوستان و هواخواهان را از خود مرنجان که مبادا
علی رغم تو عهد موافقت با مخالفت ببندد و رشته موافقت گسسته بدشمنان
پیوندند شعر آسایش دو گیتی ؛ تفسیر این دو حرف است ؛ با دوستان مروت
با دشمنان مدارا ؛ بدشمن دوست شو زان سان که هرگز ؛ به تیغ دشمنان بخراشدت
پوست ؛ مکن با دوست چندان دشمنی ساز که از رغم تو با دشمن شود دوست
فایده حقوق دان باش تا در دایرهٔ مردان در آیی و از هم چشمان خویش بر سر آیی
که از حق شناسی مقبول نظرها گردی و از ناسپاسی مطرود افواه همزبان
بینی و از آن همه سود از سخنان هرمز ابن نوشیروان است که کافر نعمت در معرض
سخط خالق است و ذم مخلوق شعر کسی کو بر تو آرد حق آیی ؛ فراموشش مکن در هیچ
بابی ؛ بزرگان که اهل اقتدارند ؛ همه مسکین نواز و حق گذارند ؛ اساس مکرمت
در حق گذاری است ؛ نصوت ناشناسی ناسپاسی است فایده چون کسی را از
حوادث دهر در پناه خویش داری باید که دست رد بر سینه مقصودش
نگذاری و حمایت جانب او را قولا و فعلا لازم شماری تا نام نیکت در جریده
جوانمردی صاحب همت مندرج و مثبت گردد شعر کسی که آرد بزینهار خویش

نگهدار

نگهدار اندازهٔ کار خویش ؛ بمردی حمایت از او وا مگیر ؛ ببین رو انگه کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه ؛ زصدر صدف سازدش تکیه گاه ؛ بصد تربیت
پایدارش کند ؛ یکی گوهر پایدارش کند فایده چیزی که ندانی باید از کسی فرا گرفتن و
ننگ آن نکردن که ذلت پرسیدن ترا بعزت دانستن راهنما گردد قطعه امید عافیت
آنکه بود موافق عقل ؛ که نبض را بطبیعت شناس بنمایی ؛ بپرس آنچه ندانی
که ذل پرسیدن ؛ دلیل راه تو باشد بعز و دانایی قطعه طلب کردن علم
از آنست فرض ؛ که بی علم کس را بحق راه نیست ؛ کسی ننگ دارد در آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست فایده هر که در کارها با دوستان دانا و دانایان
کاردان مشورت کند از سوانح و ملامت و پشیمانی ندامت ایمن گردد
حکما گفته اند که چون با عاقل مشورت کردی عقل او آن تو شد پس صاحب
دو عقل خواهی بود از وصایای که حضرت آدم ع بشیث فرمود این بود که
ای فرزند کاری که ترا در پیش آید از مشورت با دوستان تقصیر مکن که
اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین بلا مبتلا نگشتمی شعر هر که بی
مشورت کند تدبیر ؛ غالبا بر هدف نیاید تیر ؛ بیخ بی مشورت که بنشانی
بر نیارد بجز پشیمانی فایده کاری که با سانی توانی ساخت در عهدهٔ
تاخیر و توقف نباید انداخت ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد
شعر عز و دولت نصیب کاهل نیست ؛ ملک و نعمت قرین کاهل نیست

هر کرا و تخم کاهلی کارد ثمرهٔ کاهلی کافرنیش بار آرد **فائده** کم خوار کی سبب تندرستی
و صحت است و پرخوار کی موجب رنجوری و فساد طبیعت هر که کم خوردن عادت
خویش سازد آیینهٔ دل را از تاریکیها بپردازد و انکه بپرخوردن خوی گیرد ضمیرش
روشنی و صفا کجا پذیرد و از سخنان حکمت بیان لقمان است که چون معده پر شود
دیدهٔ هوش و فکرت بخواب رود و زبان دانش و حکمت لال گردد و اعضا و جوا
رح از اقامت وظایف بندگی باز ماند **رباعی** پرخوار شوی که کرکس و مردار شوی
کم خوار شوی واقف اسرار شوی پرخواری تو همه ز پرخواری تست کم خوار شوی
اگر کم خوار شوی **فائده** اگر تو را دو کارت آشکار آمد و با پریشانی بدیدار
باید که نه از آن خندان و خرم گردی و نه از این دژم و درهم گویند ابو مسلم
مروزی که در آیین ملک ستانی و مرزبانی مسلم بین العرب والعجم بود این
حال داشت و بعضی از اهل تاریخ او را از احفاد گودرز بن گشواد دانسته اند
و گفته گودرز نیز [illegible] بدین سخن [illegible] **شعر** چو یابی توانایی اندر نشست
مزن خنده کانجا بود خوب و زشت و گر ناتوانی در آید بکار مکن عاجزی
با کسی آشکار لب از خندهٔ خرمی در مبند نهان شو تو غمگین و پیدا بخند
فائده در زمان محنت و بلا و اوان شدت و ابتلا که راه رای و تدبیرت
از هر سو بسته گردد و رشتهٔ امیدت [illegible] منغات خویش را تنگ تر
از دیدهٔ مور بینی و تاریکتر از شب دیجور [illegible] که خود را بحق سپاری و چشم

بقضا داد

برقضا داد که هر ظلمتی را در پی نوریست و هر محنتی را در عقب سروری **شعر**
بهنگام سختی مشو ناامید که ابر سیه زاید ابر سفید بسا ابر [illegible]
که افتاده کاتش گرفتند جای بسا تلخ عیشان و تلخی کشان که در حله [illegible] دا
من کشان بسا زورمندی که افتاد سخت بسا افتاده را یاوری کرده بخت **قطعه**
مظلوم دست بسته مغلوب را بگوی تا چشم بر قضا کند و گوش بر رضا [illegible]
بست هم بگشاید عاقبت وان دست برگشاده ببندد بر قفا **فائده** شکر
سبب ازدیاد نعمت است و افزونی دولت چه هر که شکر کند خداوند تعالی
بر ملک و مال و جاه و جلالش فزاید و بدین سبب در دنیا و آخرت بمراتب عالیه
و درجات رفیعه برآید از سخنان حکمت بیان لقمان است که بقا نیست نعمتی را که
کفران کنی و زوال نیست نعمتی را که شکران کنی **شعر** اگر شکر کردی بدین ملک و
مال بملکی و مالی رسی بیزوال نه خود خوانده در کتاب مجید که از شکر نعمت
شود بر مزید شکر نیکو کاری حق کن که حق دوست دارد بندگان حق گذار
گر چه هر موی زبانی باشدت شکر یک نعمت نکو نتوانی گزارد **فائده** در هنگام دولت
و نعمت و ایام شادی و راحت باید که غفلت فرو گذاری و بطاعت حق جل و علا
روی آری و در عبادت و بندگیش بقدر وسع بکوشی و در رضایش دل بد و
جهان نفروشی نه همچون جاهلان مغرور و بیباکان از جادهٔ حق دور که
تا در عشرت و سور از طاعت معبود مهجور و از عبادتش نفور

وچون غبار ادبار بر رخسار نشیند وخود را در دام بلا ومحنت گرفتار بیند

همیشه نالان وبعجز وانکسار تسبیح خوان شعر کهی کاندر بلا مانی کیی هر دم

خدا خوانی چو بازت عافیت بخشد رخ از طاعت بکردانی خدا را در فراخی

خوان و در عیش و تن آسانی شعر چون کارت بجان افتد خدا از جان و دل خانی

فائده اگر خواهی که در دنیا از نخل عمر برخوردار باشی و در آخرت رستکار رجفا

پیشه وکینه دار و ستمکر و مردم آزار مباش و با خلایق چنان بسر بر که تا با تو

از تو خشنود و شاکر باشند نه از زرده خواطر و متنفر و چون در گذری

بر تو رحمت فرستند نقلست کویند حضرت امیر مؤمنان در هنکام رحلت

بدار جنان در پند فرزندان ارجمند خود فرموده اند که ای فرزندان معاشرت

وامیزش با مردمان بنحوی کنید که اکر زنده باشید مشتاق و آرزومند

شما باشند واکر بمیرید بر شما بکریند واز [illegible] ست که

سوت نیکو کار انسانی است مرنفس و را چه از محنت دنیای فانی باز میرهد

وقدم در عرصه جنت جاودانی می نهد و مرک بدکردار سبب راحت کافه

انام است زیرا که از شر ایمن شوند واز کثرت ظلم وجور او مصون میکردند

قطعه با همه خلق کو چنان زان بیشتر کره و کمتر بر هنه انچنان زی که

بمیری بهی نه چنان زی که بمیری برهند قطعه یاد داری که روز زادن

تو همه خندان بودند تو کریان [illegible] که در که مردن همه کریان بوند

توخندان قطعه تا توانی زندکانی انچنان کن با همه بشنو از من کین نصیحت

یاد باد از منت کاستینها تر کنند [illegible] از اب کرم فی المثل کر باد سر کرد

بکذر دازدامنت فائده استوار داشتن عهد ومیثاق از محاسن صفات

ومکارم [illegible] حسن عهد در کلزار ادمیت کلی است فیاد برشا

خسار انسانیت میوه ایست در کمال لطافت وصفا اهل ذر عهود وعقود

سوالف وسوالف نقض وخلف در امدند و سر رشته نیک عهدی وفتوت از

دست مکذار تا دلها بر مودت موافق کردند و نیز با اهل در محبت منطلق

رباعی منکر تو بدانکه ذوفنون ایید مرد در عهد وفا نکر که چون اید مرد از عهده

اکر برون اید مرد انهم چه کا بنری فزون آید مرد فائده اتفاق دولتیت

که ازو بسا کرههای بسته کشاید ونفاق نکبتی که هر که در پیش رود دبا آید

مرد جبان اکر چند دلیر ودلاور باشد از محاربه با کروه انبوه عاجز و مضطر

باشد و تنی چند چون جمع ایند خصم اکر خود رستم دستان باشد از

میان بر دارند قطعه پشه چو پر شد بزنند فیل را با همه تندی وصلابت

درو ست مورچکان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

فائده اکر خواهی که از ستم زیر دستان مامون باشی وانجفای مهتران

محروس ومصون باید که بزیر دستان ببخشائی ودر رحمت بر روی کهتران

کشائی قطعه نخواهی کز بزرکان جور بینی عزیز من بخوردان بربخشای

اگر طاقت نداری صدمت فیل چرا باید که بر موران نهی پای فایده
ساحت دل را از خاشاک علایق جسمانی پاک نمای و آینه سینه را از
غبار آرزوهای نفسانی بزدای تا شاهد مقصود را در آن جلوه گر بینی و جمال
معشوق ازل را درین مصور که هر که خود را ندید بحق رسید و هر که چشم
ازین و آن بدوخت در نار جاوید بسوخت رباعی انجا جه بکوی اهل دل منزل
کن در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن خواهی که جمال معشوق ازل آینه تو دل
است روشن دل کن فایده زمام انقیاد بدست آمال و آمانی مده
و پشت اعتماد بدین مزخرفات فانی منه چه لذات جسمانی و شهوات نفسانی
معانی است معدوم و صورتیست موهوم و وجودیست بی بود و بازار
کاینست بی سود و ترک ان شربتیست خوشگوار و بادیه ایست پر خار
علیلان مرض حب دنیا دارو نیست موافق و مسافران کوی فنا را توشه
ایست لایق زینهار سر از جیب غفلت برار و خاشاک شهوات از پیش پا
بردار بصر بصیرت بکشای و زنگ املها از آیینه سینه بزدای دامن همت
بر میان زن و ریشه علایق از بیخ و بن برکن خار شواغل از گلستان دل
برکش در رذایل بند و صاف فضایل برکش غزل اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت اگر از چنبر
آز بازش رهانی ولیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت

بگنجشک

بگنجشک مانی تو این صورت خود چنان می پرستی که تا زنده ره بمعنی ندانی
دریغ ابدیت هر دو عالم خریدن اگر قدر که داری بدانی رباعی بگذار چراغ آرزو
ها پف کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن زین شهد یک انگشت بکام
ترسان از لذت اگر محو نکردی تف کن باب سیم در اجتناب از صفات ذمیمه و خصال مذمومه
مشتمل بر سه کفایه و فایده چهار چیز است که درین سرای دو در ارتکاب هر یک
از آنها مورد صد گونه فتنه و شر و موجب چندین هزار نقصان و ضرر است
یکی سخن دروغ گفتن را فروغ نیست دوم مصاحبت با عوام که یکی از مفاسد آن
بی عنایتی و کم نامی است سیم مزاح که علامت سبکساری است و بیهودگی
چهارم مداومت نمودن شراب که دلیل غفلت و مغروری است لهذا ازین چهار
چون خاشاک از شرار بگریز و آبروی خویش بخاک مریز قطعه چهار چیز دهد
آبروی مرد بباد با اختیار مباش ای پسر مباش آن یکی دروغ دوم صحبت عوام
الناس سیم مزاح و چهارم شراب بامدام فایده حسد صفتیست بغایت
بد و خصلتیست از خصایل دیو آدمی را باندوه و الم مبتلا می سازد و تن را در بوته
غصه و غم میگدازد حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و به مصیبت
پیوسته در ماتم و نالانست اگر بر سر یاری دستار سفیدی بیند روزش
سیاه شود و اگر بر دیگری جامه عیدی نگرد کارش تباه از کلام معجز آیین حضرت
امیر المومنین عمر که چه عادل است صفت حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول او را از غصه

وغم هلاک میکرداند واز ارسطو برسیدند که چون مرد حسد کیش از همه کس غم
بیش است گفت برای آنکه باندازه غم که خلایق میخورند او نیز میخورد واز شادی
دیگران نیز غمگین میگردد مجملا مرد حسد پیشه اگرچه آتش حسد افروزد لیک
چون نیک بینی خود را سوزد رباعی آن درد که درمان نپذیرد حسد است
آیین حسد قاعده دیو دد است گویند حسود خصم مردم باشد کز آنکه
نکو در نگری خصم خود است قطعه الا تا نخواهی بر حسود ابد کزان بخت برگشته
خود در بلاست چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست
فائده طمع از صفات دون همتان فرومایه است وخصال دنائت پیشگان
میوه نهالش ذلت وخواریست وثمر شجرش بیقدری وبی اعتباری از کلمات
حقا صداقت آیات امیر المومنین علیه افضل الصلوت است که هیچ خواری
ومذلت عظیم‌تر ودشوارتر از خواری طمع نیست بزرگی گفته است که اگر از طمع
سوال کنند که پدر تو کیست گوید شک در تقدیرات کردگاری واگر پرسند
که پیشه تو چیست گوید اکتساب مذلت وخواری اگر گویند عاقبت تو چیست
گوید بحقیقت حرمان گرفتاری قطعه اگر پرسی طمع را گفت پدر کیست بگوید
شک در اقرار الهی وگر گوئی که کارت چیست گوید بخواری از لئیمان کام
خواهی ور ش پرسی ز ختم کار گوید بحقیقتهای حرمان عمر کاهی فایده
هر که از زرات کردن علم سر بزرگی وتکبر برافراخت خویش را در دنیا بنام

وعیب

وعیب ناکی شهره ساخت ودر عقبا از فیوضات نامتناهی الهی بی بهره
چه تکبر سبب غضب خالق است وباعث نفرت خلایق از کلام صداقت
انجام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله است که کسی که خود را در پیش خود
بزرگ شمارد ودر رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خداوند پاک
در حالتیکه او بر اینکس غضبناک باشد شعر عیب است بزرگ برکشیدن خود را
وز جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه کس را
ونه دیدن خود را فایده حریص خسته کیش دشمن جان خویش است و
خزانه دار بیگانه وخویش که هرچه بسعی گرد کرد ونخورد دیگران خوردند و
وآنچه بهزار خون جگر جمع آورد حریفان بردند شعر بسا حریص که در بند مال
جمع نمود که تا چنانچه توانست درهمش آورد نخورد هیچ از آن انبعقد د منیل
لنست که آنچه او نخورد دیگریش خواهد خورد نهاد برهم و وز جمله نامراد
گذاشت خبر نداشت جز آندم که میگذشت بدرد فایده ظلم آتشی است
جانسوز وناوکی است دلدوز خار بن ظلم را جز حنظل بطالت ثمری نیست
ومزرعه ستم را جز دانه ندامت حاصلی نه ظالم در دنیا مطرود همه نظرهاست
ودر عقبا بانواع محنت وبلا مبتلا از کلمات معجز آیات حضرت خاتم الانبیاست
به بپرهیزید از ظلم که ظلمات روز قیامت است غزل یکی دلشکنی می
کنی توبه کرد که گلگون نشاندزنی می رنگ زرد وطه مرهم آزار ریش کا

بود بمردم جفا پیشه بسیار بود که بگذشت از این خاکدان خراب یکی
دیدش از اهل عرفان بخواب که میرد و دست از تاسف ببر نبود شن چه
اینکار کارد کو بگفتش چه تاب شنک از شراب چه راهست حالت بدین
سان خراب بگفت از گناه میم نیست باک که از مردم آزاریم سینه چاک
بکوی پرستان ایام را تمنا کن باده جام را که کر خاک تن را زمی کل کنید
ازان به که آزار یکدل کنید فایده مکر و فسون اخس رذایل و اخس معا
یب ست زنهار این تهمه ذمیمه را شعار خویش مساز و با کسی نرد حیله
مباز که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و
خواری شعر چنین گفت آن نکو رای خردمند بفرزندش که ای فرزانه فرزند
مزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام فایده چهره ظا
هر را بزیور ریا میارا و دامن باطن را بلوث خباثت و بدیها میالا رند
باده نوش باشی به که زاهد خود فروش لا ابالیان بی صلاح و قید بسی
بهتر از عابدان برزه روشید شعر گناه کردن پنهان به از عبادت
فاش اگر خدای پرستی هواپرست مباش شعر کنه کار اندیشه ناک از
خدا بسی بهتر از زاهد خودنمای نکو سیرت بی تکلف درون
به از پارسای خراب اندرون بنزدیک من شبرو راه زن به از فاسق
پارسا پیرهن فایده زشت ترین خصلتها دو برهم زنی و نمامیست

وحاصل

وحاصل این شناعت و بدنامی چه در وقتی که آتش مجادله و فساد ان دو کس
باب مصالحه و وداد فرو نشیند سخن چین بد فعال جز خالت خجلت و انفعال
بر چهره و جبین خود نبیند از کلام معجز نظام سرور انبیا صلعم است که بدان شما کسانی
اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان
و میجویند برای بی عیبان عیبها شعر میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل
اندر میان کوربخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است
در میان سوختن فایده عیب جوئی را هنر خود مپندار و نقص
را کمال خود شمار که بدترین عیوب عیب خود پنهان ساختن است و بعیب
دیگران پرداختن شعر شنیدم دانه بگفتم پند دادت روا باشد اگر پندم بگیری
یکی آن که نکیری آهو که سگی باشد واهو گیری قطعه ای که دانش بمردم آموزی
بگو که بخلق خود بنوش خویشتن را علاج می نکنی باری از عیب دیگران
خاموش فایده از فرومایگان طلب راحت و تمنای احسان مکن که
نعمت دنیا را بی نهایت گران بر نکو گفته اند شیر گرسنه طعمه بودن
و با پلنگ [illegible] هم کاسه بودن بسی بهتر که بر نزد لئیمان عرض حاجت نمودن
[illegible] برای نعمت دنیا که خاک بر سر او منه ز منت هر سفله بار بر گردن
بیک دو روزه رود نعمتش ز دست ولی بماندت ابد الدهر عار در گردن

قطعه خار بدرودن بمژکان خاره بشکستن سنگ خاییدن بدندان کوه
ببریدن بسنگ لعب باد بنال عقرب بوسه بر دندان مار پنجه با چنگال
ثعبان غوص در کام نهنگ از سر پستان شیر شرزه جوشیدن حلیب
وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ تشنه کام و سر برهنه در
تموز سنگلاخ ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ نره غولی
زور بر کردن کشیدن خیر خیر پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ
مست
از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام شیخ را بالای منبر ساختن
ملنگ طعمه بربودن بچشم از کام شیر گرسنه صید بگرفتن بقهر از
پنجه غضبان پلنگ نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند نقبها
کردن بدل از خاره تر بر خاره سنگ روزکار رفته را بر گردن افکندن لکند
عمر باقی مانده را بر پا نهادن بالحنات یار را از افسون بکوی هاتف آوردن
بصلح غیر را با یار از نیرنگ افکندن بجنگ صد ره آسان تر بود بر من که
در بزم لام باده نوشم سرخ و زرد جامه پوشم رنگ رنگ چرخ کرد
هستی از من گرد برآورد کو برآرد دور باد دور اند امان نام کردن ننگ
فایده نیک بخت آنکه از گلبن دهر اگرچه دست رس باشد گلی نچیند
و از خوان الوان ادوامی خواهش بر چیند و بدبخت آنکه از عدم همت برای دو
روزه نعمت بنده مخلوق گردید و از رذالت طبیعت خدمت چون

خود را اختیار کند

خود را اختیار کند لهذا در سرای سپنج باندوختن مال و گنج اینهمه خون
جگر چه خوری و برای زر و دینار بار طاعت دیگری چه بری بر بندگی بنده
کسی
چه نازی و نقد استغنا را ببازیچه چه بازی قطعه اگر ملک زمین خاک در
باشد چه استاند بدیم حیث خواهد بود برای نعمت دنیا که دنیا که
خاک بر سر او بدین مثال که گفتم لسبیت خواهد بود هزار سال تنعم کنی
بدان نرسد که یکزمان بمراد کسی خواهد بود قطعه یکنان بدو روز اگر
شود حاصل مرد در کوزه شکسته دم آبی سرد محکوم کم از خودی چرا باید
هد
بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد فایده هر که از مخلوق حاجت خوا
اند
و در هنگام تنگی گشایش طلبد نه حاجتش از کسی بر آید و نه گرهش بسر انگشت
چاره جوی گشاید پس مرد عاقل و خردمند کامل آنست که در وقت محنت
و نانوائی و در حالت عسرت و پریشانی متوسل بالطاف داور دادگر
گشته از جمیع ماسوی قطع نظر نماید هر چه خواهد از وجوید و آنچه دارد با
نمی
او گوید ... گرهش آشنایی دری کرد و نه غیر آنا بر رحمش سایه گستر
خواهد قطعه اگرت سینه جراحت شود از جور سپهر لطف حق باشد
درمان دل خسته تو ور تو درمانی هر درمان ز درش خواه از آنک
بگشاید گرهش کار فرو بسته تو آنکس که قناعتش صناعت باشد گر
دارد وی از جمله طاعت باشد زنهار مشو مدار الا از خدا کین رغبت خلق

نیم ساعت باشد **فایده** افتخار بنسب کردن و بدین سبب خود را
بزرگ شمردن علامت دون همتی و سفاهت است و نشان دنیت
فطرتی و بلاهت چه شرف مرد بفضل و هنر است نه باجداد و پدران
کلام معجز نظام علی ابن ابیطالب ع است که بلندی مرتبه و برتری منزلت بصفات
حمیده و پسندیده است نه باصل و نسب گویند یکی از خاندان شریف که عقلش
بغایت ضعیف بود سقراط حکیم را بعدم نجابت سرزنش کرد سقراط بدو
گفت که شرف آبا و اجداد تو چون بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من
از من شروع شد پس من فخر اولاد خود شدم و تو ننگ اجداد در تواریخ
آورده اند که روزی در پیش میر اسمعیل سامانی سخن از حسب و نسب
میگذشت میر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه انکه در سلسله نسب
تو بزرگی بوده است **قطعه** شرف مرد بعقل است و بزرگی و ادب ۞ بی هنر را
نبود قدر بفضل آبا ۞ نفس اگر نیک بود اصل چه نیکو و چه بد ۞ زر ز خاک است
گل از خار و دُر از قطره آب ۞ **شعر** از هنر خویش کشا سینه را ۞ مایه مکن نسبت
دیرینه را ۞ زنده بمرده مشو ای [illegible] نام ۞ زنده تو کن مرده خود را بنام ازان
مرده ملاف ای جوان ۞ کز نسب خوشتر استخوان **شعر** چو نادانان نه در بند پدر
باش ۞ پدر بگذار و فرزند هنر باش ۞ چه دود از روشنی نبود هنرمند ۞ چه حاصل
حاصل ازینکه آتش راست فرزند **فایده** بچشم استحقاق و استحقار بر افتادگان

خاکسار

خاکسار و بیچاره کان زاویه افتقار منگر و با خنجر عجب و تکبر و دشنه استهزا
و تمسخر دل ریش فقیران دردمند و جگر خسته ضعیفان مستمند مده و
چنان کن که همواره یار درویشان باشی نه بار خاطر ایشان **فرد** بچشم
عجب و تکبر نظر بخلق مکن ۞ که دوستان خدا ممکنند در او باش **شعر**
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ۞ روز ازل که تربیت او باد عنبرین ۞ کی
طفل اگر بصحبت [illegible] سی ۞ شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین ۞ کز در
جهان دلی ز تو خرم نمیشود ۞ باری چنان مکن که شود خاطری حزین ۞ بر
شیر ازان شدند بزرگان دین سوار ۞ کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
فایده چون بمجلسی روی و بمحفلی داخل شوی باید که بصدر و صفه روی
نیاری و پا از گلیم خویش بیرون ننهی نه همچون جاه طلبان خودبین و خود
ستایان سفاهت قرین که اکثر اهل این زمان چنین و ازین خرمن خوشه
چین اند بجهت بالانشینی با مردم علم مخالفت [illegible] و از بیخردی هنگامه
جنگ و نزاع گرم سازی و نعم ما قال **قطعه** [illegible] بزرگان شهر ما
بر خویشتن فضای جهان تنگ میکنند ۞ گر [illegible] صدر آورند رو
هر یک بصدر مجلس آهنگ میکنند ۞ بهر کرسی زمین که بود ملک دیگری
تیغ زبان کشیده بهم جنگ میکنند ۞ **فایده** مدح خود کردن ناخوش آید
و خویشتن را ستودن خلاف عقل و دانش لهذا زبان بمدح خویش مکشا

واز خود لاف مزن وخودستائی منمای که صفت سفاهت پیشه کان مغرور است
واز شیوهٔ اوست بغایت دور از سخنان معجز بیان سید الاوصیا علی مرتضی
علیه السلام است که خود پسندی مرد دلیل است بر سستی خرد او **قطعه** آنکس که
وصف خویش را خویش از زبان جاری کند اظهار نادانی خود در دانش
اظهار کند تعریف کردن خویش را خود عیب خود را گفتن است عاقل
چرا بر نقص خود هم خویشتن یاری کند **فایده** اگر خواهی که در عالم محترم و
همیشه معزز و مکرم باشی باید که در نزد کسی زیاده از قاعدهٔ ضروری بل تا نخوا
هندت بمحفلی داخل نشوی گویند درویشی قوی همت با پادشاهی صاحب شوکت
طریقهٔ اختلاط و سابقهٔ ملاطفت وانبساط داشت روزی درویش نسبت
بخود گرانی فهم کرده هر چند تجسس کرد چرا که کثرت تردد بسیار می آمد و شد بسبب
دیگر نیافت لهذا روی از مصاحبتش بر تافت روزی آن پادشاه را در مرحی
باوی اتفاق ملاقات افتاد زبان بمقالات کشاد که این درویش موجب چیست
که رشتهٔ الفت بریدی و قدم از آمد و شد ما در کشیدی گفت اینکه دانستم
که از جهة نا آمدن سؤال به که از سبب آمدن اظهار ملال **قطعه** بدرویش
گفت آن توانگر چرا نه به پیشم نیامدی که نامدی بگفتا چه را نامدی پیش من لیک
بهتر است از چرا آمدی **قطعه** ناخوانده نزد کس مرو ار مرد عاقلی تا در ملال
رنج نماند دلت گرو عزتی ست اندران که چرا نامدی بیا ذلی ست اندران

کہ چرا آمدی رو

که چرا آمدی برو **فایده** در طلب روزی خون جگر مخور در تحصیلش رنج
بیهوده مبر که از نعمت و روزی آنچه مقدر شده برسد هرچند در طلبش
جد وجهد نکنی بتو خواهد رسید وانچه قسمت و نصیب نیست چندانکه سعی
و جستجو نمائی فایده نخواهد بخشید از سخنان روح پرور حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله است که اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ
میگریزد دریابد روزی او را چنانچه در میابد او را مرگ **فرد** بشنو این نکته که
خود را از غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی **فرد** اگر بپای
بپوئی و گر بسر بروی مقسمت ندهد روزی که ننهاد است **شعر** هرچه که
روزیست رسد در زمان وانچه نباشد نرسد بی گمان پس زپی آنچه نخواهد
رسید رنجش بیهوده نباید کشید ضامن روزی شده روزی رسان
چند بهر سوی دوی چون خسان از دل خرسند براور نفس کانچه رسد
بهر نمانیست و بس **فایده** رازی که خواهی کس از آن آگاه نگردد و سخنی که نخواهی
بر افواه افتد با خاصان و محرمان هم مگو اگرچه از دوستان صادق و یاران
موافق باشند که مر آن دوست را نیز دوستان صادق باشد **قطعه**
بهر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی نصیحت من گوش دار جان پدر
بدوست گرچه عزیز است راز خود مکشای که دوست نیز بگوید بدوستان
دگر **فایده** بدگوئی علامت نادانیست و عیب جوئی از افعال شیطانست

زنهار بد مکوی که بدان دلیر شوند و صاحبدلان دلگیر و دوستان از تو
گریزند و دشمنان با تو ستیزند **شعر** بد اندر حق مردم نیك و بد مگوی ای
هنرمند صاحب خرد که بد مرد را خصم خود میکنی و گر نیك مردیست بد
میکنی **فائده** هرچه بر خود نپسندی بر دیگران روا مدار و داغی که خود طاقت
آن نداری بر دل دیگران مگذار از سخنان ارسطوست که با مردمان کاری
مکن که چون با تو کنند ترا بد آید **قطعه** یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من
بیاد دار این پند هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند
فایده هر آن سری که در دل داری باید که با زنان در میان نیاری و نیز بگفتار
ایشان عمل نکرده هرچه گویند نشنیده انگاری چه قفل زبان ایشان
نامستحکم است و عقل و دانش شان کم **قطعه** بپوشید کان راز پوشیده
دار و ز ایشان سخن ها بپوشیده دار میاور با فسوس عمرت بسر که افسوس
باشد فسوس دگر **قطعه** عقل زن ناقص است دینش نیز هرگزش کامل اعتقاد
مکن گر بد است از وی اعتبار مگیر ور نکو بروی اعتماد مکن **فائده** در کارها
سخن دشمنان مشنو و بر پیمان فریبشان بچاه مرو تا از رنج ملامت ایمن
باشی و گونه خواطر بناخن ندامت نخراشی **شعر** حذر کن ز آنچه دشمن
گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن گرت راهی نماید راست چون
تیر از آن برگرد و راه دست چپ گیر **فائده** اگر خواهی که آب رویت

مصون و عرض

مصون و عرضت مامون باشد با کسی هزل و مزاح مکن خصوصا با خوردان
و کوچکان بزرگی گفته است که با خوردان در هزل و فسوس آمیختن ابروی بزرگی
ریختن است و عبارت مخلات و خواری انگیختن **قطعه** ایکه بر سفله میدهی جامه
نام ترسم بگرگیت برود مشو افسوس پیشه با خوردان ورنه فر بزرگیت برود
فائده بچیزی دعوی مکن که ندانی که چون از تو بپرسند باز مانی
قطعه هر آن چیز کان از فهمیدنت فهمت بود قاصر مکن دعوی دانستن
چه میدانی نمیدانی که گر پرسند دانا یا نتواند جواب شان نیاری گفت
حرفی وز گفت خود خجل مانی **فائده** چون کسی را تربیت کنی بی سبب کلی اورا
خوار مساز و هر که را بر داری بی ناکامی و جنایتی عظیم از وجاهت گردد از نظر
مینداز **فرد** هر کسی را که خود بر افرازی تا توانی ز پا نیندازی **فرد** چوب را
آب فرو می نبرد حکمت چیست شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش **فائده**
کاری که نه سزاوار تو است فرو گذار و پیشه که نه لایق پایه تو است دست باز دار
توسن خواهش را در میدان هوسناکی عنان مده و قدم از حد و اندازهٔ
خویش بیرون منه **قطعه** آن به که هر کسی بجهان کار خود کند انکس که کار خود
نکند نیك بد کند باشد بنزد عقل خردمند انکسی کاندر زمانه کاری کند کورا
سزا کند **فائده** سخنی که یکبار گفتی بار دیگر مگوی و طریق تکرار آن مپو
که سخن نغز اگر چه دلکش است ولیکن تکریر کردنش ناخوش است **شعر**

سخن گرچه دلبند و شیرین بود ٭ سزاوار تعریف و تحسین بود ٭ چو یکبار گفتی
مگو بازپس ٭ چو حلوا که خوردند یکبار بس **فائده** چون بد کنی چشم نیکی
مدار که جز بدی نخواهی دید و اگر جزای آن دور و زیرا در عهده تعویق و تاخیر
افتد عاقبت [illegible] مکافات آن را خواهی چشید **قطعه** هر بد که میکنی تو
مپندار کان [illegible] ردون فرو گذارد هموار [illegible] کند ٭ قرضست فعلهای
بد که پیش روزگار ٭ در هر کدام قرن که باشد ادا کند **فائده** حضرت عالم السرائر
والضمائر همه جا حاضر است و در هر حال بر افعال و اعمال همه ناظر بر ظاهر و باطن
هر کسی آگاه است و او را بر هر دل راه زهی خسارت و زیان کاری که تو دیده
از لقای و بر دار و نبوی دیگری روی آری و گلزار رضای او گذاری و در خارستان
قبایح و معاصی تخم سیاه کاری کاری **شعر** در زمانی که کنی قصد گناه ٭ گر
کند کودکی از دور نگاه ٭ شرمت آید ز گنه در گذری ٭ پرده عصمت خود را ندری
شرم ناید ز خداوند جهان ٭ که بود واقف اسرار نهان ٭ نظرش بر تو بود بیگه و
گاه ٭ تو کنی در نظرش قصد گناه

باب چهارم در فوائد متفرقه حکیمانه و نکات مستحسنه دانشمندانه مشتمل بر شصت و سه فائده

سخن نیکو صیاد دلهاست
و آرایش [illegible] کو دیست که زنگ کدورات از آینه خواطرها زداید و
دل [illegible] روان خسته آساید سلطانیست که مملکت روح از او
معمور است و دستبرد روزگار از پایگاه جلالتش دور [illegible] گوهر است که

و گنجی است پای برجا متاعی است که از کس نتوانند ربود و حوادث روزگار
در آن تصرف نتواند نمود **شعر** ابنجا ان هم نواست و هم گهر است ٭ سخن است و
در این سخن سخن است ٭ ز آفرینش نزاد مادر کن ٭ هیچ فرزند خوبتر ز سخن ٭ تا نگویی
سخن وران مردند ٭ سر به آب بقا فرو بردند ٭ چون بری نام هر که را خواهی ٭ سر بر آرد
ز آب چون ماهی ٭ بنگر از هر چه آ[illegible] ٭ تا از آن جز سخن نماند بجای ٭ یادگاری
که زادمی زاد است ٭ سخن است و هم دگر باد است **فائده** دوست خالص را
حکما حکم کیمیا گرفته اند و محبت بی علت را چون عنقا نا انکار تو سخنی از راستی
و صداقت گویند چون نیک بینی جز کام خود نجویند و کسانی که با تو دم یکرنگی
و موافقت زنند اگر چه در رنگ [illegible] طلبند تا بخت و اقبال با تو در کیسه ات را
بر از زر بینند همیشه با تو نشینند چون دولت و مال روی در زوال نهد از تو
مانند عیوب از دانشمندان گریزند **شعر** این دغل دوستان که می بینی ٭
مگسانند گرد شیرینی ٭ تا طعامی که هست می نوشند ٭ همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود ٭ کیسه چون کاسه رباب شود ٭ ترک یاری کنند و
دلداری ٭ مهربانی نبود پنداری ٭ باد دیگر که بخت باز آید ٭ روشنائی ز در
فراز آید ٭ دوغبانی سر کز چپ و راست ٭ در روی افتند چون مگس در
ماس ٭ راست خواهی سگان بازارند ٭ کاستخوان از تو دوست تر دارند
فائده چون صیت مردی و مردمی در جهان سمر گردد و آوازه نیکی

ونیکنامیت در عالم منتشر از حسودان تنک چشم وتنک چشمان
صاحب خشم برحذر باش واز نیرنك ومکرشان باخبر **قطعه** چو نیك مرد شدی
ایمن از حسود مباش **خ** که خار دیده بد مرد نیك مردانند **خ** چو دوستان تو بسید
لاجرم به نیکی خویش **خ** نکو کنند بجای تو هرچه بتوانند **فایده** دوست ان
کسی را که دشمن دوستان ودوست دشمنان تو باشند هرکه با دشمنان
عهد مودت بندد وباتو نیز دم از موافقت زند دل ازو بردار وانکه از دوستان
در مقام خصومت واز راست دوستش مشمار **فرد** روی دل از دو طایفه
برداشتن نکوست **خ** از دوستان دشمن ونز دشمنان دوست **رباعی** با
دشمن من چو دوست بسیار نشست **خ** با دوست نشایدم دکر بار نشست
بپرهیز ازان شکر که با زهر امیخت **خ** بکریز ازان مکس که بر مار نشست **قطعه**
از دشمنان دوست حذر کر کنی رواست **خ** با دوستان دوست ترا دوستی
نکوست **خ** اندر جهان ترا دو کروه ایمنی مباد **خ** از دوستان دشمن واز دشمنان
دوست **فایده** هرکه را از تو بیم جان باشد وخطر سر ازو برحذر باش و
باخبر که چون فرصت بیند باتو ستیزد وعاقبت زهر هلاك بکاسه ات
ریزد **شعر** هرکه را باشد از تو بیم وکزند **خ** صورت امن ازو خیال مبند **خ** کژدم ار
چون بخلق نیش زنند **خ** اکثر از بیم جان خویش زنند **قطعه** ازو کز تو ترسد
بترس ای حکیم **خ** وکر با چو او صد بر آئی بجنك **خ** ازان مار بر پای راعی زند **خ** که

نترسد سر شرا بکوبد به سنك **خ** نبینی که چون کربه عاجز شود برارد بچنکال
چشم پلنك **فایده** اکر کار بجان وکارد با استخوان رسد در کنج عزلت جان
دادن به که بر دشمن کردن نهادن وزهر هلاك چشیدن خوشتر که منت دوست
کشیدن **رباعی** کر زانکه ز استخوان بریزد رك وپی **خ** از خانه توفیق منه بیرون پی
کردن منه از خصم بود در ستم زال **خ** منت مکش از دوست بود حاتم طی **فایده**
زلال شادمانی وعشرت بخشی تا از جام محنت درد درد نکشی وکنج عزت نیابی تا رنج
از اسایش نتابی که از کلشن امید کل راحت بیخار زحمت نتوان چید وبی تحمل بار
مشقت شاهد مراد در کنار نتوان دید **فرد** کنج خواهی در طلب رنجی ببر **خ** خرمنی
میبایدت تخمی بکار **قطعه** کسی بکردن مقصود دست حلقه کند **خ** که پیش تیر بلاها
سپر تواند بود **خ** بارزو هوس بر نیاید این معنی **خ** باب دیده وخون جکر تواند بود
فایده آدمی باید که از تحمل بار مشقت نترسد چه از دو حال بیرون نیست اکر بمجد
درست دامن مقصود بدست آید فهو المراد واکر در حجاب توقف ماند عذر
در نزد عقلا ودانشمندان واضح وعلو همت او در طلب مفاخر بر همه ضمایر ظاهر
ولایح خواهد بود **فرد** در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند **خ** ور نیابم عذر
من باشد بر کان اپسند **فرد** راه بادیه مردن به از نشستن باطل اکر مراد
نیابم بقدر وسع بکوشم **فایده** با هرکه نتوان در افتاد باید کردن نهاد که با صاحب
قوت وقدرت خصومت کردن جان کرامی بباد دانست حکما کفته اند ضعیفی

که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش **قطعه** سایه پرورده را
چه طاقت آن ؛ که رود با مبارزان بقتال ؛ سست بازو بجهل میفکند ؛ پنجه
با مرد آهنین چنگال **شعر** کسی را که نتوانی از جای برد ؛ بپرخاش او پی چه باید فشرد
همان به که با او مدارا کنی ؛ بنالی و عذر آشکارا کنی ؛ چون زهره شیران بدرد
نعره کوس ؛ بر باد مده جان گرامی بفسوس ؛ با آنکه خصومت نتوان کرد
بساز ؛ دستی که بدندان نتوان برد ببوس **فائده** دشمن دانا اگرچه در
فکر جان باشد به از دوستی است که نادان باشد چه دشمن عاقل در اندیشه
تدبیر و کین فرصت است تا کار تو را سازد و دوست جاهل از راه بی
خردی و سفاهت بقصد محبت در ورطه هلاکت اندازد **شعر** کودکی
از جمله آزادگان ؛ رفت برون با دو سه همزادگان ؛ پایش از آن پویه در آمد
ز دست ؛ مهره دل و مهره پایش شکست ؛ شد نفس آن دو سه همسال او
تلخ تر از حادثه حال او ؛ آنکه ورا دوسترین بود گفت ؛ در بن چاهیش بباید
نهفت ؛ تا نشود راز چو روز آشکار ؛ تا نشویم از پدرش شرمسار ؛ عاقبت
اندیش ترین کودکی ؛ دشمن او بود از ایشان یکی ؛ گفت همانا که در این همرهان
صورت این حال نماند نهان ؛ چون که مرا این همه دشمن نهند ؛ تهمت این واقعه
در من نهند ؛ زی پدرش رفت و خبردار کرد ؛ تا پدرش چاره آن کار کرد
هر که در او جوهر دانائیست ؛ بر همه چیزیش توانائی است **فائده**

در تربیت نا اهل و بد بنیاد نقد فرصت بباد نباید داد و دل بر بنیان نشاید
نهاد که نهال آدمیت نشان درختی است بی بر و قامت قابلیت سان شجریست
بی ثمر **قطعه** هیچ سودی نبرد تربیت ناقابل ؛ گرچه برتر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز ؛ خار خشکی که نشانی لب دیوارش **شعر**
درختی که تلخ است وی را سرشت ؛ گرش بر نشانی بباغ بهشت ؛ ور از جوی
خلدش بهنگام آب ؛ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ؛ سر انجام گوهر بیار
آورد ؛ همان تلخ میوه ببار آورد **فائده** عزلت از صحبت ابنای زمان بهتر
و موجب سود که جان و تن اگر خردمندی باید که در ایندار محنت با کسی عهد
الفت نه بندی بجز عزلت شیوه نبندی و اگر صاحب هوشی باید که چشم از مشاهده
این دار بپوشی و در تنهائی از او بکوشی یکی بقراط حکیم را گفت که چرا همیشه
بعزلت و تنهائی اوقات میگذرانی گفت اگر تو نفع تنهائی بدانی از خود نیز بگریزی
چه جای دیگران اگرچه این صفت از صفات ضائعی ضمیران صاحب وفا و طریقه
جرعه نوشان بزم فنائیست ولیکن مجتهد دنیا پرستان صحبت طلب نیز بدو
الیق و انسب خواهد بود چنانکه گفته اند **قطعه** در این تنهی حرمان بکس مکن
پیوند ؛ بهر کسی که نهی دل باشنائی او ؛ اگر مخالف طبع تو باشد او ضائعش ؛
عذاب روح بود صحبت دیانی او ؛ وگر موافق طبع تو باشد اخلاقش ؛ مذاق
مرا دهد شربت جدائی او **فائده** عاقل صاحب خرد آنست که از احوال

دیکران پند کیرد و جاهل ناهوشیار آن که از اطوارش دیکران پند کیرند قطعه
ای خداوند دانش و فرهنك : کویمت چند نکته دلبند : تا خردمند راشناسی
کیست : انکه زو پند دیکران کیرند : مرد دانای هوشیار کدام : انکه کیرد ز دیکران
او پند فایده وفا نمودن بعهود دوستان صادق و روا کردن حوایج یاران موافق
علامت جوانمردی و فتوتست و نشان عظم شان و علو همت قطعه
دلیل نفس شریف نتیجه کرم است : عهود همدم دیرینه را وفا کردن : بحاجتی چه
نهد پای بر سر کویت : رهین منت او کشتن و روا کردن فایده اسرار پنهان را هیچ
درمیان بنا باید اورد چه بسا باشد که در دوستی خلل افتد و بدشمنی بدل کردد
و در این باب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیکی از اصحاب خود فرمودند که مطلع مکن
دوست خود را بر سر خود مکر بچیزی که اکر دشمنت بداند بتو ضرری نرساند زیرا
که میشود که روزی دوست دشمن کردد قطعه ای پسر سر کشتن ز دشمن نهفتن لا
زم است : به که در افشای ان با دوستان کم دم زنی : دیده ام بسیار کز سیم کج
نهاد : دوستان دشمن شدند و دوستیها دشمنی فایده سرامد لذات
جهان و بهترین نعمتان دو چیز است یکی دیدار یار کل رخسار و صحبت شاهد
شکر کفتار که دیده را نور و ضیا بخشد و دل رنجور را صحت و شفا و دیکری علم
بود شمناکه ارامش جان و اسایش روانست قطعه هست در نزد هوشمند دو
چیز : از همه نعمت جهان خوشتر : یار را در بغل کشیدن تنك : خصم را از قفا بزن

کر کاهل رسد بکام

کر یکی دل رسد بکام مراد و زدکر جان رهد ز خوف خطر فایده از جفای
روزکار و انقلاب سپهر دوار خاطر خویش رنجه مدار و عنان دل بدست غم
مسپار که پیوسته مرد عاقل بسته سلسله بلا و محنتست و آدم غافل همواره
در مهد نعمت و راحت قطعه شیر را سلسله در کردن و روبه در دشت :
فارغ البال بر اطلال و دمن میکردد قطعه رطب از نیکوئی و شیرینی : سنکها
میزنند بر شجرش : شجر مغل در بیابانها : نرسد هر کز افتی بسرش : بلبل اندر
قفس نمیاند : سالها جز بعلت هنرش : زاغ ملعون از ان خبیث تراست : که
فرستند باز را ز برش : از لطافت که هست در طاووس : کودکان میکنند
بال و پرش فایده بلند کردن جاه و اقبال و بدست آوردن زر و مال بقضا
و قدر است نه بداشتن عقل و هنر یا بکوشش و سعی و تدبیر قطعه
اقبال نانهاده بکوشش نمیدهند : بر بام اسمان نتوانند بر شدن بی نردبان : تخت
بلند باید و پس کتف زورمند : بی شرط خاك بر سر ملاح و بادبان شعر
مال و دولت بکاردانی نیست : جز بتائید اسمانی نیست : اوفتاد است
در جهان بسیار : بی تمیز ارجمند و عاقل خوار فایده آدمی را عقل و هنر
بکار اید نه رعنائی قامت و زیبائی رخسار شرف مرد بکمالست نه بحسن
و جمال رباعی سودی ندهد فراخهای برودوش : کر ادمی عقل و هنر باید و
هوش : کاو از تو بسی بزرکتر دارد چشم : خر از تو بسی دراز تر دارد کوش فایده

عاقل از کل صاحبان تنها بدن
غافل از روی طرب کرد حمن میکرد

از حسن خوب رویان گل رخسار و صفای طلعت مهجبینان خورشید عذار
ثبات و قرار چشم مدار که چون گل هفته نکشد که خویاد در پرده عدم کشد
قطعه مشو مغرور حسن خوب رویان * بزلف دلکش روی نگارین * که اینجا
گیرد دلت دل ساله دیگر * چنان کامسال از خوبان پارین * قطعه یکی پوست بر خلط و
برخون کشیده * برد صبر از جان و آرامش از دل * کنی عیش خود تلخ در جستجویش
که شکر دهانست و شیرین شمایل * بزلف خم اندر خم پیچ پیچش * نهی دست و پای
خرد را سلاسل * نمیدانی اما که تا که ببینی * از او گشته خوبی جدا لطف زایل * که اول
پری بود و آخر نماید * بچشم تو چون پیکر دیو هایل فایده هر که بنعمت و راحت
زیست نداند که حال بیچارگان گرسنه چیست و آنکه بعشرت دلکشا بسر برده
چه داند که حال تشنگان بادیه چون است فرد تو بر گل میخرامی جام می بر کف
چه میدانی * که احوال تهی دستان باد در گل چه میباشد شعر سل المصانع رکبا تهیم
فی فلوات * تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی شعر انکه در راحت و تنعم زیست
خود چه داند که حال گرسنه چیست * حال دردمندکان کسی داند * که باحوال خود
فرو ماند فایده قضای آسمانی را چاره نتوان کرد و از تیر تقدیرش کناره بحیله و زور
دفع آن میسر و مقدور نیست و هیچکس را از بند قضا و قید قدر رهائی متصور نه
اگر خود فلاطون زمان و اسکندر دوران که در رستن از آن ورطه عاجز و حیران
گردد
چه در حین نزول بلا و هنگام وصول قدر قضا رای روشن دلان تیره

وابصیرت بینا

و بصیرت بینایان خیره تا دام خلاصی از آن حکم بر ایشان بسته گردد و
شاخ تدبیرشان شکسته قطعه هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست * بغیر
مصلحتش رهبری کند ایام * کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید * قضا همین
بردش تا بسوی دانه و دام شعر هر آتش که دست قضا بر فروخت * همه فکر و
تدبیرها را بسوخت * بوقت نفاذ قضا و قدر * همه زیرکان کور گردند و کر
ببر پنجه دست قضا هیچ * که دست تو قدرت ندارد بهیچ * نباشد حذر از قدر
سودمند * هر آنچه از قضا آید آید آید ناپسند [illegible] هر که مواعظ دلپذیر عقلا
و نصایح بی نظیر احبا و اصدقا را بسمع قبول اصغا ننماید عاقبت نادم و پشیمان
گردد و از کردار خویش آزرده و پریشان قطعه آنکس که سخنهای عزیزان نکند
گوش * بسیار بخاید سر انگشت ندامت * در دهر بسی کس سخنان عقلا را *
دیدم نشنید و شنید ندامت فایده علم بی عمل جسمی است بی جان
که از وی کاری نیاید و گفتار بی کردار درختی است بی بار که جز سوختن را
نشاید و سخن یکی از حکماست که کسی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند
بیماریست که درد دارد و دوا و علاج خود ننماید شعر علم کز اعمال نشانیش
نیست * کالبدی دارد و جانیش نیست * علم درخت و عمل او را ثمر * خاص بهر
ثمر آمد شجر * شاخ که بی میوه بود ناخوش است * سوختنیها را همه در آتش است
فایده دو چیز است که در محافظت بدن عمل آوردن آن از لوازم است

اول تا معده را خالی نیابی با کل ماکولات نشتابی دوم آنکه چون بر سر خوانی
حاضر آیی پیش از سیر گشتن دست از خوردن طعام باز داشته زیاده میل ننمایی
رباعی آن به که ز اسباب مرض پرهیزی ٭ وز سنگ طبیبان دغل بگریزی ٭ تا گشته
تهی معده بخوان ننشینی ٭ زان پیش که معده پر کنی برخیزی فایده هر که به هیچ قیام
و امری اقدام نماید باید چنانچه راه دخول در آن را دانسته از طریق بیرون شدن
نیز مطلع گردیده باشد و نفع و ضرر آن را بمیزان نظر سنجیده تا رنج بیهوده
نکشد و زهر ملامت نچشد شعر تا نکنی جای قدم استوار ٭ پای منه در
طلب هیچ کار ٭ در همه کاری که در آیی نخست ٭ رخنه بیرون شدنش کن درست
فایده در قرب سلاطین خطرات بسیار است و مضرت مباشرت اعمال
ایشان بیشمار چه ایشان آتشی سوزانند و بحکم عقل آدمی هر چه به آتش بیشتر نزدیکتر ضرر
او بیشتر است حکما گفته‌اند که مقربان سلاطین چون گردبادی هستند که از
کوهی بلند بالا میروند اما عاقبت بزلال قهر و نوازل دهر از آن کوه بزیر خواهند
افتاد و شک نیست که افتادن بلندتران سخت‌تر خواهد بود از زیر آمدن فروتران
شعر بود ایوان قرب شاه والا ٭ ولی ایوان مرو چندان تو بالا ٭ که ترسم چون
از آن ایوان در افتی ٭ نه هر افتاده محکم تر افتی فایده پنج چیز است که اگر یکی را دهند همراه اینها دهند
زمام زندگانی و شادمانی در کف او نهند اول صحت بدن دوم ایمنی سیم وسعت
رزق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت خاطر و هر که را از این پنج محروم کردند در

زندگانی بر روی او در آورند قطعه به پنج میرسد اسباب زندگانی و
عیش ٭ باتفاق حکیمان شهره در آفاق ٭ فراغ ایمنی و صحت و کفاف معاش
رفیق خوب سیر همدم نکو اخلاق فایده دوست را در زمان محنت توان
شناخت نه در اوان راحت و نعمت و یار را از اغیار در وقت نکبت و ادبار
توان فرق کرد نه هنگام عزت و اعتبار سخن یکی از اکابر است که محک مودت محل
شدت است قطعه دوست معلوم گردد از دشمن ٭ آن در روز شدت و
سختی ٭ ورنه در دهر گر ببینی ٭ جمله یارند در نکو بختی فایده سه کار از سه گروه
ناپسندیده آید تندی و تندخویی از پادشاهان و حرص مال از دانایان و
بخل از توانگران قطعه این سه کار است کش نه کار در است ٭ از سه کس خاصه
نگاه دارنده ٭ تندی خوی پادشاه قوی ٭ حرص دانا و بخل دارنده فایده در
میان دو دانا مخاصمه و منازعه صورت نه بندد و ایشان را با هم مجادله نبود و وجه
این در نظر ارباب بصیرت ظاهر و روشن است و در نزد اولوا الالباب ثابت
و مبرهن و عقلا را نیز با جهال خصومت و جدال نیست چه نادان اگر در مقام جنگ
بر آید دانا اندر صلح در آید و جاهل چون از باد غرور جهالت آتش کینه و مخاصمت
بر افروزد عاقلش به آب حلم و لطف فرو نشاند و از آن دیده بر دوزد شعر دو
عاقل را نباشد کین و پیکار ٭ نه دانایی ستیزد با سبکسار ٭ اگر نادان بوحشت
سخت گوید ٭ خردمندش بنرمی دل بجوید فایده عیوبت و در دیده دوستان

نهانست و هنرها از نظر دشمن در پردهٔ غیب لهذا دوست همه هنر بیند
و دشمن همه عیب **شعر** چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر **فائده**
هر کرا آموزش روزگار و تعلیم چرخ کج رفتار دانا و هوشیار نسازد و او را
نصایح حکما و اشرف مواعظ دانشمندان و عقلا مزاج سقیم و طبع نامستقیم
او را مفید نبود **قطعه** بهر پندم تا که نسازد الهم از نیک و بد گفت روزی از سر
دانش حکیمی هوشمند هر که او از گوشمال دهر دون چیزی نشد ترک او گیرید
کو عاقل نمیگردد به پند **فائده** آن را که مادهٔ هنر قابل است و استعداد و کمال کامل
باندک تربیتی بمرتبه بلند و بمنزلهٔ ارجمند تواند رسید و الا اگر مربی را دم عیسوی
باشد فائده نخواهد بخشید **قطعه** چون بود اصل گوهری قابل تربیت را
در او اثر باشد هیچ صیقل نکو نیارد کرد آهنی را که بدگهر باشد سگ بدریای
هفت گانه بشوی که چون تر شد پلیدتر باشد خر عیسی گرش بمکه برند چون
بیاید هنوز خر باشد **فائده** پسر نیک سیر را شمع ایوان و چراغ بستان باید
باید شمرد و هر که را بعد از او خلق نیکو و فرزند پاکیزه خوی ماند بحقیقت نمرد
شعر نمیرد گر بمیرد نیک نامی که در خلفش بود قایم مقامی چو در مجلس
چراغی هست از شمع بمیرد همچنان روشن بود جمع **فائده** زن نیکو
و جفت پاکیزه خوان بود که چشم از روی بیگانگان دور دارد و روزن چشم

نامحرم

نامحرما مستور **قطعه** زن آن بود که بهر کس نیست محرم او اگرچه مردم چشم است
روی ننماید بروی هر که نه جفت وی است اگرچه بحسن بود چه ماه فلک طاق
چشم نگشاید **فائده** سخت ترین محنتها صحبت اغیار و بد اندیشان است و بد
ترین جراحتها معاشرت و مصاحبت با ایشان سخن یکی از اکابر است که تنگ
ترین زندانها معاشرت اضداد است **قطعه** گرچه زندان است بر صاحب دلان
هر کجا بوئی ز وصل یار نیست هیچ زندان عاشق مشتاق را تنگ تر از صحبت
اغیار نیست **فائده** بر دو کس رحم نمودن لازم و الحق نفس سلیم از مشاهدهٔ
احوال آن دو فرقه متالم میگردد یکی عالمی که از جفاء روزگار در میان ابلهان ذلیل
و خوار افتد دوم پادشاهی که از سریر عزت و اعتبار بذل درویشی و افتقار
گرفتار گردد **قطعه** تو در ده دو کس را ببخشا و بس مدان خار و بیچاره تر زین
دو کس یکی بیکانجری که در جهان زبون افتد اندر کف ابلهان دگر پادشاهی
که از تاج و تخت بد روزی افتد شود شوربخت **فائده** هر که را پادشاه
بچشم التفات نگاه کند اگر خود زشت باشد مردم نیکش پندارند و آن را
که از نظر افکند اگر همه گل باشد خارش گذارند **شعر** هر که سلطان مرید او باشد
گر همه بد کند نکو باشد هر که را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه ننوازد
فائده هر که صاحب سیم و زر است بمراد و مقصود خویش بهره ور است
و آنکه دستش خالی ز دینار و درهم است کارش پیوسته پریشان و مبهم

چه از نزدیک کارها اید و و بدستیاریش بسا کرهها که بسته کشاید شعر
خداوند زیرکند چشم دیو؛ بدام آورد صخره چینی بریو؛ ز دست تهی برنیاید امید
بزر بر کنی چشم دیو سفید فایده مسکینی که اخرش بسلامت بود به از توانگری ست
که عاقبت بتنحتی و شدت منتهی شود قطعه خوش گفت این دو نکته دلکش زرق
هوش؛ پیری که بود از بد و نیات جهان علیم؛ گر بنگری بدیده انصاف نکبت است؛
هر دولتی که عاقبت آن بود وخیم فایده فقری که اخرش بسلامت قرین بود به از تمولی
که کند مرد را سقیم فایده آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه در هنگام
خواری و مذلت و انسانرا در زمان دولت و اعتبار باید شناخت نه در اوان
نکبت و ادبار نه بینی که قطعه خواجگان در زمان معزولی؛ همه شبلی و بایزید
شوند؛ لیک چون بر سر عمل ایند؛ همه با شمر و بایزید شوند فایده غریب
انکس است که مر او را حبیب و همدمی نبود و براز و رویش محرمی اگر چه در دیار
خویشتن منزل گزین و با اهل وطن خود همنشین باشد قطعه هر که وا را همدمی
نبود غریب است؛ گر بصد منزل بود از خانه دور؛ چون غریبان باشد اندر شهر خویش
هر کجا باشد از او اهلش نفور فایده از اجل اندیشه ناک بودن و از مردن
حذر نمودن در هیچ وقتی از اوقات جایز و روا نیست در خبر است که حضرت
علی مرتضی علیه الف تحیة و ثنا است دو روز کارزار خود را بر صف کفار
زدی و هر کجا لشکر دشمن بیشتر بودی بدانجانب روی آوردی

ودلیرانه

و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظه حال خود نکردی یکی بعرض رسانید که
ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ حال خود تغافل مینمائی جواب فرمو
دند که یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم
فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده باشد مرا اینجرات زیان نکند و در این
دو بیت عربی فرمودند که ترجمه آن بفارسی اینست قطعه از مرگ حذر کردن
دو روز روا نیست؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست؛ روزی
که قضا باشد کوشش نکند سود؛ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
فایده هر که بد کند جز بدی نه بیند و انکه تخم شرارت کارد حاصلی غیر از
بر نچیند قطعه هر که سعی بد کند در حق خلق؛ همچو سعی خویش بد بیند
جزا؛ اینچنین فرموده ایزد با نبی؛ لیس للانسان الا ما سعی قطعه هر که
بد کار با بداندیش است؛ رو نیکی دگر کجا بیند؛ انکه شاخ مضرتی کارد
میوه منفعت کجا بیند فایده هر که بعیب گفتن کسی لب کشاید در اظهار
عیب خویش کوشش نماید و انکه عیوب دیگران را در پیش تو ظاهر سازد
یقین دان که چون با دیگری نشیند باظهار عیوب تو پردازد قطعه
عیب خود را همی کند اظهار؛ انکه از عیب دیگران جوید؛ انکه گوید ز کس
بدی با تو؛ از تو با دیگری همی گوید فایده حقیقت عدالت انست که در هر حال
فاعلین خیر و شر هر یک انچه شایسته و در خور است جزا و کیفر [illegible]

فضل چنان که بر انکه بد کند نیکی نمائی و بر حق نیکی کنند کان بیغرای **قطعه**
عدالان باشد که در حالات علات جهان ❁ خیر و شر را در جزا هر ایت بحق کیر
قیاس ❁ لیک اکر بد راکنی نیکی و نیکی را دهی ❁ بیشتر از فضل ان فضلی بود عالی
اساس **فائده** در زندان محنت با دوست لب بیرون بهتر که با بیکانه کشت
کلزار کردن و شربت ناخوشکوار از کف دلبر سیمین رخسار چشیدن خوشتر
که [illegible] بسنو با مردم دیو خوی [illegible] **فرد** پای در زنجیر پیش
دوستان ❁ به که با بیکانکان در بوستان **فرد** از دست دوست هر چه ستانی
شکر بود ❁ وز دست غیر دوست تبرزد بتر بود **قطعه** با تو مرا سوختن اندر
عذاب ❁ به که مرا با دکری در بهشت ❁ بوی پیاز از دهن خوب روی ❁ خوبتر اید
که کل از دست زشت **فائده** در نزد عاشق بیقرار دولتی خوشتر از دیدار
دلدار نیست و در مذاقش [illegible] شیرین تر از وصال بعد از تطاول انتظار
وانحق **فرد** چو خوش باشد که بعد از انتظاری ❁ با امیدی رسد امید واری **فائده**
انکه بر عنائی برو دوش غارت کن متاع خرد و هوش [illegible] ست اکر خود بنشیند بوش
کرود از حسن و جمال و طلعت افتاب مثالش ذره نکاهد و نانیای زشت
اکر خویش را به پیرایه بهشت بیاراید بر حسنش چیزی نیفزاید و جز انچه هست
در نظر نیاید **قطعه** خوبرو کو پلاس در بر کن ❁ که همان لعبت نکارین است
زشت رو کو هزار حله بپوش ❁ که همان مرد شوی بار این است **فائده**

حسن محبوب جز

حسن محبوب جز در نظر محب صادق جمال ننماید و خورشید عذار معشوق را
بغیر از روزن چشم عاشق دیدن نشاید یکی بلیلی کفت سبب چیست
که در میان حور وشان پری پیکر و شاهدان سیمین بر مجنون ترا به لبری
برکزید و عشقت را بجان و دل بخرید با انکه ترا امتیازی از دیکر خوبان طناز نیست
جواب داد که حسنم بی پایانست ولی از نظرت نهانست اکر تماشای جمالم خواهی
از چشم مجنون در لیلی بین نه بدیدن انکار خویش **قطعه** مدعی کفت بلیلی بطنز
رو که تو بس چابک موزون نه ❁ لیلی از این حال بخندید کفت ❁ با تو چه کویم که تو
مجنون نه ❁ **فائده** غیرت عشق در دو جا چنان زور آور شود که عنان
اختیار و سر رشته شکیبائی و اصطبار از دست رود یکی وقتی که عاشق
بیقرار رقیب دیو سار را در بزم دلبر پری رخسار بیند و بیند که از کلستان
جمالش کل وصال چیند دوم زمانی که معشوق وفا پرور عاشق خویش را
قرین چون خود دلداری بیند زهره منظر و بلبل کلزار خویشتن را بر کلبن وصل
کلعذاری دیکر نغمه کر نکرد **شعر** دو جا غیرت کند و زان زمانی ❁ چنان کیرد
کزان نتوان رهائی ❁ یکی انجا که عاشق بیند از دور ❁ ز شمع خویش بزم غیر
پر نور ❁ دکر جائی که معشوق وفاکیش ❁ به بیند نو کلی با بلبل خویش
فائده چون از دوست بجز رده آزرده و بتقصیری دلکیر کردی عمده
خصومت آنست که بکریه عفا رفت کلی و بکنج مهاجرت در ایکی نه اینکه بخشم

میان بنکو و بد کوئی زبان کشائی **شعر** چو شود با تو یار جنك اندیش
جز جدائی مکیر با او پیش • جد مکن در خصومت بسیار • اندکی جای آشتی
بگذار **فائده** یار آنست که در روز تنگی و محنت یاری کند و در زمان بلا
و شدت غمخواری و گرنه در هنگام عزت و اعتبار یار بسیار است و دوستان
فراوان بی شمار **قطعه** دلا گر اید ت روزی غمی پیش • چو یاری باشدت غمخوار
غم نیست • برای روز محنت یار باید • و گرنه روز [illegible] یار کم نیست **قطعه**
یاران نبود که در نعمت زنند لاف یاری و برادر خواندگی • یاران باشد که گیرد دست
یار • در پریشان حالی و درماندگی **فائده** گفته اند که تراین تیغها
زبان طعن و خصومت کیشان است و سخت ترین سختیها شماتت شنیدن
از بداندیشان **قطعه** مال اگر شد (از دست) یا تن زرنجوری گداخت • تا نیند از پی
گزندم هیچ باکی بر دل است • سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن • بر شماتت
کردن اعدا صبوری مشکل است **فائده** حضرت خالق در حق خلایق هرچه
شایسته و لایق داند عطا فرماید و آنچه کند عین حکمت و محض مصلحت بود
رباعی دادار که بر بهادر قسمت بکشاد • بنیاد جهان چنانکه بایست نهاد • آن را
که نداد از سببی خالی نیست • داند که بسر [illegible] غنی باید داد **فائده** قطعهٔ
از عندلیب گلشن سخن طرازی خواجه حافظ شیرازی که مشتمل بر نکات دلپذیر
و دقایق بی نظیر است بنظر این حقیر رسید و نوشتن آن را چون در این باب

مجلس دهم

مناسب دیدم لهذا مرقوم قلم شکسته رقم گردید **قطعه** با خردی دوش
در سخن بودم • کشف شد بر دلم مقالی چند • گفتم ای مایهٔ همه دانش • از تو پرسم
بحق سئوالی چند • چیست این زندگانی دنیا • گفت خوابی است یا خیالی
چند • گفتمش کیست خلق جهان • گفت در بند جمع مالی چند • گفتم او را
چه حالت است بگو • گفت غم خوردن و ملالی چند • گفتم او را امثال دنیا
چیست • گفت زالی کشیده خالی چند • گفتم اهل ستم چه طایفه اند • گفت
گرگ و سگ و شغالی چند • گفتمش چیست که خدای گفت • ساعتی عیش و
غصه سالی چند • گفتمش چیست گفته حافظ • گفت نیکی و حسب حالی
چند **فائده** گفته اند که در مجلس نوشیروان سه کس از حکیمان جمع
آمدند حکیم هند و فیلسوف روم و بوزرجمهر و از هر جا سخن میرفتند
تا بدانجا رسانیدند که در جهان سخت ترین چیز چیست حکیم هند گفت
تن بیمار با اندوه بسیار فیلسوف روم گفت پیری و سستی با ناداری و
تنگدستی بوزرجمهر گفت که نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل همه بقول بوزرجمهر در
آمدند و بر او تحسین و آفرین خواندند **قطعه** پیش کسری ز خردمند حکیمان
میرفت • سخن از سخت ترین چیز در این انجمن • آن یکی گفت که بیماری و اندوه
دراز • و آن دگر گفت که ناداری و سستی است بهم • سیمین گفت که قرب اجل و
سوء عمل • عاقبت رفت [illegible] سیم حکم **فائده** ارتکاب معصیت

اگرچه مطلقا بد است لیکن از دانایان زبون‌تر و در آخرت عقوبتشان
از دیگران فزونتر چه جاهل از راه نادانی خویش را در ورطهٔ این خطر
اندازد و عالم با دانائی و هوش خود را مستحق عقوبت و مستوجب عذاب
میسازد و از اینجاست که گفته‌اند شعر عام نادان پریشان روزگار ❊ به
ز دانشمند ناپرهیزگار ❊ کان بنابینائی از راه اوفتاد ❊ وان دو چشمش
باز در چاه اوفتاد فائده نجات از عقبات آخرت در ترک محبت دنیای
پر محنت است نه از افزونی طاعت و وصول بقصور جنت در قطع علایق
این سرای عاریت است نه از بسیاری نماز و بسیاری عبادت قطعه فزونی
طاعت نباشد مفید ❊ دل از مهر دنیا گرت پاک نیست ❊ اگر نیست در خواب طریقت
سیاه او گرت [illegible] طاعت [illegible] نیست [illegible] روزگار
[illegible] جهان غدار مشتمل بر [illegible] فائده بر روشن دلان سپهر بینائی
و عارفان کشور دانائی پوشیده و مخفی نیست که مال دنیا عاقبت در معرض
زوال و فناست و با خداوند خود هرگز طریق وفا بانتها نرساند و از مردم
خردمند نزیبد که از دنیای مال و دولت شاد گردند یا بکمی آن غم خورند چه
در نزد همت عالی [illegible] متاع دنیوی بجوی نیرزد پس از تهوای نفس بطلب
این آتش شرر ریز خرمن عمر عزیز بباد نشاید داد که جز گرد ندامت بر چهره
ننشیند و در فکر بود و نابودش نباید بود که سودی نبخشد انانکه

دنیا

دنیا و از تاثیر این زهر قند نما آگاهی دارند و رخش همت در ساحت قناعت
تاخته و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته‌اند
نه بوجود اسباب دنیوی ابواب خرمی و بهجت بر روی خود گشایند و نه
بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند غزل دنیی انقدر ندارد که بدو رشک
برند ❊ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ❊ نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ❊ عارفان هرچه ثباتی و بقائی نکند ❊
گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند ❊ تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی ❊ که خدا را
چه تو در ملک بسی جانورند ❊ دوستی با کسی کن که [illegible] جهان ❊ حق [illegible]
ولی طایفهٔ بی بصرند ❊ ایکه بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست ❊ دیگران در
شکم مادر و پشت پدرند ❊ گوسفندی برد این گرگ مزور هر روز ❊ گوسفندان
دگر خیره در او مینگرند ❊ این سرائیست که البته خلل خواهد یافت ❊ خنک آنقوم
که در بند سرای دگرند ❊ انکه پا از سر نخوت ننهادی بر خاک ❊ عاقبت خاک شد و
خلق برو میگذرند ❊ کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق ❊ تا دمی چند که
هستند غنیمت شمرند فائده در نظر سروپایان صاحبدل و دیوانگان
سلسلهٔ علایق گسل ترک شاهی برگ کاهی نیرزد و تخت سلیمان بخاک راهی
قطعه نه دیوانه گردد وزیر [illegible] سوال سلیمان مرسل علیه السلام ❊ که چون بینی
این مملکت گز بیرز ❊ بمن مانده با این همه احتشام ❊ چنین داد دیوانه در جواب

که این سلطنت چون ندارد دوام ∴ چه در پنجه آهن سرد کوفت ∴ تو در راه
بپیمائی صبح و شام **فایده** از روباه بازی چرخ غدار و جفاکاری این کرگ
مردم شکار غافل مباش و بدولت دو روزه بی اعتبارش خوشدل مباش
که با احدی بموافقت ننشست و با کسی عهد الفت نبست که نشکست جادو
گریست که با افسانه و افسون بسی سرها بریده و بسا جگرها دریده زبان
دلجوئیش سنانی است جانسوز و نگاه التفاتش تیریست دلدوز شهد
عنایتش بزهر عسرت اغشته است و بر صفحه دولتش رقم نکبت نوشته
هر شهنشاهی را که بر سریر عزت نشاند عاقبت بخاک مذلتش کشاند و هر
صاحبکلاهی که سرش را بر سپهر براف[illegible] در اخر بی کلاهش گذاشت کدام
شهریار که اساس عشرت چید و دست زمانه بساط نشاط او را درنپیچید
و کدام خسرو عا[illegible] اقبال و اقتدار منزل ساخت که بپنجه قضا بچاه
ادبارش [illegible] نه تا توانی دلا اندر جهان ∴ که ناپاید راست و
نامهربان ∴ هر آن [illegible] که در منظریست ∴ سر کیقباد است و اسکندریست
هر آن شاخ عرعر که در گلشن است ∴ نمودار از قد سیمین تن است ∴ هر آنگل
که در گلستان بود ∴ سمن عارض دلستانی بود ∴ بجز خون شاهان در این طشت
نیست ∴ بجز خاک خوبان در این دشت نیست ∴ دو دست است مریخ
کاکار ∴ بدین تیغ دارد بدیگر گهر ∴ یکی را بگوهر توانگر کند ∴ یکی را تن از تیغ بی سر

کنند

کند ∴ یکی خانه آباد هرگز نکرد ∴ که از دیگری بر بنیاد ورد کرد ∴ دو روئی فریبنده
[illegible] خو دوست ∴ بکردار دشمن بگفتار دوست ∴ بنان درخت است کوزنده
دهر ∴ کهی زهر بارش کهی فایده زهر ∴ نهان با تو صد گونه نیرنگ آورد ∴ زبون
کیومرث چون پنجه آورد ∴ بخواری کشید چون بهمن ببست ∴ زپا افگند چون
گرفتت بدست ∴ شنیدم که جمشید فیروزبخت ∴ زدنیا بعقبا چو بربست
رخت ∴ چنین گفت با موبد کاردان ∴ که ای پرهنر مرد بسیار دان ∴ بمقصد
رسید از جهان کار من ∴ شد از موج دریا فزون مال من ∴ مقالات
احکام دیو و پری ∴ در انگشت کردم چه انگشتری ∴ چو بستم نگون گشت و
آشفت کار ∴ بدین روز بنشستم از روزگار ∴ فلک را خود این رسم و آیین
بود ∴ که در مهر و در زیر دلش کین بود ∴ چه شاگرد صنعت گر حقه باز ∴ ببخشید
چیزی که نگرفت باز ∴ بگفت این سخن شاه صادق روان ∴ وزو انجا براه عدم
شد روان ∴ دلا حال جمشید گیتی پناه ∴ عجب نیست از گردش سال و ماه
که این کهنه سقف مقرنس نهاد ∴ ازین گونه بسیار دارد بیاد **فایده**
ای سرمست باده سلطنت و جهانبانی و مغرور دولت زندگانی جهان
فانی که اینهمه بعظم شان و علو مکان [illegible] و در میان سرافرازان و گر
دان کردن مباهات و سرافرازی برافراز چشم عبرت بین بگشا و در
حال کار خود اندیشه [illegible] دانشمندان بپذیر و از حال گذشتگان

عبرت کیر **فرد** دل منه بر دهر و بنکر تا که چون شد سوخته بر سر ایجاد نه
اسفند یار اسفند وار **قطعه** چشم عبرت بین چرا بر قصر شاهان نکرد
تا چه سان از حادثات دور کردون شد خراب پرده داری میکند بر طاق
کسری عنکبوت جغد نوبت میزند بر قلعهٔ افراسیاب **فایده** دنیا
سرایی فناست و محل رنج و عنا عجایب او را نهایت نیست و غرایب
او را غایت نه عاقل آنست که بنعیم فانی او دل نبندد و بدولت و اقبالش
مغرور نکردد چه اکر بقوت تفوق و استیلا همه ربع مسکون در تحت تصرف
کسی در اید و ماهیچهٔ چتر تمکینش بچرخ برین ساید عاقبت الامر جدا از ان ملک
و تنها ازین عالم خراب رخت هستی بر خواهد بست و بازار دولت و جلا
خواهد شکست پس ادمی باید از احوال اکابر سلف عبرت کیرد پیش از انکه
عبرت عبرت کیرندکان کردد و آستین ترک بر لذات دنیوی افشاند
قبل از انکه ساقی دوران شراب ناکوار مرک بکام جانش چشاند یکی کفته
خطا از دنیا بر کیر که مرک در عقب است کفت اکنون [illegible] بصواب
قطعه کیرم که دور کار تر امیر [illegible] کند اخر نه مرک نامهٔ عمر تو طی [illegible]
کیرم فرعون شوی و سلیمان بملک و مال با او وفا نکرد جهان با تو کی کند
شعر جهان بر اب نهاده است آدمی بر باد غلام همت انکه [illegible]
کدام عیش درین بوستان که باد اجل همی بر اورد از بیخ قامت تمنا

وجود عاریتی خانه ایست در ره سیل چراغ عمر نهاده است بر در بحر
باد وجود خلق بدل میشود و کر نه زمین همان ولایت کیخسرو است و
ملک قباد چو طفل با همه بازید و بیوفایی کرد عجبتر انکه نکشته از ان
یکی آزاد عروس ملک نکو روی دختریست ولیک وفا نمیکند این سست
مهر با داماد نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر است
میرود بر باد **فایده** ای فرازندهٔ علم شهنشاهی و شهریاری و
برازندهٔ تاج و تخت فرمان روایی و کامکاری کامروز قصر سلطنت و جهانداری
در تصرف داری و خود را بالاستقلال مالک ان پنداری اندیشه کن که پیش از تو
نیز دران بسی شهریاران بوده‌اند و بسا کسان چون تو بخیال مالکیت
دران سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو بدیگری خواهد
ماند و بنوعی که دست دوران ترا بجای پدرانت نشانید پسرانت را نیز
بجای تو خواهد نشاند **قطعه** بیا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد و برد
بپرس که کسری ز روزکار چه برد کران که رفت ممالک بدیکری بکذاشت
و زان نهاد جز این بدیکران بسپرد **قطعه** چه خوش کفت شوریدهٔ
در عجم بکسری که ای وارث ملک جم اکر ملک بر جم بماندی و بخت ترا
کی میسر شدی تاج و تخت **فایده** بدو روزه عمر جهان سست
بنیاد اعتماد منمایی و بر دولت مستعار سپهر غدار تکیه مفرمایی



که روزگار جفاکار نه یار گذارد و نه اغیار نه بدشمن سازد و نه با دوستدار
هر کرا بلطف پرورد بقهر بشکرد و هر کرا برای هستی دارد از نیستش
کرد برابر اگر پیراست و اگر برنا کراز تیر جفاش نتواند جست اگر ناتوان است
و اگر توانا کراز شمشیر بلایش نیارد رست بساط هر نشاطی را بدست عنا
طی کند و کیست هر انبساطی را بتیغ بیداد بیاد زدم سرد یش بهار هر عیش وی
کرده و از بدمستیش ساغر عافیت عاقبت شکسته و بیجی در این صورت
از و چشم دوام و استمرار روا داشتن عین خطاست و در مزرعهٔ فنا
تخم ثبات و قرار کاشتن بیجا شعر دوام پرورش اندر کنار مادر دهر
طمع مکن که درو بوی مهربانی نیست گل است خرم و خندان و تازه و
خشبوی ولی امید ثباتش چنانکه دانی نیست مباش غره و غافل چو
نیش سرد بیش که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست کدام بادهٔ بهجت که
وزید در آفاق که باز در عقبش آفت خزانی نیست اگر ممالک روی زمین
بدست آری بهای مهلت یکروزه زندگانی نیست دل ای رفیق بدین کا
روان سرای مبند که خانه ساختن آیین کاردانی قطعه بازی است چرخ
او میان بشل و تدزو بادی است دهر و عالمیان پشه و غبار گر چون بلنک
پای نهی بر سر خیال ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار از طرفان دو
افکندت دور اسمان در قعر این براورد جور روزگار فایده از

احتلال احوال خود دل تنگ مباش و گونه خواطر بناخن حسرت بر زمی
و سر و روی مخراش که پست و بلند روزگار چون موج گذرانست و دولت
و نکبت زمانه عدالک ردر اندک زمانی منتها رباعی بر چرخ لوای دولت افراشته
گیر دنیا همه در نگین داشته گیر پندار همه ملک جهان را از خود و اخر کار
جهان رفته و بگذاشته گیر رباعی ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ
طرب بسبزه اراسته گیر وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم بنشسته و
بامداد برخواسته گیر قطعه درحدود ری یکی دیوانه بود روز و شب گرد
بکوه و دشت گشت در تموز و دی بتنا یک دو بار جانب شهر آمدی از طرف
دشت گفتی ای انانکه تان اماده بود گاه قرب بعد ازین دریتنه طشت
قاقم و قندز ببر ماپنج و شش توز یکی و کتان بکر ما هفت و هشت کو
شما را با نوائی بد چه شد ور چه ما را بود بی برگی چه گشت راحت هستی و
رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت فایده خردمند هشیار
و بخرد نکوکرداران است که مکر و فسون جهان ناپایدار و عذر و فسوس این
فرتوت غدار را بجوی و باده دولتش را که در سر خمار درپی دارد نخورد
و بال و منال و دولت و اقبالش که چون عهد گل و حسن گلرخان شیرین
شمایل دو روزی بیش نیست دل ننهد و بر قصر سست بنیادش که عاقبت
گذاشتنی است خوش ننشیند و نخندد از سرخ و سفیدش که مایه رنگ

بودو

نزدیک و روسیاه است پشت گرداند و بودش را که هر دو مساوی است
یکسان داند بوجود کم از عدمش ابتهاج و مسرت ننماید بذهاب در وانش
سر انگشت ندامت و حسرت نخاید از حضرت رسول صلوات الله علیه منقول است
که مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسباب که در دست دارند عاریتی
بدرستیکه مهمان خواهد رفت وان مال عاریت بصاحبش خواهد داد رباعی
چون نیست زهر چه هست جز باد بدست ٭ چون هست زهر چه نیست
نقصان و شکست ٭ پندار که هر چه هست در عالم نیست ٭ انگار که هر چه نیست
در عالم هست رباعی تا چند خوری غم و کشی بار جهان ٭ یکسان شمر این دو
گل و خار جهان ٭ هر لحظه یکی رود دگر بیرد ٭ لعبت بازیست کو نیا کار
جهان رباعی دل بستن بجهان پر زرق شدن ٭ یا شیفته بقای چون برق
شدن ٭ چون مردم اشناور اندر گرداب ٭ دستی زدن است و عاقبت غرق
شدن فائده از افزونی مال و دولت منازور خشن [illegible] بر خاکساران
بینوا متاز بفریب زینت و زیب فریفته مشو و بر [illegible] منصب و جاه بیجا
هر که هر صبح کمالی که از افق اقبال دمید بشام زوال مبدل گردید و هر
افتاب دولتی که از مشرق عزت بر امد سر بگریبان مغرب عدم کشید
قطعه بر این صحیفه مینا بخامه خورشید ٭ نگاشته سخنی خوش باب زر
دیدم ٭ گدای بد دولت ده روزه گشته مستظهر ٭ مباش غره که از تو بزرگتر

دیدم قطعه نه سام نریمان نه افراسیاب ٭ نه کیخسرو نه دارا نه جمشید ماند
تو هم دل مبند ایخداوند ملک ٭ چو کس را ندانی که جاوید ماند فائده
دنیا دکان غفلت است و بازارچه محنت و نکبت سرای غرور است و دامگاه
فتنه و شور پس عاقبت محمود آن تواند بود که بتلخ و شیرینش کام و دهان
نیالاید و با قشر و الباب رنگینش میل و خواهش ننماید بسان بخردان دل نشیمن
نسازد و چون مرغان غافل خود را در ورطه خطر نیندازد شعر دل منه
بر دنیی و اسباب وی ٭ زانکه از وی هیچکس وفاداری ندید ٭ کس عسل بی نیش از این
دکان نخورد ٭ کس رطب بیخار از این بستان نچید ٭ هر که بر بالای چراغی بر
برفروخت ٭ چون تمام افروخت بادش بر دمید ٭ بی تکلف هر که دل بر وی
نهاد ٭ چون بدیدم خصم خود می پرورید شعر کهن دیر گیتی که اصحاب دل
ننشستند انجا بخوناب دل ٭ سرای است وامانده از هر کسی ٭ که دیده است
از چون من و تو بسی ٭ گل هر چه می رویاند زمین ٭ همه بیشتر بوده اند
آدمی ٭ در این دشت اکنون کفی خاک نیست ٭ که از خون خوبان چالاک
نیست ٭ سبزه که بر روید از این خاک گل ٭ که اینخاک خاک بتان است گل ٭
تو را ان همه نور دیده نیست ٭ که در هر چه بینی بدانی که چیست ٭ غرض این
همه دوستان تواند ٭ که امروز در بوستانی تواند ٭ دگر تا صباح از گل این
زمین ٭ ز خاک تو روید گل و یاسمین ٭ کسی را که پایان کار این بود ٭ تعلق

بد بنیانه این بود ؞ الا تا ننهی بابین دار دل ؞ که ایند از خون کرده بسیا
دل ؞ تعلق بدنیا زبید النقصاست ؞ خوشی جهان جمله در ناخوشی است
متاعی ؞ که بکذاری و بکذر یجی ؞ به بیهوده اش چند کرد اوریجی ؞ حیا کشت اینت
پا بنکی ؞ تو زندان بخوانش مخوان زندکی ؞ کسی از میان کوی دولت ببرد
کزان پیشتر کو بمیرد بمرد ؞ نکویان که ملات رضا یافتند ؞ بقای خود اند
فنا یافتند ؞ بمیر ایحکیم ار بقا بایدت ؞ که این زندکی جان بفرسایدت
ناثر ایکه این سرای زحمت بنیاد را لخت اباد خوانی وازراه
غفلت وغرور در عرصه جهان پرشور وشر رخش عشرت وسرور رانی
بلحظه بدیده تدبر وتفکر کن ولحظه بچشم تعقل تامل نمایی که کدام سلطان
جلالت نهاد عدالت نها د بر مسند ایالت قدم نهاد که دهر بی بنیاد از
ازاتش بی باداب وخاک وجودش را بباد بیداد نداد وکدام سرور کردن
کش بر بلند کمیان لبست که از دست بر اسمان از پای در بنیامد بی سر و
بادمطی بر ابر نکشته بر خاک ننشست ساقی سرکران دنیا هر که را ساغر
عشرت وکام از انی داشت عاقبت بکاسه اش کذاشت وهر که
در اول بطمات ومال وبلبله دولت واقبال بخشود واخر کار مرغ دلش را
باتش محنت واد بار کباب نمود عروسیست بی مهر و وفا که دل از ارایش
شیوه وا یین است وکاو نیش ترک وین محبوبیست جفا پرور که دو شهد

وصالش

وصالش زهر هلاک مضر است ومیل نمودن بان دلیل کذشتن از جان
وسرخوش انکه بزینت وزیش شیفته نکشت وبفن وفریبش فریفته **رباعی**
بر سفله جهان ناکس مصر کسل ؞ هان تا ننهی دل وبناشی غافل ؞ بین زلف
چومشک انوست در نافه خاک ؞ بس روی بچو کلکز وست در پرده کل ؞
شعر حجاب ره آمد جهان ومدارش ؞ چو میجویت رنج راحت مجویش ؞
چو میدارت خار عزت مدارش ؞ چنین است کردون وکردان وکردش ؞
چنین است دوران ودور مدارش ؞ بباد وی وآب تیرش نیرزد ؞
نعیم خزان ونسیم بهارش ؞ نه با راحت وصل او رنج هجرش ؞ نه با نوش
خرمای او نیش خارش ؞ صد اقداح نوشین نوشش نیرزد ؞ بیکجرعه
زهر ناخوشکوارش ؞ رخ دل زمعشوق دنیا بکردان ؞ مکن منتظر دیده
بر انتظارش ؞ که هست وبود بهر او کشته کشته ؞ بهر کوشه همچون تو عاشق
هزارش ؞ چو بینی بکی کنده پیری جوان طبع ؞ اکر چادرش بر کشی از عذارش ؞
دل آزردن وبیوفا ئیست رسمش ؞ جکر خوردن وجان کدازیست کارش ؞
کنار از میان تو آن روز کیرد ؞ که خواهی که کیری چو جان در کنارش ؞ قلع
از دل تنکت انکه بر بایه ؞ که تو دل نهی بر امید قرارش ؞ نماند ز دستان
این زال لمین ؞ تنی که بود زور اسفندیارش ؞ کسی را که او معتبر کرد روزی
بروز دکر کرد بی اعتبارش ؞ بکس آتشین جامش بی نداده است ؞ نکرده

زده تا نیند از دت مدارش

چون باد تا خاکسارش ∴ که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ∴ بدنیا دار و ملک و نه
با ملک و دارش ∴ خنک آنکه شادان و غمگین ندارد ∴ دل از بود و نابود نا
پایدارش ∴ بپرهیز از آن متاعی که نبود ∴ قبول خردمند بپرهیزکارش ∴ قبول
خرد کو بکه رد نکرد بنی ∴ شه اولیا صاحب ذوالفقارش ∴ سلام خداوند
وادار داور براو باد و اولاد و آل تبارش ∴ ترتیب چون فایده علم اخلاق
آنست که هوشمندان [illegible] از موجبات [illegible] اجتناب نماید و بپیوسته
باکتساب اخلاق نیکو گراید خواستم تیمنا و تبرکا بعضی از کلمات معجز آیات
سید انبیا و ائمه هدی علیه و علیهم الف تحیة و ثنا و از سخنان حکمت بیان
برخی از پیغمبران ما تقدم و حکما و ملوک عجم که مشتمل بر مواعظ و نصایح فراوانست
در چهار نصیحت بر لوح بیان نگاشته آید و چهره شاهد کتاب را بزیور زیبایی
این کلمات صدق انتساب آراید لهذا افتتاح بالفاظ گوهربار رسول مختار و
ابرار صلوات الله الملک الغفار نموده این درهای غرر را اویزه گوش هوشمندان حق

سه چیز است که موجب نجات است ترس خدا در نهان و آشکار و صرف کردن
مال باعتدال در وقت توانگری و درویشی سخن راست گفتن در حال خشنودی
و غضب و سه چیز است که نیکوست دروغ گفتن در آنها کید کردن با دشمن
در جنگ و وعده کردن با زوجه خود و اصلاح کردن در میان مردم چهار چیز است

که دل را

که دل را امیرانند گناه بعد از گناه باز نان بسیار سخن گفتن و با احمق مجادله
کردن که او گوید و تو گوئی و تغییر بر نگردد و مجالست با اغنیائی که نعمت او را
طاغی کرده باشد و هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نگردانیدند
کسی را که راه دعا دادند از اجابت محروم نکردند کسی که راه استغفار دادند
توبه او را بپذیرفتند کسی را که راه شکر دادند از زیادتی نعمت معزز داشتند
و کسی را که صبر کرامت کردند او را از اجر و ثواب محروم نساختند هشت کسند
که اگر اهانتی بایشان برسد باید ملامت نکنند مگر خود را کسی که بسفره
حاضر شود که او را نخوانده باشند و مهمانی که بر صاحبخانه حکم کند و کسی
که طمع نیکویی داشته باشد از دشمنان خود و کسی که از لئیمان طلب فضل
و احسان کند و کسی که خود را داخل کند در میان دو کس و خواهد که مطلع
شود بر سری که در میان ایشان است و ایشان نخواهند و کسی که
بنشیند در جائی که لایق او نباشد و کسی که سخن او را گوش نکند و کسی که
استخفاف نماید بادشاه و صاحب سلطنت را و بابا ذر غفاری فرمودند
که غنیمت دان پنج را پیش از پنج جوانی را پیش از پیری و تندرستی را
پیش از بیماری و توانگری را پیش از درویشی و فراغت را پیش از مشغولی
و زندگانی را پیش از مردن و فرمودن عفو نمائید کسی را که بر شما ستم کند
و صله و نیکی نمائید کسی را که از شما قطع کند و احسان کنید بکسی

که با شما بدی کند و عطا کنید با آنکه شما را محروم کند و فرمودند که خیر نیست
در سخنی که بان عمل نکنید و نه در صورت زیبای صفات نیکو و نه در مال بکرم
و نه در دوست بیوفا و نه در زندگانی بی صحت و نه در وطن بی خوشحالی
و اینست که فرمودند که آفت سخن دروغ گفتن است و آفت علم فراموشی
و آفت عبادت فتور و آفت جمال تکبر و آفت حلم حسد و فرمودند سزا
وارترین مردم بعفو کسی است که قدرتش بعقوبت بیشتر باشد و دور
اندیش ترین مردمان آنکه خشم خود را فرو خورد و هر که غم و اندوه بسیار است
بدنش پیوسته بیمار است و هر که خلقش بد است همیشه در عذاب است
و هر که با مردم منازعه بسیار کند مروت و انسانیتش برطرف و کرامت
و عزتش زایل گردد و فرمودند دوست میدارد که خدای تعالی دروغ گفتن را که برای
مصلحت بود و دشمن دارد راست گفتن که موجب فساد شود و جناب
ولایت مآب خطاب فرمودند که دو برادر خود را از دو خصلت یکی تنگدلی
و دیگر کاهلی بد است که اگر تنگدل شوی صبر نمیکنی بر حق و اگر کاهلی کردی
ادا نمیکنی حق را و مردی بخدمت آن سرور انبیا عرض کرد که ای پیغمبر خدا
چه چیز است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد فرمودند
در مجلس دانایان رفتن عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمود گوش
نهادن بسخن دانایان گفت بعد از آن چه چیز است فرمودند نگاه داشتن

سخنان ایشان در خاطر یاد در کتاب چنانچه فراموش و ضایع نشود
عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمودند بجا آوردن آنچه یاد گرفته
شده عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمودند پراکنده کردن آنها
که دانسته شده در میان خلایق تا مردم دیگر بهره برند **و از الفاظ اعجاز**
بیان پیشوای اهل دین و مقتدای ارباب یقین حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات این کلمات دل پسند بسند حقیقت
پیوند مرقوم و نوشته گردید که هر که خود را بمحل تهمت میدارد ملامت
نکند کسی را که گمان بد باو برد و هر که سر خود را پنهان دارد اختیار نسبت به
اوست و هر سری که از دو کس یا از دو لب در گذشت فاش گردد و هر کس
تجسس و تفتیش نماید از عیوب ناس باید ابتدا نماید بعیب خود و هر که
بعیب خود بینا شود غافل شود از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم کشید
هم بدان کشته شد و هر که برای برادر خود چاهی کند ناچار در آن چاه افتد
و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد
و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه کرد خود را هدف
دشنام و سخن نافرجام گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت
و هر که فعلی از افعال را بسیار کرد او را بدان شناختند و هر که حیات
نفس خود کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت

هرانکه ترسید امان یافت وهرکه اعتبار گرفت بد ندید وهرکه
جود ورزید بزرگ گردید وهرکه از حلیه جود وبخشش عاری است
بی نصیب از مرتبه سیادت وبزرگوار نیست وهرکه عطای تورا پذیرفت
مدد وهمراهی کرد تورا بر کرم وهرکه معامله نماید بجور وطغیان مکافات
کرده خواهد شد بان وهرکه تصدیق کرد سخن چینی را فاسد وضایع کرده
صدیق را وهرکه نیکو باشد سلوک با اهل مملکتش همیشه خواهد بود سروری
وریاستش وهرکه جور کند برعیت خود نصرت کرده دشمنان خود را
وهرکه متابعت خواهش نفس نماید هلاک خواهد شد وهرکه
عمل کند بحق وصواب سود خواهد کرد وهرکه نصرت باطل نماید زیان
خواهد کرد وهرکه اعانت حق کند رستگار خواهد شد وهرکه تفقد
سخن نماید اندک خواهد بود غلط او وهرکه نیکو باشد سؤال او برآورده
خواهد شد مسئول او وهرکه کبسیار باشد وقار او بغایت خواهد
بود جلالت ومقدار او وهرکه مستقل باشد برای خود خواهد لغزید
وهرکه بشناسد دنیا را دست ازو خواهد کشید وفرمودند سرهمه
علیها ارفق است وخوشخوئی وآفت ان حماقت وستیزه جوئی ودر
ویشی از جمله بلاهاست وسخت تر از درویشی بیماری تن وسخت تر از بیماری
تن بیماری دل وتوانگری از جمله نعمتهاست وفاضلترین توانگریها

صحت بدن وپرهیزکاری دل وفرموده اند سه کس اند که باید از سه
کس انتقام نکشد شریف بلند مرتبه از وضیع دون وحلیم بردبار از
سفیه بیخرد وصالح نیکوکار از فاجر بدکار واز انحضرت پرسیدند
که کدام یک داناترند فرمودند هرکه حلیم تر وبردبارتر است عرض
کردند که بردبارترین مردم کیست فرمودند انکس که هرگز بغضب در نیاید
وفرمودند که بخیل ترین مردمان بمتاع ومال خود سخی ترین مردمانست
بعرض وناموس خود ونیز از ان سرور است که جوانمردی عبارت است
از چهار چیز تواضع با دولت وعفو با قدرت ونصیحت با عداوت وعطا
بی منت ودر هنگام رحلت بحضرت امام حسن وصیت فرمودند که صالح را
دوست دار از برای اصلاحش وبا فاسق مدارا کن که دین خود را از شر
او حفظ نمائی ودر دل دشمن دار وان پادشاه جن وبشر در دستور العملی که
برای مالک اشتر در هنگامیکه حکومت مصر را بوی مفوض ومقرر داشتند
مرحمت فرمودند که داخل مکن در مشورت خود ۳ کس را بخیل وبی جگر وحریص
اما بخیل تورا از طریقه بذل واحسان عدول مینماید وبدرویشی وتنگدستی
وعده میفرماید وبی جگر تورا از کار کردن کارهای ضعیف وبیچارات
میسازد وحریص کثرت وحرص وشوق اندوختن مال را در نظر تو اراسته
بارتکاب جور وظلمت اندازد وازمهر سپهر امامت وشفیع عاصیان است

در بیانات حضرت سید الشهدا علیه التحیة والثنا از عبارت شریف تو سیعات نیکو شناخت

هر که طالب ان نشد و بکه نشناخت هر که خود را از ان دور نداشت

از اولاد انبیا حضرت سجاد امام عباد صلوات الله علیه الی یوم المعاد این چند فقره

ثبت افتاد هم نشینی خوبان باعث خوبیست و دیدن روشهای دانایان کربا

مردم چون سلوک میکنند یا مشکلها چون در میروید سبب زیادتی خرد

و بهره بردن از سرمایه بودا و ماندن جهت نفقه عیال کمال مردی و فتوت است

و فرمان برداری سلاطین صاحب عدالت سبب نهایت عزت و باز داشتن

آزار خود از مردم از کمال خردمندی است و در این بی آزاری فراغت است

تن را در دنیا و آخرت اما در دنیا برای انکه دشمن کم بهم میرسد و اما در آخرت

برای خلاصی از عذاب و فرمودند که هیچ جرعه نزد من محبوب تر نیست

از جرعه خشمی که فرو خورم و صاحبش را بان مکافات نکنم و فرمودند پیش

دستی مینمایم برو اگر حاجت دشمن خود از انجهة که مبتلا سم میکرده روا

کند یا و بیار ازان مستغنی کرده و فرمودند که عجب دارم از کسی که پرهیز از

طعام کند بجهت انکه مبادا مضرتی باو برساند و پرهیز از گناه نمینماید که مبادا

بدی و جزایی ان باو عاید گردد و فرمودند هر که از حق تعالی راضی باشد بروزی

کو و بان شکر گوید حق تعالی هم از و راضی میشود بعمل اندک و جزایی بسیار

میدهد و هر که قناعت کرد بانچه حضرت احدیت نصیب و قسمت او نموده

از [illegible]

وغنی‌ترین مردمان است [illegible] باقر علیه السلام [illegible]

[illegible] بوزشت [illegible] نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوه

هنا کی در حالت نزول بلا و ترش رویی و ستیزه خویی با درویش

[illegible] با همسایه و مخالفت با برادر و بدخویی با اهل و عیال و غلبه هم‌نشین

و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن

از ارباب مروت و فرمودند بد برادری است ان برادر که در وقتیکه غنی

و مالدار است رعایت تو میکرده و دوستی تو مینموده باشد و در حال پریشانی

از تو [illegible] دوری نماید فرمودند بشناس دوستی خود را در دل برادر

خود بان دوستی که از او در دل تو است [illegible] بحق ناطق جعفر

[illegible] هر که زبانش راست گویست عملش

پاکیزه [illegible] و هر که مصاحب بد مصاحبت کند سالم نمی ماند و هر که

[illegible] داخل شود متهم میگردد و هر که زبان خود را مالک نیست پشیمانی

میکشد و هر که تخم دشمنی کارد همان بردارد و فرمودند که چهار چیز است

که ضایع میشود طالب دوستی که صرف بیوفا کنی و نیکی و احسان که

بکسی کنی که شکر تو نگوید و علمی که بکسی گویی که گوش [illegible] و سری که بکسی گویی

و حفظ نکند و فرمودند که محبوبترین برادران من نزد من کسی است

که عیبهای مرا بمن گوید و فرمودند که دوستی را حدی است و در هر کسی

موجود نبود او را بهرهٔ از صداقت نیست اول اینکه آشکارا و نهان
[illegible] باشد دویم اینکه زینت تو را زینت خود داند و عیب تو را عیب
خود شمارد سیم آنکه حکومت یا دولتی بهم رساند با تو تغییر سلوک نکند با
چهارم آنکه از تو منع ننماید هرچه بر آن قدرت داشته باشد پنجم خصلتی
که جمیع خصلتهای گذشته در آن جمع است و آن اینست که تو را در حادثه که روی
دهد وا نگذارد و فرمودند بخیل را راحت نیست و حسود را لذت و دروغ گو را
مروت و [illegible] ان را وفا و ارشادات [illegible] امام
موسی بن جعفر [illegible] الملک الاکبر این الفاظ [illegible] دل خود را
قرین مصاحب نیکو یا فرزند پاکیزهٔ خو [illegible] دان و عمل خود را [illegible] که متابعت و نما
[illegible] خود را دشمنی که مجاهده با او را واجب دانی و مال خود را عاریت باید
بصاحبش [illegible] کنی و فرمودند خردمند حکایت نمی کند با کسی که ترسد او را
دروغ گو شمارد و نمی طلبد چیزی از کسی که میترسد ندادن آن را و وعده
بکسی نمیکند چیزی را که توانائی بر آن نداشته باشد و امید ندارد چیزی را که
سرزنش کرده شود بآن و روی نمی آرد بچیزی که میترسد فوت شدن آن را بسبب عاجز
شدن او از آن و فرمودند توبه را تاخیر کردن محض غرور است و نادانی
[illegible] خواه [illegible] کرد چنان خواهد شد و با امید رحمت و بخشش [illegible]
و [illegible] هلاک انداختن است و [illegible] گناه داشتن از مکر

حق تعالی ایمن بودن و فرمودند که چون دنیا بکسی رو آرد نیکیها و خیرهای
دیگران را بنام آدمی کند و چون از کسی برگشت کرد همه نیک او را هم
از و سلب میکند و فرمودند بهترین بندگان آنست که در او پنج
خصلت باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال گردد و اگر بدی
سر زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی دهند شکر
آن بجا آورد و اگر ببلائی [illegible] شود صبر کند و اگر کسی باو بدی نماید از
او در گذرد و ببخشد و فرمودند اگر خواهی گرامی داشتن کسی را نرمی کن
با او و اگر خواهی خوار داشتن کسی را درشتی کن با مردم و هر که شتاب
میکند در کردن و گفتن می افتد در بلائی که دور می افتد در آن از نجات
و هر که عاقبت اندیشی میکند خود را [illegible] میکند از در افتادن در [illegible]
و هر که زود در آمد در کاری بی دانش خود را عیب ناک کرد و از سخنان
التقیا و سلطان [illegible] حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة
و ثنا این کلمات صادق [illegible] دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی
نباشد بخل بکمال و طول امل دور و دراز و حرص [illegible] بیش و قطع رحم
و اختیار دنیا بر آخرت و فرمودند از علامات دانش و علم خاموشی
و حلم است از نقاوه طریق ارشاد و برگزیدهٔ حضرت زین العباد امام محمد بن
علی الجواد [illegible] این الفاظ [illegible] کلمات [illegible] کار زشت بهتر از نهی کنندهٔ آن است

ونیکوتر از نیکوئی کوینده آن و افزون تر از دانش بردارنده آن و بدتر از شر بدی خواهنده آن و فرمودند هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را باو وامیکذارد و هر که عمل کند و علم نداشته کناه آن عمل بیش از ثواب او خواهد بود و قصد کار خیر داشتن بیش از انکه اعضا را بتعب اندازد ثواب باینکس میرسد **نصیحت دویم از سخنان حکمت بیان حضرت آدم علیه السلام است که** نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه نیز باید که از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و فرمودند که دوست مخلص به از برادریست که تمنای میراث کند **و از سخنان شیث ابن آدم علیه السلام است که بهترین** توانکریها تندرستی است و بزرکترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و هم او فرمودند که فاضلترین اعمال و شریف ترین اقوال آنست که در دنیا سبب ثنای نیک و در عقبی موجب نجات باشد **و از کلمات حضرت ادریس است** که دوست را بیازمائید و بعد اعتماد کنید و در وقت غضب زبان را از کفتن سخن نکاه دارید و هر که خشم فرو خورد و زبان را نکاه داشت حاصل کرده است همه خوبیها را و نشان کرم بخشش است در وقت تنکدستی و دلیل حلم در کذشتن با قدرت است در وقت خشم و بزرکترین نامردکان کسی است که نه حکمت دارد و نه میل بحکمت و حاصل

کردن ادب و بهترین علما آن است که دشمن را دوست سازد و بدکار را به نیکوکاری آرد و بهترین یاران توان است که تقصیرات را فراموش کند و تا بان تو را سرزنش نماید و مزاح هیبت را ناچیز کند چنانچه آتش هیزم را و نعمت جاهل سبزه ایست که در مزبله روید و کسی که نفس را مطیع خود ساخته باشد لایق نیست که خواهند دیکری فرمان او کند و عاقل آن است که با سه طایفه استخفاف نکند **اول** بپادشاه **دویم** بعلما **سیم** بدوستان چه هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با سلاطین کستاخی نمود عیش بر خود منغص ساخت و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ بر کند و فرمود نادان بنظر بصیرت خورد نماید اکرچه بزرک باشند و دانا و اما بعکس آن و توانکری غریب را در وطن شهری و درویشی شهری را غریب کرداند **از مواعظ حضرت داود علی نبینا** که فرو برید در دهان شما جز لقمه حلال پاکیزه و بیرون نیاید از دهان شما مکر سخن شایسته **از سخنان جانفزای حضرت عیسی ع است** که هر که دروغ بسیار کوید حسن و بهای او برطرف شود و فرمودند که دنیا و آخرت در دل مومن با یکدیکر است که مانند چون آب و آتش که بیکظرف جمع نشود **نصیحت سیم از سخنان حکمت بیان لقمان ع** سعادتمند آنکه اکر خطائی بیند پرده پوشی کند و اکر با او بد کنند نیکی مکافات نماید و بهترین مردمان دو کس اند یکی آنکه از و ناشایستکی بفعل آمده باشد

نداشته

ذاتی

در مقام تدارك و تلافی ان باشد دیگر انکه حق تعالی باو عزت و شرف دنیا
داده باشد و او بران باشد که سعادت اخرت بهم رساند و بدترین کس
انکه سخنش بافعلش موافق نباشد و ظاهرش با باطن مطابق نه و بدترین
خصلتها است حیله با دوستان کردن و سر کسان فاش نمودن و از لئیمان
چشم احسان داشتن و بر هر کسی اعتماد نمودن و در عیب جوئی خلق
بودن و بهتر از عقل چیزی نیست و عقل مرد وقتی تمام است که در او ده خصلت
باشد مردم ازو ایمن باشند و راهنمائی ازو توقع توان داشت و بقدر کفاف
از دنیا راضی باشد و زیادتی مالش را در راه خدا تواند داد و فروتنی را دوست
دارد و از کردن کشی و خواری برابر از عزت خواهد و از خواندن و پرسیدن و
دانستن او را ملال نگیرد و کسی را که باو حاجتی باشد از در نراند و محرومش
نگرداند و اندکی از چیز دیگران را بسیار داند و بسیار خود را اندک خصلت دهم
اینکه همه مردمان را بهتر از خود داند و خود را کم از همه شمارد و گفت چنانچه انسان
باحسان دوست میگردد و هم بجفا و آزار دشمن میشود و گفت نشناسید
حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت
حاجت بدو و در نصیحت فرزند خویش فرمودند بدگمانی را شعار خود مساز
که دوستان برای تو باقی نمانند و وعده چیزی مکن که بان وفا نتوانی
کرد و ضامن امری مشو که قادر بران نباشی و کاری پیش مگیر که از کردن

ان عاجز آئی و عملی که ندانی مقبول درگاه اله شده است عجب منمای
و بخلق اظهار مکن چیزی را که خلاف آنرا با خدا کرده باشی و اگر مردمان بچیزی
که در تو نباشد ترا ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز
خرف در نگردد و چنان خود را مشغول دنیا مساز که از اخرت باز مانی
و آنچنان ترک مکن که بسبب احتیاج بار مردم شوی و چون خواهی با کسی عقد
اخوت ببندی و او را دوست سازی تا در سر او غضب ناک آید او را بخشم
ار اگر در حال غضب او را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر
باش و بدان که دنیا دریائیست عمیق و گروهی بسیار درین دریا غرق
گشته اند پس باید کشتی تو درین دریا تقوی و پرهیزکاری باشد و آنچه دران
بر کنی از توشه و متاع و ایمان و عمل صالح باشد و بادبانش توکل باشد
که بدون توکل بر خدا آن کشتی راه نمیرود و ناخدای آن عقل و سکان آن علم و لنگر
آن صبر باشد **از سخنان سقراط حکیم** چون احوال کسی اختلال پذیرفت و کار
بروی سخت شد برو باد که در باب صلاح امور خویش با مفلسان مشورت
ننماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور و بشر نزدیک است **و از سخنان
جاماس حکیم است** بدترین خصلت کریم ترک عمل او است و بهترین افعال
لئیم ترک عملش و گفت بزرگترین جراحات آنست که کریمی از لئیمی حاجت طلبد
و روا نگردد و عاقل ترین مردمان در دنیا کسی است که از تغییر احوال دنیا ملول

کیرد و قدر انکس عظیم ترکه دنیا را نزد او قدری نباشد **و از سخنان جالینوس حکیم است** هر که خود را عاقل ترین مردمان داند بی عقل تر این مردمانست و خردمند ترین مردم انست که دیکری را بر خود موکل سازد که چون خطائی از او سر زند او را واقف کرداند تا دیکر مرتکب ان نشود **از سخنان افلاطون حکیم است** عاقل انست که خطا نفس اکر چه خورد باشد بزرک شمرد و بر بخت اعتماد ننماید و چیزی که از و فوت کردد غمکین نشود و کفت غضب چون نمک است در طعام اکر باندازه است مصلح طعام است و الا طعام را فاسد کرداند و کفت عدل را یکصورت است و جور را صورت بسیار و از این که جور اسان است و عدل دشوار چه این هر دو بصواب و خطا تیر انداختن میماند که صواب انداختن بتعلیم و او بان احتیاج دارد و خطا انداختن هیچیک از اینها محتاج نیست و کفت شرف عقل و هوای نفس انست که عقل روزکار را بندهٔ تو سازد و هوا تو را بندهٔ روزکار کرداند و کفت هر که تو را بصفتی ستایش کند که در ذات تو ان صفت موجود نباشد چون از تو برنجد تو را بعیبی متهم کرداند که در تو مفقود بود و کفت اکر کسی را رعایت خواهی کرد او را محتاج سئوال مکردان و متمنیات ارباب حاجت را بفردا میفکن که نمیتوان دانست که فردا چه پیش خواهد آمد **از سخنان ارسطاطالیس است** معنی سخا و جود دادن چیزیست در وقت احتیاج بقدر طاقت این کس

و حاجت انکس و کفت استغنا و رزیدن توانچیزی بهتر است از انکه از بهم رسانیدن انچه استغنا بهمرساند و کفت خاموشی هیبت را زیاده کند و راست کفتن قدر را و تواضع محبت را و انصاف مهتری را و صله یار و دوست را و بخشش نام و اوازه را و عدالت زبونی دشمن را و کفت عالم جاهل را شناسد بنابر انکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد برای انکه هرکز عالم نبوده است و کفت سلطان چون رود خانه بزرکست و ارکان دولت او جویها که از ان منشعب شده و البته طعم و رنک آب جو چون رود خانه خواهد بود پس بر پادشاه واجب است روش کردن و کفت از لئیم اهانت عرض و ناموس و کفت نفس را در دنیا غریب دانید و غربا را کرامی دانید **و از سخنان فیثاغورس است** کسی که اراده فضل و کمالات نماید و ریاضت کشد کم باید از ان و انکس که ترا بعیوبت مطلع سازد و عزیز تر از ان کس دار که تو را بمدح دروغ ستاید و کفت کسی که اول دوست کرفتی و بعد از ان یافتی که اهلیت ندارد و با چنان سلوک کن که دشمنت نکردد **از سخنان سقراط حکیم است** نفس شریف را خیال بجز قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت رغبت سوی باطل توان شناخت و کسی که تو را برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص کردان و نشن کسانند که شکایت از ایشان مفارقت بجز نیست

حقود و حسد و نو عهد بتوانگری و دارنده که از فقر و درویشی خایف
باشد و طالب مرتبه که قدر او از ان قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب
مجالست کند و گفت پنج سوراخ را ببندید تا مسکن شما روشن شود
یعنی از لذت حسهای پنجگانه بگذرید تا نفس شما از کدورت پاکی یابد و
سخن بکلید بدیهاست و خوشی قفل ان مرد تا خاموش است حالت
پنهان است و چون سخن گفت کمال و نقصان او ظاهر گردد و کسی که او را
دوستی او داشته باشی ببین که از خواهش میتواند برگشت بجهة خواطر
تو یا نه اگر تواند گذشت لایق دوستی است و الا دوری بهتر از سخنان
بقراط حکیم است که صداقت و دوستی درمیان دو عاقل نسبت مشا
کلت عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال یابد و درمیان دو احمق هرگز
پایدار نماند بجهة انکه مقتضیات عقل همه برای ترتیب و نسق است و رای
ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو جاهل هرگز برای امر اتفاق
ننمایند مگر بندرت و میگفت که مرا از فضیلت و دانش همین قدر قبول است
که میدانم که هیچ نمیدانم از سخنان دیوجانس کلبی است هیچ مال بهتر از عقل نیست
و نه هیچ فقر و بیچیزی بدتر از نادانی و جهل و نه هیچ همنشین بهتر از خلق خوب
و نه هیچ رهبری بهتر از توفیق و نه هیچ میراثی بهتر از ادب و نه هیچ پناهی بهتر از مشورت
با عقلا از سخنان مهادرجیس است دو چیز است که ادمی بان دو چیز دنیای

خود را بصلاح اورد یکی ادبی که نفس خود را بان عادت دهد دیگر سعی
در کار و کسی که گذرانیدگانیش بفراغت گذرد و هم چنین دو چیز است که
بان معمور میسازد اخرت خود را یکی تمیزی که خطای خود را در کارها
بشناسد دیگر همت بلند که زبون سازد بان حرص خود را و گفت که
عاقل عهد محبت با کسی بندد که اهل وفا باشد از سخنان بطلموس حکیم است
سزاوار است مرد عاقل را هرگاه در خاطرش غیر از طاعت حق تعالی چیزی
در اید شرمنده گردد و گفت حکمت درختی است که در دل میروید و میوه
ان بزبان پیدا می شود و دل مرد عاقل قلعه سر دوستان است و نفس
مرد جاهل بدترین دشمنی است برای او و حاسد زوال نعمت دیگران را
نعمت خود داند و زندان بدن بیماریست و زندان روح غم و غصه از
سخنان افلیدس حکیم است بدترین مردم انکس است که بنابر بدگمانی بر هیچکس
اعتماد ننماید و هیچکس هم بواسطه سوء اعمال او و قبح افعال او بروی اعتماد ننماید
از سخنان بوذرجمهر حکیم است پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بشر در ان
مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند اوردن و جاه بلند کردن و مال
یافتن و عمر دراز یافتن و پنج چیز بسعی و اجتهاد حاصل گردد علم و ادب
و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و چهار چیز طبیعی است
وفا و سخا و تواضع و راست گوئی و پنج چیز موزونی است روی خوب

وخوی نیکو وهمت بلند ومتکبر تیره وسفله که نصیحت چهارم از سخنان
طهمورث ملقب بدیوبند است قناعت کنید بکم نفع دهنده که کم نفع دهنده برای
شما به از بسیار ضرر رساننده است از سخنان فریدون است که هر که حقوق
والدین را بشقاوت عقوق ولوث تمرد الوده کرداند از فرزندان خود همان
یابد از سخنان منوچهر حکیم است نیک بخت ترین پادشاهان انست که
اوقات وساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد وبهیچ وقت مسامحه
واهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و پادشاه را باید سه خصلت
موجود باشد اول انکه هرچه کوید راست کوید وقطعا پیرامن دروغ نکردد
دویم انکه سخاوت ورزد واز بخل اجتناب نماید چه بخل از همه کس ناپسندیده
است خصوص از پادشاه سیم انکه باید حلیم باشد وخشم نکیرد که خلایق
زیر دست اویند وهرچه خواهد تواند بایشان کرد از سخنان کیخسرو است
پایداری ملک ورعیت بمال است که خدا این را وسیله حصول هر دو را
کرده از کلمات لهراسب حکیم است پادشاه در عقوبت فرمودن کناهکاران
وباز مهربانی کردن بدیشان مثل جراح حاذق است که حاجتمند شود
بشکافتن عضو از برای دفع مضرات وچون بشکافت باز محتاج شود
بدوختن انچه شکافته است ونیکو ساختن انچه تباه کرده از سخنان کشتاسب
حکیم است هرکه بنام فریفته شود بنان درماند وهرکه بنان خیانت کند

بجان

بجان درماند از سخنان بهمن بن اسفندیار است پادشاه را در عدل
وداد کوشیدن بهترین صفتهاست وانتقام مظلوم از ظالمان کشیدن
خوشترین خصلتهاست وآن نمودن افزوده ضایع نمودن زندکانیست
وکفت انعام نمودن واکرام فرمودن بزرکیها زیاده سازد چه هرکه در جود
بر مستحقان بکشاید حق تعالی ابواب ارزاق ودرهای اقبال بر روی وی مفتوح
سازد از سخنان رستم دستان است که هرکه با دشمن ودوست بمدارا
معامله کند ودر نکاید وشداید روزکار طریق حلم واصطبار سپرده
شجره تانی او بثمره تمنی بارور کردد وکفت رای متین از جمله نعمتهای فوقست
از سخنان دارای اکبر است که خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و
[illegible] وتازه روئی مشاهده نماید کمان غدر ومکر زیاده نماید از سخنان
اسکندر ذو القرنین است صاحب سخاوت ومروت همیشه مکرم ومحتشم باشد اکرچه در
[illegible] ود وخداوند خساست وبخل همواره خار وبی مقدار باشد اکرچه از
اغنیا بوده واز وی است که چه قبیح است کفتن وناکردن وچه جمیل است کردن
پیش از کفتن وکفت بنی آدم بعقل محتاج ترند تا بمال از سخنان شابور ابن اردشیر است
که سفاهت مصیبتی است که اجر وتوابی ندارد از سخنان هرمز ابن شابور است
که هرکه اورا چهار خصلت نباشد سزاوار نباشد که امارت لشکر بوی دهند
اول انکه باید چنان دوراندیش بود که در اوایل حال خواتیم احوال را ببیند دویم

انکه او را چندان شجاعت و دلیری بود که هر گاه حادثه روی نماید از ان باک
نداشته باشد سیم انکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد چهارم
انکه خزفات دنیا از نزد او قدری نباشد **و از سخنان صدق بیان انو**
شیروان است فاضلترین پادشاهان از وزیری و عاقل ترین انوان
از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل
بی نیاز باشد و هم ازوست که پادشاهی که خزانه را باموال رعیت معمور
گرداند مانند شخصی است که از بن دیوار خانه خود برکند و بام خانه را
بدان پسند آید **خاتمه در مناجات جناب باری تعالی عز اسمه و تاریخ اتمام کتاب**
الهی زبانم در حمد تو قاصر است و بقصور خویش معترف و م[illegible]
الهی که عطایت که تواند گفت و گوهر ثنایت که تواند سفت الهی زبانی ده
که شکر تو گوید و پای که راه حق پوید و دلی ده که در بندگیت کوشد و جانی
که شربت معرفت نوشد الهی حالم تباه است و طاعتم گناه **رباعی**
گر طاعت خود نقش کنم بر نانی ∴ وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی ∴ وان
سگ سال گرسنه بر ویرانی ∴ از ننگ بر ان نان ننهد دندانی ∴ الهی بتو ام
روی نیاز است و دیده ام براه عطای تو باز الهی از می رحمت سرخوشم
از علم مپرس که خجلت کشم **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز مپرس ∴
صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس ∴ شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ∴ ای

اکرم الاکرمین

اکرم [illegible] بیامرز مپرس الهی هجر تو جحیم است و وصلت نعیم از انم
برهان و با بیم بر شاه الهی از تو جز تو نخواهم و از تو بتو پناهم الهی چنان
کن که در خلوت خانه دلم جز تو نیاید و خواطرم دمی بی یادت نیاساید
الهی دلم بسته نفس کافر کیش است و جانم در تشویش اگر چه عصیانم بیش
از بیش است ولیکن عفوت از غضب بیش **رباعی** بر درگهت آمدم کرم
واکرده ∴ گیرم که گنه نکرده کس یا کرده ∴ آمد بمیان چه پای عفو تو بکیست ∴
ناکرده و کرده کرده و ناکرده الهی قامتم بار [illegible] چون دال است
و بدین سبب هراس الهی زبس زشتم که در کشت زار دنیا تخم طاعتی
نکشتم چون مستوجب بهشتم الهی در بادیه ضلالت حیرانم و در بیابان
حسرت از پا فتاده سرگردان خضر راهی فرست تا از این مهلکه مهلکم
برهاند و بمنزل توفیق و هدایتم کشاند الهی ان را که تو بیاندازی از پای
دیگرانش عار است و ان را که تو فرو گذاری در هر دو جهان خوار است
الهی مطرود دشمنانم و مردود دوستان دشمنانم زحمت دهند
و دوستانم منت نهند الهی انکه با تو یار است با غیر توش چه کار است
وان را که محبت تو شعار است چه غم از روز شمار است الهی چون سعاد
دورم و از انجمن قربت مهجور الهی غریق بحر گناهم و از انجام کار خویش
[illegible] از این درد چون نگاهم الهی بکرمت شاد است

بنده عشقت از هر دو جهان ازاد الهی از اکر تو عزیز کنی خوار کی نه بیند
وان را که تو خوار سازی کی کل عزت کی چیند الهی عهد محبت از دو جهان برید
انکه با تو بپیوست و پا از بساط علایق کشید انکه در محفل قرب نشست
الهی از اغنیا بی نیازم ساز و با فقیران راهی همراز الهی نفسم بلهو و لعب
مایل است و از راه حق غافل الهی از چاه غفلتم بر آر و بقصر عنایت خویشم
دار رباعی یا رب تو ز خود پرستیم فارغ ساز ۞ در توبه باخلاص دلم را بکداز
از بال و پرم رشته غفلت بردار ۞ شاید که کنم باوج مهرت پرواز ۞ الهی نزدیک
کردان ما را بد و درود و دور دار ما را از شر و الهی بردار از ما دشواری را و بردار
از ما مذلت و خواری را الهی نکویم که در وصف خاصان خویشم بدار ولی از
پیروان ایشانم شمار قطعه بزرگوار خدایا بسینه آنان ۞ که علم حکمت
تو راه یافت در دل ایشان ۞ به بی نیازی و دیوانکان سلسله بابیت ۞ که رمز
عقل بود ناله سلاسل ایشان ۞ بسوز ناله بیچارکان بی سر و پا بیت ۞ که جز تو
کس نبرده بحق و باطل ایشان ۞ براه دور راحله روان عالم قرب ۞ که مرغ وهم
نزد بال در مراحل ایشان ۞ باب روی جوانان نارسیده بوصلت ۞ که نفس ناطقه
لال است در فضایل ایشان ۞ باب دیده پیران [illegible] پوش غربت ۞ که جز تو نیست
کسی زیر زنده مایل ایشان ۞ لشاهدان معنا که چشم کوشه نشینان ۞ نظر
نکا[illegible] ایشان ۞ بخون پاک شهیدان عشق بیدل

دست

دست که هیچ دیده ندیده است دست قدرت ایشان با آل و امثله بمثال
آل عبا بیت که شد دلیل بزرکان [illegible] ایشان معتز و قریب پیوسته
کان عالم پاکت که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان که با وجود
تو نور و نار چه باشد رهائی ده از این تا تشویر و اصل ایشان بزرکوار
خدا انکو بیت که مرا تو دران جریده مقصود داخل ایشان ولی چه کشتی تن شکسته
ز موج حوادث رسان تو مخلصان مرا بساحل ایشان تاریخ اتمام کتاب در زمان
ماه [illegible] هلال و ساغر عیشم از
ز [illegible] ملال [illegible] خواطر [illegible] مهوشان [illegible] چون مجمره پر آتش سوزان
[illegible] پهلویم از سنک ستم [illegible] خسته و بر سینه ام [illegible] کینه اش ناپیر نشسته
دستم از دامن مقصود قصیر و پایم از سلاسل محن در زنجیر و [illegible] قربت
احباب کباب و جانم در آرزوی وصال بیتاب [illegible] چرخ نیلی
و دیده ام از هجران یار نیلی سر هم بزانوی غم آرمیده و طایر هوشم از سر
رمیده ع برو [illegible] زخم دست کبود و راه چاره از نقش جهه مسدود
کاهی ز غایت محنت لب انم یاد دوران بدین حدیث در شکایت قطعه
زهی زمانه ناپایدار عهد شکن ۞ چه دشمنی است که با دوستان همی نمایی
که اعتماد کند بر مواهب نعمت ۞ که همچو طفل ببخشی و باز بربایی ۞ بزار تر کسی
هر چه خوبتر بینی ۞ تباه تر شکنی هر چه خوشتر آرایی ۞ بعمر خویش کسی کامی

تو بر نکرفت * که در شکنجه ناکامیش تفرسانی * و زمانی از دل تنکیها زبانم

بدین قطعه کویا **قطعه** ز روزکار بر نجم ز دوستان محروم * جو مرتضی

ز خلافت جو فاطمه ز فدک * سپهر بصر بین ان کند کر کویم * هزار عیب کنند

ار جنان کند کو داک * و در کلشن اشعار مناسب [illegible] ر خود این رباعی

ابدار که نو کل کلبن فصاحت و بلاغت است میتافتم **قطعه** بختی دارم

جو جشم خسرو همه اب * جشمی دارم جو روی شیرین همه اب * جسمی دارم

که جان مجنون همه درد * جانی دارم جو زلف لیلی همه تاب و در جنین حال

تالیف

اغاز نسخه شریف نمود و لله الحمد و المنه که از میامن الطاف خداوند مجید

با این مذکورات بانجام رسید و از محاسن اتفاق تاریخ اتمام با عدد

اسم کتاب بحساب ابجد موافق افتاد چنانکه از این قطعه معلوم میکردد

شد تمام این مصاحب الخلوات *

جون بالطاف قادر منان *

سال تاریخش از خرد جستم *

سخت از نام نیک اوست عیان *

سنه ۱۲۲[illegible]

تابع محرم الحرام سنه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم احمد [illegible] وسلام علی عباده

باز خامه سیاه کار رسم [illegible] که از پرتو انوار رعنائی بیان [illegible] با سواد مداد [illegible] به ظلمات بعضا فوق بعض

والله نور السموات و الارض با دل [illegible] نور مداد [illegible] ظلمت که ظلمت ... [illegible] در مزرع [illegible] ظلمت رویید

فریاد که ظلمت این زمان کاشته ایم [illegible] نور با ظلمت [illegible] از ظلمت نور [illegible]

[illegible]

یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل [illegible] در ظلمت [illegible]

از [illegible] ظلمتش [illegible] والله بکل شیء علیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد [illegible] دل را [illegible] جشم از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهنشاه اعظم [illegible]

و اعتذار [illegible] که المامور معذور

[illegible] شاهنشاهی که [illegible]

انتقل الی هذا المجلد

باسای بهمت و جمعیت خاطر فرزانه که ادب بندگی حضرت را مقتضای الی خداوندی دستوری مقرر و قانونی محرر ادیبا ما
بندگان در مطارح امور به مواضع قدم محفوظ و در مجاری اعمال ادب ساعی مشکور و محظوظ باشیم که با جمله تا داود دانا
هر تا توان توانا تو [illegible] از آن نسو جبین بنده کرده کار و دین سو مهار زاند او [illegible] کار ره و رهرو و رهنمائی تربیت
که هم بنده که هم خداوند تمامت اب بنیان شستند المعتق [illegible] بار تراسا السیف اشباه داهم و قادر اسباب الطرف الماء
از بیشگاه خطاب همایون بدین وجه جواب رفت که هر کسی از هنر نوع بشر بحفظ و دیعه عقل فارق خیر و شر و از
وار [illegible] از جهتی دیگر مطیع افتاده که هر مطاع را مطاعی برتر است هر مطیعی را مطیعی دیگر است انکه زود برتر
نباشد کس [illegible] و انچه زود کمتر نه ان صرف فنا است اگر به مطاع عالم شهنشاه اعظم بلند مطیع
حاضر که لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و اگر کسی ناچار باشد خادم پیاده و مطیعه رجالا لا تقدر ید
علا بر دو قضائه و تعقیب بحکمه پس بر هر کسی لازم است که پاس طاعت مخدوم و رعایت جانب خادم را قیاس از حضرت
خادم و نعمت مخدوم خود گیرد در خدمت مطاع افلاطه را پسندیده داند که از خدا و خود مقبول او سعادت در بذل نعم و عفو
زلات خدم نیز همان کند کاندر نعمت مولا از خدم شوق و پا [illegible] اوست
اگر معتبر کرده که اغراض مطالب رجال مختلف و گاه باشد که باقتضای اهواء متقابله متناقض باشد
و محبوب بیک گروه و دیگری اقتدای مستند و با ستان خونشست و آن دیگر با عقل و با دستان خویش
این یکی با مهر و لطف اندر نقاب و آن دیگر با قهر و خشم است و عتاب این کرم و خطو قسمت و د و د
و ان [illegible] است و عصو بست و غنود هر سری با سود است و سری اهر سود انکه یار محاجیم مراد که حاصل
از عدل کامل بهره دستور آداب هر خادم و مخدوم گردد تا در کتب اسماء و تفصیل شرایع و سنن
بعث انس اصلاح و حث این اصلاح است بلکه هر مطیعی را از مطاع بر دستوری جداگانه افتتاح

[illegible] شیخ قریب

بسم الله الرحمن الرحیم

قال فرق مابین علم وادراک وعالم ومدرک چه چیز است واینکه در صفات
ثبوتیه جناب اقدس الهی میگویند که باید اعتقاد کرد که خدا عالم است و مدرک است
چه معنی دارد جواب ادراک در لغت بمعنی لحوق است چنانکه میگویند ادرکت
حتی ادرکته یعنی راه رفتم تا باو ملحق شدم و در اصطلاح دو معنی از برای آن گفته اند
یکی حصول صورت حاصله از شیئی است در نزد مدرک خواه آن شیئ مجرد باشد یا مادی جزئی
یا کلی حاضر باشد یا غایب حاصل در نزد مدرک باشد یا آلتی از مدرک و ادراک باین
معنی شامل چهار قسم است اول احساس است که عبارتست از ادراک شیئی موجود
در ماده حاضر نزد مدرک بکیفیت مخصوص بهیأت مخصوصه از مکان و کم و کیف و غیر اینها
دوم تخیل است که عبارتست از آن شیئ بهمان هیأت در حال غایب شدن

بعد از آنکه حاضر بود سوم توهم است که عبارتست از ادراک معانی جزئیه متعلق
بمحسوسات چهارم تعقل است که عبارتست از ادراک مجرد از هیأت و مواد خواه
کلی باشد و خواه جزئی باشد و خواه کلی این قسم را علم میگویند پس علم اخص مطلق است از ادراک
باین معنی اصطلاح دوم احساس است پس نسبت او با علم در این معنی تباین است و مانند این دو معنی
که مندرج باشند در تحت جنسی و ادراک بمعنی اول که مدرک که در صفات ثبوتیه جناب
اقدس الهی میگویند همان سمیع و بصیر است که او تعالی احساس و مراد این است که حق تعالی
شنیدنیها را میشنود و دیدنیها را می بیند لکن بدون آلتی و جسمی و گوشی و چشمی چنانکه محال است
ثبوت آلت از برای واجب الوجود غنی مطلق و منزه از احتیاج و آلت حق این است که
همه اقسام حس از برای آنجناب ثابت است از مس و ذوق و شم یعنی ادراک اینها
و لکن بدون آلت و تحقیق در اصل مسئله این است که سمیع است و بصیر و غیر اینها همه
راجع میشود بصفت علم پس از علم در صفات ثبوتی انکشاف جمیع اشیاست در
نزد او از مجردات است و مادیات و جواهر و اعراض پس علم در این اصطلاح
اعم از احساس و تعقل و غیر اینهاست و وجه ذکر سمیع و بصیر تنها با علم این است
که چون اغلب مدار لغت رسل و انزال کتب و اظهار معجزات بسمیع و بصیر است
جناب اقدس الهی وصفت ذات مقدس خود بسمیع و بصیر فرموده چنانکه

عباد و مذکر غافلین و اهل عناد سؤال هرگاه ناخن دست و پا بلند شده باشد
بنوعیکه چرک سیاه در تحت آن بهم رسد و آن چرک نمایان باشد بطلان وضو
و غسل میشود یا نه جواب هرگاه چرک ظاهر را گرفته و مانع از وصول آبست صحیح نیست
و هرگاه در زیر ناخن است که از بواطن محسوبست صحیحست سؤال چیزی که در میان
کوزه و لسنو با آب جدا باشد و موش در میان کوزه و آب فضله انداخته و نجس شده
اگر آن چیز را در میان سبدی گذاشته در میان آب جاری نگاه دارند که آب بکند رود
طاهر میشود یا نه جواب بلی در میان آب القدر نگاه دارند که آب نفوذ کند بهر جا که آب
نجس بآن نفوذ کرده پاکست سؤال خشک ماست که پر از ماست باشد در میان
ظرفی است و آب می اندازد و بیرون که در اندک زمانی آن ماست نرم سفت میشود و هرگاه
این آب که در ظرف است نجس شود بجهة بول صبی یا فضله موش و غیره بنا ضرورت بماست
که در خشک است میرسد یا نه چون اتصال میان آب و رطوبت اندرون خشک است
یا نه جواب ظاهر این است که هرگاه خشک را در میان نهر جاری بگذارند تا تطهیر بعمل آید پاک
میشود و حکم بنجاست ماست نمیشود سؤال کشک بجای بر آفتاب ریخته و خشک شده باهم
خشک و او را جمع نموده اندی میشنند که یکی بر روی آن کشک قرار گرفته و کشک
مجوز را بعد از گرتن چند دانه کشک زده شده و چند دانه خورده شده و خورده های آن

گردد میان

که در میان کشکها فرو رفته اما بعد از وضع شکسته ها و خورده ها ما بقی را بآب تطهیر کنند
یا تطهیر نمیخواهد جواب ما علم بملاقات سایر کشکها برطوبت بهم نرسد همه پاک است
و آن کشکهای نیم خورده را هم تطهیر میتوان کرد و احتیاج بخاک مالیدن هم نیست سؤال
غاسل هرگاه فوطه یا ساتر عورت بغیر فوطه نداشته باشد در حین غسل کردن و ناظر محرمی
باشد غسل او باطلست یا صحیح جواب هر چند ستر عورت واجبست و ترک
آن حرامست لاکن غسل صحیحست ما نگفتیم غسل باطل است تا علت آنرا بگوئیم سؤال کسی
بحمام برود و مزد حمامی را نمیدهد و زنان این ولایت را متعارف است که نان بمزد حمامی
میدهند هرگاه پنهان بروند و نان ندهند آیا منشأ بطلان غسل و نمازست یا آنکه غسل
و نماز صحیحست و مشغول الذمة آن نیست جواب هرگاه قصد او این است که مزد ندهد و غسل
کند داخل بطهارت با آب مغصوب است و صحیح نیست سؤال مسح پا را میتوان از سر هر
انگشت گرفت و مسح نمود یا آنکه از سر انگشت بزرگ باید گرفت جواب هر یک باشد
خوبست و احوط استیعاب تمام پشت پاست سؤال با وجود زنان میت زن را
زوج او یا ولدش یا یکی از محارم میتوانند غسل داد یا وقت و فید و اما برای
یا آنکه رجحان در غسل دادن زنانست جواب اقوی اینکه زن و شوهر هر یک دیگری را
میتوانند غسل داد برهنه و مکشوف العوره باشند و افضل این است که جامه بر روی

او بپندارد و وارث پشت جامه غسل دهد و تاکید در ستر عورت چیز است واما محارم پس
اکثر علما بر آنند که هرگاه مماثلی نباشد غسل میتوانند داد هر چند برهنه باشد بشرط ستر عورت
و این قول اقوی است و احوط قول اول است سؤال اطفال که بحد تکلیف نرسیده اند حنوط
بکفا فور واجب است یا نه جواب بلی واجب است سؤال کاسه چوبین و تخته حمام که بر روی آن
نماز میکنند نجس و کثیف شده مخفف داخل شدن در کر پاک است یا نه جواب هرگاه عین
نجاستی بر آن نباشد که محتاج بدست مالیدن باشد بمجرد فرو بردن در کر پاک میشود و اگر
علقی باشد دست بماله و در آب فرو برد و احوط آنست که دو بار در آب فرو برد سؤال
غساله میت نجس است یا نه جواب احوط اجتناب است سؤال بخاک یا بآب غصبی تیمم و وضو
صحیح است یا نه جواب وضو بآب غصبی حرام و باطل است و همچنین تیمم بخاک غصبی حرام است
بلکه احوط بطلان نیز هست و در صحراها که ضرر بصاحب نرسد باکی نیست سؤال هرگاه
در وضو کف آب بزند بر رو با دست و یکدفعه نشود ضرر دارد یا نه جواب هرگاه بهر
یک از عضوها شستن تمام عضو بعمل نمی آید باکی نیست آنچه حرام است سه بار شستن
از هر یک در رو و دستها است سؤال با نجاست غیر مسری داخل مسجد شدن چه
صورت دارد جواب هرگاه آن نجاست بزمین مسجد میرسد داخل مسجد نکند
هر چند خشک باشد و هرگاه بزمین مسجد نمیرسد باکی نیست سؤال فضلهٔ پیه سنوک

نجس

نجس است یا نه جواب فضلهٔ او پاکست و خانه او را خراب کنند و مراعات
او را منظور دارند سؤال غسل ترتیبی در میان آب میتوان کرد باین نحو که سر را بشوید و پای
راست را از آب بیرون آورده و طرف راست را با آب فرو برد و طرف چپ را بطریق
طرف راست معمول دارد صحیح است یا نه جواب اظهر صحت است و بهتر آنست
که بطریق شایع متعارف بشوید هر چند این هم صحیح است سؤال هرگاه جای حمام
نجس باشد بمجرد آب ریختن پاک میشود یا نه جواب هرگاه فرش مثل سنگ یا قیر
یا آجر باشد و آب جاری شود و غساله آن بیرون رود و شرائط تطهیر بعمل آید پاک میشود
سؤال حد مطهر بودن زمین کدام است و فرش سنگ و آجر مطهر است یا نه و گردو خاک
که بر روی آجر و سنگ باشد پاکست یا نه و آلوده گل و بر روی برف برای تطهیر کافیست
یا نه و گل در زمستان پاکست یا نه و زمین چه چیزها را پاک میکند و فرق نجاست تر
و خشک آنها هست یا نه جواب زمین پاک میکند کف پا و ته کفش و چکمه و کبوده و
امثال اینها را نه مثل جوراب و دولاق و غیره اما ته عصا و ته نیزه پس آن پاک
نمیشود و در زمین که خاک باشد و خشک باشد هیچ اشکالی نیست که بمجرد راه رفتن
یا مالیدن بآن بحدیکه اثر نجاست از آن زایل شود پاک میشود و اثر نجاست
در بول معلوم نمیشود هر چند راه رفتن تا بخشک شدن بلکه هرگاه آنقدر راه برود

بروی زمین نم دار که بقای تری معلوم نباشد کافیست هرچند در کف نم باشد که معلوم
نشود که از بول باقی مانده یا از زمین پس قدری مظنه حاصل شود که اگر زمین خشک
میشود واثر تری بول رفع شده بود در زمین نم دار راه رفتن و یا مالیدن کافیست و
همچنین حال اثر تری غایط و نجاست بعد از زوال عین و فرش سنگ و آجر خالی
از اشکال هرچند دور نیست که در صورت فرش سنگریزه بلکه مطلق ریگ هم اکتفا
توان کرد و آلوده کردن کل در روی برف کافی نیست از برای تطهیر و عبارتی که در روی
آجر باشد یا مثل آن کافی نیست وامّا مطهر بودن گل پس آن مشکل است
و اگر قایل نشویم بمطهر بودن در فصل زمستان حرج عظیم لازم می آید و دور نیست
که حکم بطهارت توان کرد و شبهه که در این کار را مشکل میکند این است که مثلا ته
کفش یا ته پا هرگاه در میان بول گذاشته شود یا نجس آن و از آنجا بر روی گل بگذارد
و این رطوبت بول و نجاست برطرف نمیشود بر جایی که میگذارد و نجس میکند و دفع
این بهمان میشود که سابقا گفتیم که بهمان قدر راه رفتن که اگر زمین خشک شود و
رطوبت زمین را گرده بود کافی باشد و در آنجا اکتفا بهمان قدر میشود که علم ببقای تری
نجاست باقی نماند که علم بزوال آن هم حاصل میشود و الا باید که زمین نمناک هم
مطهر و امثال آن میشود و آن خلاف مقتضی اطلاق فتاوی و اخبار است و بعضی

اخبار که د

اخبار که دلالت و اشعار دارد باشتراط خشکی زمین دلالت واضحی ندارد و ظاهر کسی
بآن عمل نکرده نه هم اینکه گل خود نجس میشود و چگونه چیز دیگر را پاک میکند بغایت ضعیف است
و این از باب تطهیر آب قلیل است و منافاتی ما بین نجس شدن و تطهیر غیر نیست و الا
با آنکه خاک خشک هم مطهر نباشد در صورت تری نجاست و ظاهر این است که فرقی
ما بین تر و خشک نجاست نیست هرچند بیجرم باشد و در بیجرم مثل بول خشک بهمان
قدر راه رود که اگر تری میبود زایل میشود سؤال هرگاه یهودی بر رود و در صحن حمامات و
نظر باینکه بسبب ریختن آب ببدن از آن بخاری متصاعد میشود بر سقف و در ثانی الحال
عرق شده نازل بر ابدان سایر مسلمانان شود و بر همان حال بیرون آمده جامه پوشیده پاک کند
یا نه جواب بخاری که از رطوبت نجس متصاعد شود و در سقف حمام متحلل بعرق شود نجس
نیست نه سقف را نجس میکند نه بدن مسلمانان را و بسبب آن احتیاج بتطهیر نیست سؤال شربهای
و بلغار و پوست قزاقی که از دست مسلمانان در بازار مسلمانان میفروشند چه صورت دارد
و همچنین ماهوت و کرمس جواب همه اینها در صورت مذکوره حلال و پاک اند سؤال زخم را
جبیره تنها یا لفافیت میکند یا نه و باید تیمم هم بکند یا نه جواب و صورت جبیره و تیمم را در کتاب
مرشد العوام بیان کرده ام بآن رجوع کنند سؤال در فوطه غصبی غسل مسنون کرد یا نه جواب
این فعل حرام است و لاکن بطلان غسل معلوم نیست بلی احوط اجتناب است سؤال در میان

غسل جنابت یا غسل سنتی هرگاه حدث اصغر بزند غسل را از سر گیرد یا نه جواب بلی
غسل را از سر گیرد سؤال دستمال یا چیز دیگر که نجس شده باشد در میان ظرف آب قلیل
بشویند تا سه مرتبه ریخت و دست غساله و ظرف پاک میشوند یا نه اگر پاک باشد طریقه
شستن را بفرمایند جواب اظهر جواز شستن و تطهیر کردن جامه است در میان ظرف
چنانکه صحیحه محمد بن مسلم دلالت بران دارد و علامه در منتهی و غیر او هم تصریح بعمل بران
کرده اند و هرچند اطلاق روایت مقتضی آنست که جایز است اول جامه را در ظرف بگذارند
و بعد از آن آب بر رو بریزند و بشویند تا ازاله عین بشود و بیفشرند جامه را و غساله آب را
بریزند و ظاهر این است که ظرف و دست غساله بتبعیت پاک میشود لکن احتیاط
کند که بعد از شستن اول و فشردن دست خود را بجای دیگر جامه و بدن خود یا ظرفیکه از آن
آب بر میدارند ملاقی نکند و همچنین به پشت آن ظرفیکه در آن جامه را میشویند هرچند
آن معلوم نیست و احوط این است که تا ممکن است که جامه را در غیر ظرف در بیرون تطهیر
کند اختیار تطهیر کردن در ظرف را نکند سؤال در زمین غصبی غسل و وضو صحیحست یا نه
و همچنین در کفش و آفتابه غصبی جواب اظهر در نزد حقیر صحت است در همه این صورتها
هرچند معصیت کرده است و هرچند احوط اجتناب است یعنی عدم اکتفا بآن در نماز والا
فعل حرام جز ما کرده است و احتیاط در زمین غصبی که هوای آن ملک غیر است بیشتر است

اما هرگاه هوا مباح باشد مثل آنکه زمین مباح را با جو فرش کرده باشند اشکال
کمتر است سؤال آب غساله میت نجس است یا نه و دیگر آنکه ظرفیکه در حین غسل دادن
ببدن میت ملاقات کند آن ظرف نجس میشود یا نه و اگر ظرف باشد آن ظرف نجس کم آب
قلیل ملاقات کند آن آب نجس میشود یا نه و بدن کسیکه ملاقات کند ببدن میت بعد از
غسل کافور و سدر و بعد از غسل بآب خالص نجس میشود یا نه و غسل مس میت لازم است
یا نه جواب احوط اجتناب است از غساله میت بلکه دور نیست که نجس باشد لکن الحال چون
دلیل واضحی در نظر نیست جرأت حکم بنجاست صریحا نمیکنم و همچنین در غساله میت است
و اما آنچه ملاقی بدن میشود بجهت غیر غسل مکرر از باشند شکی در نجاست نیست هرچند بجهت
شستن هر یک از اعضای بدن باشد و اما غساله ازاله نجاستهای دیگر از بدن میت پس
کلام در آن مثل ازاله نجاست از بدن زنده است که اشهر و احوط در آن حکم بنجاست است
هرچند حقیر در حکم آن نیز اشکال دارم و اما ظرفیکه در حین غسل دادن با رطوبت
با بدن میت ملاقات کند پس آن ظرف نجس میشود و هرگاه آن آب ظرف آب کمتر از کر
ملاقات کند پس آن ظرف نجس میشود و بدن میت تا تمام غسل او تمام نشود نجس است
و ملاقات آن نجس می شود و همچنین بملاقات آن غسل مس میت واجب میشود هرچند
قلیلی از یک عضو از غسل آخری باقی مانده باشد سؤال هرگاه آب وضو را از مرفق قدری

پائین نزر بزی آیا از مرفق بشوید صحت یا نه که ابرا در وضو از مرفق بریزد که صحیح
باشد جواب بلی صحت و بالا ریختن واجب نیست آنچه واجب است از بالا شستن است
بلا مستحب است که از بالا بریزد سؤال نماز و روزه استیجار در سفر جایز است یا نه جواب در سفر
صوم استیجار صحیح نیست و نماز استیجار صحت و قضای استیجار نماز تمام را در سفر تمام میکند
و قصر را قصر چنانکه عکس را هم عکس میکند اما سفر معصیت پس هر چند روزه در آن جایز است
لاکن سفر معصیت فسق است و اجیر باید عادل باشد هرگاه مستاجر با علم بمعصیت
و فسق اجیر کرده بر صحت آن اشکال است اما هرگاه مستاجر با علم بمعصیت و فسق اجیر
باعتقاد عدالت داده او در نزد خود و خدا معصیت کرده نماز صحت و روزه صحیح است
سؤال این ضعیف از ایامی که اطفال سکنی دارم تا آنجا که وطن داشتم تخمیناً هفت
فرسخ است در آنجا قدری رقبات دارم لاکن قطع نظر از سکنای آنجا نموده ام کاهی
اتفاق افتد که آنجا بروم نمازها تمام کنم یا قصر جواب اظهر این است که هرگاه قصد اقامه در
آنجا نکنی باید قصر کرد هم در راه و هم در آنجا و هرگاه قصد داری که در آنجا ده روز بمانی تمام کن
در راه هم و در آنجا لاکن احوط این است که در صورت عدم قصد اقامه هم قصر کنی و هم
تمام بقصد قربت سؤال اکثر عوام نمازهای یومیه را اخفات مینمایند و حال شنیده اند
که باید کدام را جهر کرد و کدام را اخفات در صورت نماز ایشان چه صورت دارد جواب

اظهر بطلان

صح

اظهر بطلان است و مسقط قضا نیست سؤال فرش نجس و زمین نجس که خشک باشند بر
روی آنها نماز کردن چه صورت دارد جواب ضرر ندارد بشرطیکه بدن و لباس مصلی تری نداشته
باشد که بآن برسد یا هرگاه سجده بر آن زمین میکند محل سجده باید پاک باشد و اگر نجس باشد صحیح نیست
هر چند خشک باشد سؤال خواهر زن در نزد شوهر خواهرش نماز کند صحت یا نه جواب واجب است
پوشیدن بدن از شوهر خواهر خصوصاً در حال نماز و لاکن حکم ببطلان نمیکنیم و مراد از بدن رو
و کفین و قدمین است و اما اگر سایر اعضای او باز باشد نماز او باطل است هر چند هیچ
کس در آنجا نباشد سؤال مسافر هرگاه در مقام اقامه عشره قصد منزلی نماید که در آنجا
نیز قصد اقامه دارد و ما بین مقامین مسافت نباشد حکم ما بین منزلین چه صورت دارد تمام است
یا نه جواب [illegible] هرگاه کثیر السفر در بلدی قصد اقامه نماید دویم تمام کند یا سیم جواب اظهر این است
که در سفر دویم تمام کند و احوط این است که در دویم جمع کند ما بین قصر و تمام سؤال آیا
در رکعتین اولیین نماز اخفاتیه هرگاه ماموم قرائت امام را بشنود واجب است سکوت
و استماع یا جایز است تسبیح جواب اظهر واجب است سکوت و استماع و جایز است نظر
باطلاق آیه و صحیحه زراره و فحوی روایت عبید بن زراره سؤال هرگاه مسبوق تشهد را
فراموش کرد که در رکعت سیم امام بخواند و با امام برخیزد و در قیام بخاطرش آید اگر برگردد
دیگر با امام نمیرسد آیا قصد انفراد کند یا نه جواب بلی واجب است که برگردد و تشهد را بخواند

و قرائت مانند تسبیح در رکوع را بجا آورد و هرچند با امام نخواند رسیده و کجا هم در میان گذشته باشد
در هر جا ملحق میشود خوب است و قصد انفراد در کار نیست سؤال هرگاه کسی مرض سودا یا داشته
باشد که بعضی اوقات بدن او خارش نماید و خون بیرون آید بآن خون نماز میتوان کرد یا نه
جواب [illegible] نمیشود مادامیکه چاق نشده معفو است سؤال هرگاه کسی شک کند
مابین دو و سه و چهار بعد از اکمال سجدتین و نماز احتیاط را فراموش کند و مشغول نماز
عصر شود و در اثناء نماز بخاطرش آید که نماز احتیاط را نکرده چه کند جواب نماز عصر را دست
بردارد و نماز احتیاط را بکند و بعد از آن نماز عصر را بکند و اگر بعد از کردن نماز احتیاط
در این صورت نماز ظهر را نیز ادا کند و بعد از آن عصر را بکند احوط خواهد بود والله العالم سؤال هرگاه
کسی بعد از نماز در موضع وضو چیزی که خلل بوضو رساند یافته باشد نماز او صحیحست یا نه جواب هرگاه
معلوم شود که پیش از وضو موجود بوده است باطل است والله العالم سؤال هرگاه ماموم سهواً
رکوع یا سجود پیش از امام برخیزد بقیام یا بجلوس یا قبل از امام برکوع یا سجود رود چه صورت دارد
جواب در هر یک از این حالات عود کند و متابعت امام کند و تا فی الحال الفعل را بجا آورد
و در اینجا تعدد یعنی رکوع ضرر ندارد سؤال شخصی در نفس الامر خود را عادل نمیداند و امامت میکند
نمازش چه صورت دارد و همچنین ماموین جواب هرگاه ماموین او را بعدالت شناخته اند
و پیش بر میدارد و نماز صحیحست و هرگاه خود پیش می ایستد و اینها هم ظن عدالت

نماز میکنند

نماز میکنند هم اظهر صحت است نماز همه است و اما هرگاه ماموین او را بعدالت
نشناخته اند و با او نماز کنند نماز ایشان باطل است هرچند امام هم عادل باشد
در نفس الامر والله العالم سؤال کسی در جائیکه میخواهد قصد اقامه بکند باید یقین بکند که ده
روز اینجا میمانم یا بمظنه عمل میشود یا معنی که از قرینه کار معلوم میشود که ده روز میمانم مثل
رفتن قافله احتمال یا مظنه است که ده روز بکشد جواب باید جزم داشته باشد که ده روز
تمام میماند مظنه کافی نیست سؤال کسیکه عوام است و بکسی تقلید نکرده و معنی تقلید را هم
نفهمد نماز او چه صورت دارد جواب هرگاه بکوشش و تحقیق نکرده واجب است که کسی یا مجتهد
یا مقلد باشد و باین فکر افتاده و گناهی کرده است عبادت او باطل است هرچند درست
هم کرده باشد و هرگاه غافل بالمره بوده چنین میدانسته که این خدا بغیر این نیست
که کرده است بر او معصیتی نیست و هرگاه عبادت او درست اتفاق افتاده قضائی
بر او لازم نیست و اگر غلط کرده باشد قضای آنرا بکند سؤال کسیکه نمازش را به
تیمم میکند به نیت ادا آیا در خارج وقت قضا هم میخواهد یا نه جواب هرگاه تقصیری نکرده قضا
لازم نیست سؤال ملازم دیوان که جبراً یا اختیاراً بسبب دفع [illegible] ضرر یا تحصیل نفع اموال
خود بسفر رود و در این سفر سیورسات بگیرد و بعضی معاصی البته از او سر بزند صوم و صلوة او چه
صورت دارد جواب هرگاه کسی مجبور باشد در ملازمت بقصد احتراز مسلمین و حفظ [illegible]

مال حرام نمیبرد ولاکن از راه بی‌پروایی خود از حال خود میداند که حرام نخواهد خورد
واگر در پیش راه اتفاق افتد که عبور در زرع مردم خواهد کرد بلکه اخذ از آن هم خواهد کرد
لاکن در ابتدای سفر بقصد این معنی سفر نمیکند باز اظهر در اینجا این است که قصر میکند و
افطار علیها به اما هرگاه مجبور نباشد باید دید که آیا دفع ضرر تحافظت بجد وجوب
رسیده که تواند مرتکب حرام شد یا نه واصل متابعت ظالم در غالب اسفار خصوصا در
جنگها حرام است و بر فرضیکه جایز باشد مقصود او از سفر کردن سیورسات و فعل معصیت
نباشد باز اظهر جواز قصر و افطار است سوال در حین مراجعت از سفر نامشروع
نماز و روزه را قصر کند یا تمام جواب هرگاه برگشتن متمم سفر اول است و بمنزله توبه
بشود مثل دزدی که میرود برای بردن اسباب شخصی و چیزی برمیگردد واو در برگشتن هم
تمام میکند هرچند از این سفر مطلبش بعمل نیامده باشد و هرگاه متمم سفر نباشد بلکه سفر تازه
باشد مثل اینکه قصد افاده کرده و در مراجعت هم قصد حرامی ندارد و در اینجا در برگشتن
قصر میکند و همچنین هرگاه توبه کرد از قصد معصیت باز هم قصر میکند سوال در سفر معصیت
بعد از رکعت سیم نماز عصر در جائیکه روزه هم هست از معصیت رجوع کند چه باید کرد
افطار میکند و نماز را هم بشکند و تقصیر را از سر گیرد سوال دستمال غصبی در وقت نماز در نزد
آدم باشد چه صورت دارد جواب بطلان نماز نیست معلوم هرچند فعل حرام کرده است

چاقو با شیر ماهی

چاقو با شیر ماهی در حالت نماز با کسی باشد ضرر دارد یا نه جواب در شیر ماهی ظاهر
این است که نماز کردن عمدا مبطل نماز باشد و اما در خلاف معلوم نیست که
ضرر داشته باشد میگویند آن از قبیل کباهی است که از دریا میبرود واگر از
برای کسی علم بهم رسد که پوست حیوان حرام گوشت است در آن هم نماز جایز نیست ولاکن
تا بحال بر حقیر معلوم نشده است سوال هرگاه کسی نمازش را بکند به تیمم عوض بدن یا زیر جامه
منی داشته باشد و پاک نکرده باشد آیا این نماز صحیح است یا باید اول ازاله نجاست از بدن
و جامه نماید و بعد از آن تیمم کند جواب بلی واجب است تطهیر بدن و جامه و هرگاه ممکن
نشود تطهیر یا اگر تطهیر ممکن نشود بقدر یک رکعت را هم در نمی‌یابد با نجاست نماز کند و احوط
این است که بعد از تطهیر قضا هم بکند لاکن وجوب قضا معلوم نیست بلکه مستحب است
در دستمال غصبی حریر و قلنسوه حریر یا در سجاف حریر نماز کردن چه صورت دارد جواب اظهر در
نزد حقیر آنست که نماز در کلاه حریر و عرقچین حریر و در مثل آن ساتر عورت نیست هم مبطل نماز است
در سجاف حریر اظهر صحت است و احوط آنست که عرض آن چهار انگشت بیشتر نباشد و
در دستمال حریر هرگاه با کسی باشد معلوم نیست که مبطل نماز باشد و اما در تکمه حریر و جمیع گریبان است
آسان‌تر از سجاف است سوال در حالت نماز طلای مسکوک یا غیر مسکوک با آدم باشد
بقصد زینت نباشد چه صورت دارد جواب اظهر آنست که ضرر ندارد در هیچ حال

مسکوک و هرگاه خوف فراموشی و تلف باشد بلکه در صورت خوف تلف بیرون آوردن
آن بصورت نیست — اگر کسی تنگ و سهو را نداند و حروف را از مخارج ادا نکند و مسائل
نماز را نداند و قرائت و سوره را هم درست نخواند و صفات ثبوتیه را نداند آیا نماز این شخص
چه صورت دارد و همچنین شخصی که میروند بزیارت کعبه و کربلا بروند یا نه و همچنین سفری برای او
حلالست یا نه — هرگاه اجمالا از اصول دین درست نیست هیچ عبادتی درست نیست
هرچند با آداب و شرائط باشد و هرگاه اصول درست باشد و واجبات نماز و شرائط آن بعمل نیاید
نماز صحیح نیست و هرگاه سفر کربلا و مشهد مانع از درست کردن نمازات آن هم جایز نیست
و اما تحصیح چنین کسی پس جواب آن در مسئله معلوم میشود — سجده سهو در چند
جا واجب میشود بنا بر اظهر باشد — اظهر در نزد حقیر آنست که واجب است بجهت حرف زدن
از روی فراموشی و بجهت سلام گفتن در غیر موضع و بجهت فراموش کردن تشهد و بجهت
شک مابین چهار و پنج هرگاه بعد از اکمال سجدتین باشد و در فراموش کردن یک سجده هم
بوجوبست والبته ترک نکنند و در جاهای دیگر مستحب است مثل قیام در موضع قعود و
بعکس سهوا و بهر یک زیاده و کمی که سهو در نماز حاصل شود و همچنین غیر اینها از مواضع دیگر
که علما ذکر کرده اند و در همه مستحب است — با چکمه با کفش نماز کردن چه صورت دارد
با چکمه ضرر ندارد و لکن با کفش و هر چیزی که پشت پا را بپوشاند و ساق نداشته باشد نماز نکنند

هرگاه نماز عشا را فراموش کرده باشد صبح بخاطرش آید چه صورت دارد
هرگاه در صبح همان روز بخاطرش آید آن روز را روزه بدارد و قضای عشا را هم بکند و اگر در آن روز
بخاطرش نیاید معلوم نیست که قضای روزه برا او واجب باشد هرچند اصل روزه هم
مشهور استحباب آنست لکن احوط آنست که ترک نکنند — [illegible] از روی بی
دیگر که امامزاده داشته باشد چه صورت دارد — مانعی ندارد و هرگاه امامزاده بزرگواری
باشد — در کفن تمام قرآن را میتوان نوشت با دعائی که از ائمه هدی رسیده است پسندیده
و بعضی میگویند که سفید بهتر است — نوشتن قرآن و دعا ضرر ندارد بلکه خوبست و امید
نفع عظیم است ان شاء الله تعالی — میت را که بر روی تخته میخوابانند تخته و فوطه و دست غساله
بتبعیت پاک شدن بدن میت پاک میشود یا نه — بلی همگی بتبعیت پاک میشود بلکه میگوئیم
که پاک شدن آنها بمحض تبعیت بلکه بجهت حصول تطهیر شرعی و صدق شستن است
بر آنها بلی آنچه مستفاد میشود از کلام با فضیلت غسل میت یا جامه بر میآید که شستن جامه در
اینجا ساقط است و قصر لازم نیست در اینجا — مرتد در ظاهر توبه آن قبول است و پاک
باشد — بلی اظهر قبولست پاک میشود و نهایت اموال سابقه باو رجوع نمیکنند و زن سابقه
هم بعقد سابق حلال نیست و قتل هم ساقط نمیشود — هرگاه کسی نماز ظهر و عصر را بکند و جزم
کند که یکی از آنها را چهار رکعت کرده است چه کند — ظاهر این است که لازم است که هر دو

نماز را اعاده کند و احادیث ملحق کردن در رکعت دیگر در صورتیکه منافی بعمل نیامده باشد
هیچکدام شامل ما نحن فیه نیست سؤال جواب سلام تارک الصلوة راندادن و مسایل تارک الصلوة را
راندن چه صورت دارد جواب ترک جواب سلام صورتی ندارد و همچنین راندن مطلق مسایل
خوب نیست مگر از باب نهی از منکر یعنی هرگاه داند یا مظنه کند که راندن مسایل باعث توبه
و بازگشتن او میشود باکی نیست سؤال کسی در نماز سر بسجده گذاشت و بعلت اینکه تاریک بوده
مکان سجده را نمیدید یا میدید و همچنین اتفاق افتاده که اصل جبهه بموضع سجود نیامده و از طرف بالا
و بهمین جبهه در همان حال سر خود را قدری بردارد و عین جبهه را بموضع سجود گذارد نماز باطل است
یا نه جواب نماز صحیح است و بهتر این است که جبهه را نکشند بر ندارد و بلکه همچنانکه بهتر است که جبهه را
بکشانند تا بر ما یصح السجود علیه افزایه گیرد سؤال ظرفی را که سرکه می اندازند و بعد از غلیان و حرمت
قدری از آن انگور را بر میدارند که پائین تر میرود و قدری از آن ظرف خالی میماند بعد از سرکه
شدن همه آن ظرف پاک میشود یا نه جواب بلی هرگاه میتوان آب بهمه اعضا برسد یعنی اگر
دو قاسی پای خود را در زیر آب از زمین جدا کند که آب بکف پا برسد و همچنین در زمینی که
طرف بدنرا که میشویند باید اینقدر که در میان آب است تا بکف پا آب غسل را بهمه جا برساند
بعد از آن طرف دیگر را بهمین نحو بشوید سؤال هرگاه شب کسی محتلم یا جنب شده باشد و آب میسر
نباشد یا اگر آب میسر باشد و خواسته باشد که غسل کند نمازش قضا میشود جواب تیمم بکند بدل از غسل

ونمازش را

و نمازش را ادا کند بهتر است یا غسل کند و نمازش را قضا کند جواب باید تیمم بکند
بدل از غسل و نمازش را ادا کند و هرگاه محتلم شود که غسل کند و بقدر یک رکعت را در وقت دریابد
غسل و نماز کند سؤال در میان غسل اعضای سابقه خشک باشد دست مالیدن کافی است
یا باید غسل را از سر گیرد جواب هرگاه بدست مالیدن آب آن عضو جاری میشود هر چند اقل
مسمی جریان باشد کافی است و لکن هر عضوی که از شق دیگر بدن بعد از آن مانده بالنسبه بشوید
شسته باشد باید دو مرتبه بشوید مثل آنکه بازوی راست و خشک مانده بود بعد از آنکه نصف
طرف چپ را شسته دانست که بازوی راست را بشوید و تمام طرف چپ را هم بشوید
خواه طرف چپ را شسته باشد یا نشسته باشد سؤال در مسالک گفته است که اگر مسح
تکرار شود بعضی گفته اند اثم است و بعضی گفته اند حرام است اگر اعتقاد مشروعیت آن داشته
باشد فرق این دو قول چه چیز است جواب فرق واضح است اما می بینیم که میگوئیم در میان
نماز حرف زدن حرام است و گناه است و این امر است که کسی اعتقاد شرعیت و عبادت
بودن آن را داشته باشد داخل لعب بوده و میگوئیم که تکتف یعنی دست راست بر روی
دست چپ گذاشتن در حال نماز بدعت است و اعتقاد شرعیت آن حرام است پس غرض آنکه گفته است
حرامست دو بار مسح کشیدن یعنی خواه اعتقاد بکنی که عبادت است یا نه این مثل حرف زدن است
در حال نماز و غرض آنکه گفته است هرگاه اعتقاد داشته باشد این است که هرگاه این را

از باب تکلیف عبادت فی نفسه حرام است والّا فلا سؤال نصاب غله بعد از وضع مال الشاه
میشود یا نه جواب نصاب غله بعد از وضع خراج سلطان ملاحظه میشود سؤال فطرهٔ ماه مبارک
رمضان را ببیوه زنان و ایتام فقیر بدهیم یا نه جواب فطره با ایتام فقرای شیعیان میتوان داد و مستحقین
بفقرای بیوه زنان ایشان و احوط این است که ظاهرا بالصلاح باشند سؤال زکوة تخم که بذر
بوده باشد همه سال باید داد یا یکسال که داد ضرور نیست جواب احوط این است که در
سال بدهد سؤال هرگاه کسی مال شاه جنسی بدهد زکوة آنرا بدهد یا نه جواب بلی بدهد والله
العالم سؤال در زکوة غله چه چیزها اخراج میکنند بغیر خراج سلطان و اینکه فقهای مؤثر
وضع میکنند امّا خرج قنات و حفر و حداد و حصاد و سایر آنچه مالک غرامت میکشد
بجهت زراعت داخل مؤنه است و اخراج باید نمود از غله یا نه جواب اظهر در نزد حقیر
آنست که آنچه بعد از انعقاد حب که وقت تعلق وجوبست خرج میشود هم وضع
میشود مثل اخراجات حصاد و چرخ بان و پشته کش و امثال آن همچنین که جهة
بعد همیشه ملاحظه شود از اجرت سرکار و دشت بان و تنقیه قنات و امثال آن آنچه
بعد رسد انعقاد ما بعد حب است وضع میشود امّا اخراجات ما قبل انعقاد حب پس
احوط آنست که وضع نشود و زکوة آنرا باید داد سؤال زکوة انگور بچه نحو محقق میشود و مویز
انگور بچه طریق برآورد باید نمود یا اینکه بعضی انگور مویز نمیشود و اگر باشد مویز ضایع خواهد

بود

بود جواب زکوة در انگور واجبست مطلق خواه مویز خوب از آن انگور بعمل آید یا نه شاید
که اگر نصاب آنرا دانسته باشند برابر نصاب مویز و گندم و جو حساب کنند خوب باشد
و اگر نصاب غله سیصد صاع باشد آنرا نهصد صاع حساب کنند که اینکه آن نوع حاصل
انگور را بمقدار بعمل نیاید در این صورت زکوة در انگور واجب است تخمین مویز آن قسم
انگور را بکنند والله العالم سؤال کسانیکه زکوة میگیرند باید اصول دین خود را بدلیل دانسته باشند
بمرتبه که خود را مطمئن نموده باشند یا اینکه ضرور نیست تحقیق اینگونه مراتب اینکه فقیر و
محتاجست و نماز میکند باو میتوان داد یا نه جواب همینکه شیعه و نمازگذار است و منافی
از او ظاهر نیست ظاهرا کافیست و تفحص واجب نیست اگرچه احوط اعتبار عدالتست
امّا وجوب آن بر حقیر معلوم نیست والله العالم سؤال هرگاه مدعی با عدم منازع و
قرینه بر خلاف ادعا زکوة میتوان داد او یا نه جواب بلی میتوان داد لاکن احوط تفحص است بفقراء
و انتقال و تحصیل قراین کافیست سؤال کسانیکه قرض دارند از بابت صداق و غیره باوجود
این قروض چیزیکه تحصیل مینمایند خمس میدهند یا نه جواب قرض داخل مؤنه است باید
ملاحظه آنرا کرد سؤال تقسیم در خمس واجبست یا نه و خمس را باید بمجتهد بدهد یا اینکه خودش میتواند
بدهد و حصه امام را اگر بدست کسی بدهد مشغول الذمه است یا نه جواب نصف خمس در امثال این
زمان مال امام است و اقوی این است که باید بدست مجتهد عادل داد که او از باب تتمه بفقرا

وسادات بدهد واقوی این است که در تنصیف فقیر هم شرط است واقوی واشهر این است
که تقسیم کردن در سه طایفه شرط نیست بلکه یک طایفه هم مجری است ولکن احوط وافضل
این است که تقسیم کند بلکه بهمه سادات که محتاج باشند برساند وتفاوت که اشتن در اشخاص
ضرر ندارد و بهر حال رسانیدن بهمه واجب نیست خصوصا هرگاه مستلزم عسر و حرج باشد و
حصه سادات را واجب نیست که بمجتهد بدهند ولکن افضل واحوط است که همه را باو بدهند
که بمصرف برساند ولکن حصه امام را که بدست او بدهند وهرگاه ممکن نشود آن خاص
اوست امام از او بگیرند و بدهند بسادات وهرگاه آنهم ممکن نشود خود بسادات بدهد **سؤال**
ساداتی که خرج سالیانه داشته باشند جبرا یا برضا خمس بگیرند شغل زمه هستند یانه **جواب** بلی
شغل ذمه هستند وصاحب مال شغل ذمه است که ثانیا بمستحق آن برساند **سؤال** ساداتی که از
ولایتهای دور می آیند وادعای سیادت میکنند **آقا** شاید مانند قسم میخورند که ما سیدیم و قرض
داریم **آقا** مجرد در گفتن و قسم خوردن آنها خمس بآنها میتوان داد یانه **جواب** ظاهر این است که هرگاه
ظن صدق بقول اینها بهم رسد در سیادت و هم در فقر اکتفا بقول ایشان میتوان کرد و دلیل
ندیده ام بر وجوب بینه یا استفاضه هرچند احوط آنست که بینه یا شیاع بشناسد سید بود انها را
سؤال ساداتی هستند که از ولایتهای دور می آیند و خمس میخواهند و مسلمانان قسم میخورند
که ما خمس نداریم قبول ندارند جبرا جبرا میگیرند آیا تسلط دارند که جبرا بگیرند یانه وآنچه که جبرا از

از مسلمان

ازمسلمانان گرفته اند برایشان حلالست یا حرام **جواب** درصورت مزبوره بر مسلمانان
دادن واجب نیست ولذا برای سادات گرفتن آن جایز نیست وآنچه میگیرند برایشان حرام است
سؤال سیدی که خرج سالیانه داشته باشد باو خمس میتوان داد یانه **جواب** کسیکه مونه سال را دارد
غنی است وباو خمس نمیتوان داد **سؤال** در اجناس ما یحتاج خمس تعلق میگیرد یانه **جواب** اگر مراد از
اجناس ما یحتاج اثاث البیت ضروری از فروش وظروف وحیوان مرکوب وجلو بیگیه وظرف
خانه وامثال آنهاست و در اینها خمس نیست بلکه از منافع آنها اگر مونه سال فاضل باشد خمس هست
سؤال هرگاه شخصی دو سه جلد کتاب از شخصی گرفته باشد وبعد معلوم شود که این شخص صاحبش نبوده
وان شخص بر سر طایفه رفته و آنها فرار نموده اند واین کتابها را از آنجا آورده وصاحب این کتابها
در جا نیست که دست باو برسد چه باید کرد **جواب** هرگاه معلوم شد که مال مغصوب بوده
دیگر بدست نمیتوان داد واگر صاحبش معلوم است باید بصاحبش برساند واگر معلوم نباشد
اظهر واشهر آنست که از بابت لقطه است که در یکسال تفحص کند وبعد از یاس قیمت آنرا
تصدق کند و دور نیست که در اول مرتبه از معرفت صاحب مایوس باشد هم از قبیل مال
مجهول المالک تصدق کند و **آقا** قبل از اتمام امرش از حصول یاس با اتمام سال حاکم شده
مجتهد جامع الشرایط هرگاه با جاریه بدهد از جانب میتوانند داد **سؤال** شخصی در ماه مبارک
رمضان شب بحلال خود جماع کند و یقین بداند که صبح آب میسر نمیشود که غسل کند آیا در اینصورت

جماع مرد با زن جایز است یا نه در روزه آنها چه صورت دارد جواب بلی جایز است جماع کردن و
هرگاه بعد از جماع آب جستن شده تیمم کند بدل از غسل پیش از صبح و تیمم را نگاه دارد تا صبح شود و هم
چنین جایز است جماع کردن هرچند میداند که آب از برای غسل هم نمیرسد و از برای نماز هم بمقدار وضو
آب داشته باشد و بر این دعوی اجماع علما شده و بعضی اخبار هم دلالت بر این دارد سؤال هرگاه
شخصی در بدایت سن و سال اول بلوغش نه عالم به بعضی احکام شرع بوده و نمیدانسته
که با بقاء احتلام تا صبح عمداً یا استمنا کردن موجب فساد صوم میشود استمنا حرامست و عالم نبوده
که بسبب آنها غسل کردن مترتب میشود بلکه کما لشی اینکه غسل کردن مخصوص است نه اینکه
متأهلند و گمان میکرده که بدون غسل نماز و روزه اش صحیحست و این شخص یکسال روزه‌اش را
باین عنوان فاسد کرده براو قضای تنها واجبست یا قضا و کفاره هر دو بتقدیر وجوب کفاره
اگر عاجز باشد چه کند جواب هرگاه بالمره غافل بوده یا جمع که باین فکر نیفتاده که بلکه حکم خدا
غیر این باشد و باید سؤال کرد و تفحص و چنان میدانسته که تکلیف او همین است و بهمین نحو
روزه گرفته لزوم کفاره براو معلوم نیست بقضا اکتفا کند سؤال هرگاه شخصی قضای روزه واجبی را
نکرده تا چند ماه بعد از رمضان آیا ثابت کفاره کافیست و یا باید متعدد جواب لزوم تعدد
کفاره معلوم نیست اظهر یک کفاره کافیست سؤال زید در ماه رمضان دو روز با زوجه خود
جماع نموده قضای صوم و ادای کفاره دیگر براو لازم میشود بجهت تأخیر جواب کفاره در کار نیست

ولاکن

و لاکن هرگاه قضای روزه را بدون عذر تا بعد از رمضان آینده کفاره براو لازم است از هر روزی طعام
مسکین و اظهر و اشهر آنست که مد کافیست یعنی تقریباً یک لنگ تبریز هشت عباسی و اظهر آنست
که دو مد بدهد و با نان و گوشت هم باشد یا با خورش دیگر اگر بتواند گوشت بدهد بهتر است و اگر گندم
یا غیر آن بدهد خرج پختن آنرا بدهد بهتر است و اگر ماه رمضان بگذرد و قضای روزه را نگرفته
باشد اظهر آنست که کفاره متعدد نمیشود و الحال دلیل بر تعدد در نظر نیست سؤال آیا بمحض
شهادت عدلین میتواند روزه را بخورد یا باید حاکم شرع حکم کند بثبوت و افطار هرگاه حاکم
شرع حکم کند که امروز عید است یا اول رمضان است میتوان باو اکتفا کرد یا نه جواب ظاهر
این است که بمحض شهادت میتوان اکتفا کرد و احتیاج بحکم حاکم شرع نیست و افطار بمجرد حکم حاکم
یعنی مجتهد عادل پس اظهر در آن نیز کفایت است هرچند معلوم نباشد که بشهادت عدلین براو ثابت
شده سؤال هرگاه کسی بکفاره ماه رمضان خواهد اطعام شصت مسکین نماید بتفرقه میتواند کرد یا نه
جواب تا مقدور شود کفاره را بشصت نفر برساند و اگر نشود بآن عددی که میسر شود مکرر بدهد تا عدد
تمام شود سؤال در ماه رمضان هرگاه شخصی قصد مسافتی داشته باشد که چهار فرسخ باشد و اراده
رجوع قبل از ده روز دارد روزه او را صحیح میدانسته یا نه یا احتیاط بگیرد و عوض آنرا هم بگیرد
جواب اظهر بطلانست و احوط آنست که بگیرد روزه را و قضا را هم البته بگیرد سؤال کسیکه
در ماه مبارک رمضان احوالیکه از او میپرسند از مسئله و غیره از روی مبالاة جواب

میگوید بکجمل که دروغ هم بگوید وجماع انفطار بنماید و فحش میگوید روزه اش صحیحست یانه وبر
فرض بطلان قضا وکفاره لازم است یا قضای تنها جواب مشهور میان علما بلکه اظهر آنست که
دروغ گفتن بر خدا ورسول وائمه هدی مبطل روزه است وموجب قضاست واحوط آنست که کفاره
بدهد وکسیکه قابلیت فتوی ندارد روزه او باطل نشود والله العالم سوال شخصی ناخوشی خفقان
داشته باشد ونهایت ضعف در قلب او باشد ودر روزه اش بزعم خودش یا بزعم طبیب ضرر
داشته میتوان روزه را خورد یانه جواب بلی میتوان خورد والله العالم سوال آیا استطاعت
حج بعد از این است راه وعدم مانع حاصل میشود وهمینکه خرج عیال واطفال واجب
النفقه خود را داشته باشد وخانه وباغ وملک داخل استطاعت است یانه ونسیه که در نزد مردم
دارد وقادر بر جمع کردن وگرفتن آن نیست آنهم داخل استطاعت است یانه جواب مشهور میان
علمای متاخرین آنست که باقی ماندن چیزی از برای برگشتن ضرور نیست بجهت اطلاق آیه واحادیث
مستفیضه که دلالت دارند بر آنکه هرکس قادر بر زاد وراحله است مستطیع است واز اکثر
قدما نقل شده که شرط است در استطاعت که بعد از رجوع مالی یا صنعتی که بآن معیشت
کند ضرور است وچند حدیث دلالت دارد بر آن که در کتاب مقنعه وتهذیب وخصال
ومجمع البیان مذکورند وشیخ در خلاف وابن زهره در غنیه دعوی اجماع بر آن
کرده اند واین قول خالی از قوت نیست بلکه ظاهر آیه منافاتی با این ندارد بجهت آنکه استطاعت

در نفقه

در نفقه بعضی مقدور بودن بآسانی است نه مطلق امکان چنانکه سید مرتضی در مسائل تصریح
بیان کرده وموافق آیه اطلاق وخلاف اخبار مقیدات بآن احادیث مستفیضه باطلاق نفقه
خرج وعمل قدما واجماع منقول با وجود آنکه اخبار بکه دلیل متاخرین است در آنها اعتبار نفقه
خود وعیال خود در رفتن وآمدن هم نشده است وبالضروره باید تخصیص در آنها داد یا هرگاه
آن شخص از آنجمله باشد که در مراجعت بر گوید که رفتن مدارا و بگذرد وخارج از زی او هم
نباشد دیگر اعتبار چیز دیگر از برای او نمیشود وخانه وخادم وچاروای سواری که محتاج باشد
بآنها در مسکن ولباس وچاروای سواری وخدمت استثنا شده است بشرطیکه زی او هم متعارف
وامثال او باشد وخلافی در آن نقل نشده وعلامه در تذکره تصریح بعدم خلاف کرده و اما باغ وملک
پس اگر از آن باب است که اگر آنها را بفروشند باید در مراجعت گدائی کند ووجه معیشتی دیگر
ندارد پس کلام در آن همانست که مذکور شد ونسیه که در نزد مردم دارد ممکن نیست گرفتن
آن داخل استطاعت نیست سوال هرگاه بسبب پیری وکوری وشکستگی عاجز باشد از رفتن
مکه آیا بر او استنابه نایب واجب است یانه وحکم بعد از فوت او چه چیز است جواب هرگاه حج
در ذمه او مستقر شده باشد وبعد از آن عجزی بهم رسد بسبب مرضی که نتواند سفر کرد یا بسبب
ضعف پیری مایوس باشد از صحت وتوانائی بعد از این بر او واجبست که نایبی بگیرد که از
برای او حج کند وهرگاه بعد از این اتفاق افتد که صحت وتوانائی از برای او حاصل شود

بطریق طرق حارث و استطاعت باقی باشد ثانیا باید خود حج کند و هرگاه بعد اتفاق نیفتد صحت
و توانائی پس واجب استیجار بر او معلوم نیست هر چند احوط است و اما هرگاه قبل از استیجار
بر ذمه او مستقر شده بود در حال تنگدستی و عجز استطاعت بهم رسید پس هرگاه در بیرون مأیوس
نیست از عود صحت و توانائی بر او استیجار اشهر و اظهر است و احوط هرگاه اتفاق افتد که بعد از
صحت و توانائی عود کند و استطاعت باقی باشد ثانیا حج میکند و اگر عود نکند بر او چیزی نیست
و استیجار بعد موت لازم ضرور نیست سؤال بر شوهر واجب است امر و نهی زن و اینکه او را در
تحصیل مسائل خود و هرگاه کسی نباشد که تعلیم او کند بغیر شوهر واجب عینی میشود نزد
امن از ضرر یا ترک و عدم علم ضرر و احتمال تاثیر کافی است یا نه و آیا حمل مینوان کرد افعال ظاهر الفسق
مسلمین را بالصحة هر چند تأویل بعید باشد مثل اینکه می بیند کسی را که دو رکعت نماز کرده یا اذان
و اقامه را سهوا گفته الحقه جواب واجب است امر او را میکند تعلم باطن الغرض نداشته باشد و احتمال
وجه صحیح داشته باشد و مظنون این باشد که بر وجه فاسد باشد و بطریق معصیت باشد واجب
باشد نهی و لاکن بهتر این است که بعنوان قطع نهی نکند بلکه بگوید که هرگاه بر وجه صحیح نیست ترک
کن این عمل را و بجز اینکه فعل مسلم محمول بر صحت است نکند بلکه هرگاه مظنون صحت است آیا
احتمالین مساوی باشند نهی از آن و اسباب بگوید بعنوان قطع و جزم منع کردن جایز
هم نیست سؤال طلای مخلوط بمس با غیر آنرا جایزاست فروختن باشرفی مخلوط با علم

طرفین به غش و خلط جواب بلی جایز است خواه مساوی و خواه زیادتی و در صورت زیادتی
خلیط در مقابل طلا محسوب شده و ثمن آن میشود و طلا در مقابل خلیط والله العالم سؤال و اما آنچه که
مخلوط بمس است و مقدار مس معلوم نیست جایز است هر چند مقدار غش معلوم نباشد و هرگاه
معلوم باشد که در معامله رواج است یا نه بعضی آنکه مغشوش و زیوبی باشد که غش آن مشتهر
باشد و لاکن در میان آن مردم مشتبه باشد یا نه در سابق و معامله رواج آن بسبب جهل حال او
باشد مشکل است بیع موزون مثل حنا و گوشواره طلا بدون وزن صحیح است یا نه
بیع موزون بدون وزن صحیح نیست و هر یک رجوع خود میکنند سؤال هرگاه ده من جوار
حال بر بود که ده من گندم یکماه دیگر یا دو ماه دیگر بگیرد و چه صورت جواب تعیین مدت خوب
نیست سؤال شیر ماهی و بلغار و پوست قزاقی که از دست مسلمانان بگیرد و در بازار مسلمانان
بفروشد چه صورت دارد همچنین ماهوت و کرس جواب همه اینها در صورت مذکوره حلال
و طاهر است سؤال صد تومان اشرفی بالعدد و هشت تومان پول سفید میفروشم بوعده یک
سال یا پول سفید را باشرفی میفروشم بزیادتی آیا این معامله صحیحست یا نه جواب در معامله طلا و
نقره و قبض مجلس شرط است و معامله بوعده باطل است اگر خواهد منتفع شود به پول سیاه
معامله کنند بوعده و در سر وعده هرگاه در عوض پول سیاه چیز دیگر بدهند بهتر چه در مسئله بعد
خواهیم گفت باکی نیست سؤال شخصی از شخص ده تومان گرفته بوعده یکسال مرابحه ده تومان

با صورت شرعی بعنوان ربا در سر وعده این شخص که پول گرفته میگوید انتفاع عاید هم ربا است
و حرامست آن شخص میگوید میگیرم آیا تسلط دارد که بگیرد یا نه آیا فرق دارد که هر دو عالم باشند
یا هر دو جاهل یا احدهما عالم دون دیگری آنکه صاحب تنخواه میگوید که تو هم ده تومان بمن بده
یکسال نگهدارم بعد بتو پس دهم تسلط دارد یا نه جواب آن شخص را که پول را داده است
در صورت مذکوره تسلطی ندارد بر آن شخص که گرفته و بغیر اصل پول خود مستحق چیز دیگر نیست
و فرقی نیست مابین علما و جاهل و تسلط ندارد که بگوید تو هم ده تومان بمن بده که یک
سال نگهدارم سؤال آیا هر سودی حرام است یا مخصوص است بوقتی و بر فرض حرمت آیا
اکل و تصرف در آن مال حرام است یا نه جواب سؤال در وقتی حرام است که ضروری و احتیاجی
بآن نباشد و اینجا محل سؤال که اینها وقوف بر کسب دارند و سؤال میکنند آقا دلیل
بر حرمت آن مال که بسیار میدهند نمیدانم و حرمت طلب مستلزم حرمت مطلوب نیست سؤال
در ولایت ما پول سیاه نمیباشد آقا ده تومان پول سفید میدهم بدل ده تومان پول سیاه بوعده
آیا این معامله جایز است یا نه و در سر وعده پول سیاه را با او صلح میکنم بپول سفید آیا این معامله
صحیحست یا نه جواب هرگاه تحصیل پول سیاه از برای آن شخص ممکن باشد و بمصرف رسانیدن
در آنجا با ورد به وکرم حسم بجهت مشتری ممکن باشد و فی الحقیقه هم قصد خریدن آنرا داشته باشد که او در نظر هم
داشته باشد که در سر موعد هرگاه خواهد بپول سفید صلح کند در اینصورت معامله صحیحست اگرچه تعیین وزن لازم

آن پول سیاه

آن پول سیاه سؤال بیان فرمایند که ریشه درخت را کسیکه آن درخت را خریده بدون شرط میتواند
بیرون آورد یا مال بایع است جواب مال مشتری است سؤال شخصی زمینی فروخت شش تومان بعد از
سه روز مشتری نصف آن زمین را فروخت شش تومان و از برای بایع غبن فاحش ظاهر شده آیا
میتواند ادعای غبن کند یا نه جواب هرگاه بعد مرافعه ثابت شود که بایع در حین بیع جاهل
بقیمت بوده و در وقت بیع هم با این قیمت اشتباهی ارزیده مسلط است بر فسخ بیع و بنا بر وفور
دعوی عالمین هم مفروض جهالتست که ناشی شده از نادانی اصیلا یا مفروض شدن بقول آن
شخص که گفته معامله چنین چیباشد ظاهر این است که دعوی مسموع است و خیار ساقط نیست
و چون این مطلب مرافعه میخواهد در حین مرافعه حقیقت معلوم خواهد شد سؤال هرگاه کسی گندمی بخرد
بسلف از مزرعه خاصی و در آن سال آن مزرعه گندم بعمل نیاید و حاصل آن تلف شود حکم آن
چه چیز است جواب هرگاه گندم زمین معین را مشتری ظاهرا صحیح نیست بلکه اگر شرط سلف
آنست که در ذمه باشد نه عین معین را و اگر مراد گندم آن مزرعه باشد خواه از زرع آن
شخص یا از غیر او مثل آنکه صد من خروار بسلف بخرد پس آن بیع صحیح است و هرگاه در آن
سال مزرعه تلف شود مخیر است مشتری میان آنکه فسخ معامله کند و تنخواه خود را پس گیرد و یا آنکه
صبر کند تا سال آینده و بعضی گفته اند که میتواند قیمت گندم را که در انقضای موعد بگیرد
و الحال حقیر در این تامل دارم و بعضی اخبار صحیحه دلالت بر عدم آن دارد [illegible] خدا

سر شرعاً مذموم است استماع مراثی و قرآن که با لرزش آواز باشد چه صورت دارد جواب اظهر
در غنا رجوع بعرف است یعنی آنچه را در معارف غنا دانند یا نمیگویند حلال است و در صورتی که مشکوک
فیه باشد اظهر حلیت است و احوط اجتناب است و مجرد لرزیدن صدا معنی غنائیت و فرق ما بین
قرآن و مراثی نیست سؤال شخصی مشغول الذمه مال مردم بوده فوت شده و باذن حاکم یا اذن غیر حاکم

و غیر آن

اموال او را تقسیم نموده اند بعضی اعیان مغصوبه هم در این ترکه بوده است و بعضی از ورثه صغیر
یا کبیر جاهل یا منکر بحقیقت حال و اثبات هم متعذر و بعضی کبیر عالم بحقیقت حال آیا ادای
آن دیون از اصل مال میشود و یا بالنسبه توضیع میشود یا کبیر عالم ادا کند هرچند باید تمام حصه
خود را بدهد هرچند نسبت به مجموع مال بقدر حصه او نمیشود یا کبیر میتواند با وجود علم و عدم
مانع حجه از مجموع مال دین را ادا کند یا نه و اگر حاکم را مطلع کند چون بر حاکم ثابت نمیشود
و مرخص نخواهد کرد که از جمیع مال بدهد یا بدون اذن حاکم با وجه امکان میتواند از مجموع مال
ادا کند هرچند تقسیم هم باذن حاکم شده باشد یا نه جواب اولاً باید ملاحظه علم از برای وارث
باو چی ثابت باشد بر بقای شغل ذمه بعد از موت و محض استصحاب شغل ذمه یا احتمال او
و ابراء ارباب طلب کافی است و بر فرض ثبوت علم بقا ظاهر این است که بر کبیر عالم
واجب است ادا هرچند مبدون تمام حصه خود باشد و با وجه امکان ادا از جمیع مال و عدم
مانع بالفعل هم ظاهر این است که میتواند ادا کند اما احتیاط این باشد که اگر صغار بزرگ

شوند و مطلع شوند یا کبیر جاهل و منکر مطلع شود و بر سر دعوی خود خواهد آمد و با عجز از اثبات مطلب
باید آن کبیر عالم غرامت حصه آنها کشد سؤال شخصی کنیز خود را بغلام خود بخشید بعد از چند
روز کنیز مذکوره را آقا دخول کرد موافق قانون شرع الزنا آیا زنا محصنه است یا نه جواب ملک
خودش است زنا نیست اما دخول محتاج باستبراء او است استبرا نکرده دخول نموده اکره سؤال
شخصی صبیه خود را بغلام خود تزویج نمود بعد از مدتی صاحب غلام که آقا باشد فوت شد آیا
میتواند صبیه که زوجه غلام است شوهر خود را شرعاً [illegible] یا نه جواب در این صورت عقد باطل
شده است و زوجه مالک است بدون زوجیت سؤال هرگاه زوجه ادعای حق الصداق
خود بر زوج خود بکند و زوج فی الجمله اساس و اسباب بیتی داشته باشد که هرگاه باو بدهد وفا
بحق الصداق میکند و خود هم معطل میماند آیا میرسد که شرعاً باو بدهد یا نه جواب مطلق اثاث
البیت از جمله مستثنیات دین نیست بهر قدر که مقدور شود باید دین را ادا کند و آنچه را استثنا
کرده اند خانه مسکن لایق حال و رخت بدن و خادم ضرور و اما مطلق فروش و ظروف
چارپای سواری ضرور و امثال اینها معلوم نیست بلکه خانه و لوازم یا کهنه و امثال آنها را مسامحه
میکنند والله العالم سؤال هرگاه زید فوت شود و دینی چند داشته باشد و اناث او بغیر مستثنیات
دین مثل خانه چیز دیگر مخلف نشده باشد و وارث او صغار ی جمیع مانده آیا مستثنیات در صورت
مستثنی است و لصغار مشتغل میشود یا بمصرف دین بمصرف میشود جواب هرچند صغار با خانه

وحل سکنی بمانند آنهم بمصرف دین صرف میشود و بعبارت اخری تجهیز میت از کفن و سدر
و کافور و چیزی مقدم بر این نیست **سؤال** زید مثلا پنج تومان از عمرو طلب دارد و نمیدهد و
میگوید که نمیخواهد پنج تومان پنج جریب زمین بردار بتصدیق اهل خبره و بتصدیق اهل خبره
ده تومان گنجایش دارد و زید لابد آن ملک را تصرف میکند آیا عمرو در این صورت بری الذمه میشود
از کل مبلغ یا نه **جواب** هرگاه از راه عدوان میخواهد که طلب او را باین نحو ادا کند و بنحو دیگر مقدور نیست
گرفتن اناو اینمعنی باعث برائت ذمه عمرو میشود و این ملک منتقل میشود بزید از باب تقاص نه
از باب مبایعه و بهمان قدر یکه گنجایش دارد محسوب میشود و باقی در ذمه عمرو است **سؤال** هرگاه
کسی ملکی بعمرو بجهت خوف ملک مستحق المغیر برآید ملک دیگری بایع را برهن بکر دهد که در ضامن
درک مبیع بشود و همچنین مشتری ملک مرهون را در عوض بردارد و همچنین بایع بالنسبه ثمن
صحت و لازم است یا نه **جواب** اظهر صحت و جواز است بجهة عمومات و اطلاقات و غیره
مستفاده از اخبار که حکمت در رهن استیثاق و طلب تحصیل اعتماد است در حفظ مال **سؤال**
کسی زن بکر را بصداق معینی و ملکی را رهن صداق کند و از او صغیری بماند و فوت شود
و من بعد تزویج کند بزوجه دیگر و همان ملک را رهن زوجه جدیده کند و بعد زوج بمیرد
و صغیر کبیر شده باشد با زوجه ثانیه دعوی دارد **جواب** ظاهر بطلان رهن ثانی است چون
اذن مرتهن معلوم نیست نهایت احتیاط در صلح است بجهت حل و فصل و الله اعلم بحقیقة

شاید با ملاحظه مصلحت طفل ملک را ثانیا بنحو منتقل کرده باشد و رهن داده باشد **سؤال**
هرگاه کسی قرض بسیاری دارد که فاضل از اموال اوست و بعضی از اموال مرهون است
در نزد بعضی از دیان آیا مرتهن با سایر غرما شریک است یا باید هر یک از اینها طلب او
چه چیز دارد یا آنکه عین مرهونه مختص مرتهن است **جواب** اگر قرض دار زنده است ظاهر اختلافی
نیست در آنکه مرتهن اولی است باستیفاء حق خود از عین مرهونه بجهت آنکه فایده
رهن همین است و حق مرتهن است که متعلق شده است بعین مرهونه از برای همین
که استیفاء حق خود را از او بکند و ظاهر آخوند ملا احمد دعوی اجماع است بر آن و هم چنین
ظاهر این است که خلاف در میت است و در حی خلاف نیست ولکن گفته اند که کفایه
دو زنده در وقتی است که مفلس و محجور علیه باشد و اگر چنین نباشد خود مختار است در
ادای دین از هر جا که خواهد و اینجا حق است و **اما** اگر قرض دار مرده باشد پس باز
مشهور این است که مرتهن اولی است بهمان دلیل که گذشت که مقتضی قاعده ثابت
و مقتضی استصحاب تسلط در حال حیات هم این است و مخالف در مسئله صریحا مذکور نیست
و کلام فقها و بعضی نسبت بمنزل الصدوق داده اند چونکه در کتاب خود دلالت دارد بر
خلاف آن ذکر کرده است و روایتیکه وارد شده بر خلاف مشهور که صریحیت در
اینکه او هم مثل سایر غرما است و در روایت است و هر دو از آنها با وجود ضعف سند

شاذند و شهید در دروس فرموده و بر روایت مشهوره اصحاب بلکه بعضی خلافی ذکر نکرده‌اند
پس هرگاه عین مرهونه وفا کرده بدین فیها المطلوب و اگر ناقص شده با سایر غرما در باقی
بالنسبه شرکت و اگر فاضل شده زیادتی ما بین کل غرما مشترکست و هرگاه بغیر عین
مرهونه هم چیز دیگر نباشد باز مرتهن خواهد بود سؤال رهن ملک وقف صحیح است یا نه
جواب بشرط صحت رهن قابلیت مرهونه است و آن در وقف مفقود است سؤال در
رهن صیغه شرط است یا نه و همچنین قبض حکم که بودن شرط است یا نه جواب بلی رهن
از جمله عقود است و در آن ایجاب و قبول ضرورست و خلافی در آن ظاهر نیست و لکن
بهر لفظی که دلالت کند بر آن اکتفا کرد و باید مدلول لفظ این باشد که این را نزد تو مایه وثوق
و اعتماد قرار دادم که هر وقت عاجز شوم از ادای دین تو استیفای حق خود را از عین آن
مال یا قیمت آن و لفظ رهنتک و ارهنتک و هذا رهن عندک و وثیقتک
و امثال آنها هم نوشته و قبول هم بهر لفظی باشد که دلالت کند بر رضای بآن کافیست
و ظاهرا در صیغه لفظ فارسی کافی باشد و اما اقباض پس اظهر و اشهر این است که
شرط است و اجماع منقول و آیه قرآن و بعضی اخبار معتبره دلالت بران دارد و اظهر
این است که شرط صحت آنست چنانکه مستفاد از موثقه محمد بن قیس است که لا رهن
الا مقبوضا و هم ظاهر آیه و غیر آن که اینها مخصص اطلاقات اخبارند اگر اطلاق مسلم باشد

بلکه ظاهر

بلکه ظاهر بعضی دعوی اجماع است بران و لاکن در قبض استدامت شرط نیست پس
اگر بعد از قبض پس بگیرد رهن صحیح است بدون خلافی سؤال زید صداقی باید بزوجه خود
بدهد زوجه فوت شود و صداق او بماند و زید مال او پیش از آن نیست که ادای آن صداق را
بکند با وجود این زن دیگر بگیرد و این مال را با آن زن یا با اولاد خود می‌بخشد این هبه صحیح است
یا نه جواب بلی صحیح است و آنچه بگوش سائل خورده که جایز نیست که صاحب دین در مال خود تصرف
کند آن در مفلس است یعنی کسیکه دین حالی داشته باشد و مال او وفا بآن نکند و صاحب
طلب بیاید و بحاکم شرع عرض کند که او را از مال خود منع و حاکم هم او را منع کند در آنوقت
اگر تصرفی در مال خود بکند صحیح نیست سؤال عالمی غیر مجتهد جامع الشرائط نصب قیم از
برای ایتام و غیر ایتام با خود حسبة متوجه رتق و فتق باید بشود با مراعات صلاح بدون تعیین قیم
و ناظر بعد از آنکه بنا بر این گذاشتیم که با وجود تعذر قول بلی و تصرف حاکم در مال یتیم تصرف ثقات
مؤمنین جایز باشد بر وفق حقیقت چنانکه اظهر و اقوی است مقتضی دلیل آنست که عدول مؤمنین
این کار را میتوانند کرد و اجتماع ضرور نیست هر چند احوط باشد پس هرگاه چنین باشد
یکنفر ثقه قیم صغیر ثقه میتواند شد چه جای آنکه ضم شود با این استصحاب عالمی صالحی ثقه دیگر
یا با استصواب جمع دیگر از ثقات متوجه رتق و فتق او بشود سؤال هرگاه زید متوفی شد
ورثه او اولاد از دو زوجه دارد و در حین طرح تعزیه و بجهة صوم و صلوة رسد صغیر با منظور نکرده‌اند

وازکل مال برداشته اند شرعا چه باید کرد ودر صورتیکه توان آن مال را ابر واثقی ندارد که محافظه
مال صغیر تواند کرد وجده مادری صغیر میتواند که رسد صغیر را مطالبه وبازیافت نماید یا نه جواب
هرگاه متوفی وصیت صوم نکرده از مال یتیم بعنوان عرف کرده وهرکه صرف کرده باشد باید
غرامت بکشد وجده مادری در مال طفل اختیاری ندارد وهرگاه جده پدری ندارد وصی
هم نیست ولایت واختیار با حاکم شرع است هرکه را او قیم کند مختارات واگر
اذن حاکم شرع میسر نشود عدول مؤمنین میتوانند متوجه ضبط او بشوند بلکه باید متوجه
بشوند سؤال زید فوت شده چند زوجه دارد که هریک صداق خود را از ورثه میطلبند وورثه
زید بعضی صغیر میباشند واین اجناسیکه از زید مانده بعضی از برای صغیر نفع دارند وبعضی
نفع ندارند آیا صداق زوجهای زید را از آن چیزیکه نفع برای صغیر ندارد باید داد یا از هریک
که زوجها خود خواسته باشند برمیدارند جواب اختیار مال با وارث است صاحبان صداق
حق خود را میطلبند اگر جنسی در صداق ایشان مست عین را باید بآنها داد واگر دین است هر مالی
که وارث خواهد بفروشد وحق آنها را بدهد واگر نقد طلب دارند نمیتوانند آنها را الزام کنند
که جنسی را که نمیخواهند بردارند از جانب صغیر ولی شرعی او متوجه بشود وصلاح او را ملاحظه
میکنند وبعد از نقد چند ووصی حاکم شرع بتفصیلی که در مسئله پیش مذکور شد عمل کند سؤال
آنکه شخصی صداق زوجه برذمه او ثابت است وشخص مزبور در مکانی است که دست باو نمیرسد

وصداق زوجه مزبوره برذمه زوج بعضی علیها باقیست وبعضی دیگر برذمه زوجه است
آیا موافق قانون شرع متروکاتی که از زوج در بنولا باقی مانده زوجه مزبوره خود یا شخص دیگر
مجبه نموده بدون حضور زوج مزبور بقدر بقیه صداق خود میتواند که تصرف نماید یا نه جواب بعد از
مرافعه شرعیه وثبوت صداق مزبور حاکم شرع از مال زوج صداق زوجه را میدهد واحوط آنست
که زوجه قسم بر بقای حق خود هم بخورد وامّا عین اگر معلوم است ومدعی در برابر نیست
زوجه میانه خود وخدا میتواند تصرف کرد واگر حاکم شرع مطلع شود یا مدعی در برابر باشد باید از راه
ثبوت برساند که مال اوست وبردارد ودر صورت عدم امکان رجوع بزوجه وحاکم
شرع وعدم مدعی میان خود وخدا هم میتواند تقاص حق خود را بحسب مصلحت غایب بکند بزوجه
صحیح است سؤال اینکه از مال صغیر نفقه بوالده صغیر میتواند داد که متوجه اموال او بشود یا نه
جواب هرگاه مادر فقیره باشد از مال صغیر باو میتوان داد واگر فقیره نباشد ولاکن صغیر را
شیر میدهد اجرت رضاعرا هم میتواند بگیرد وامّا اجرت پرستاری طفل را نمیتواند بگیرد
بلکه قیمت صابون ودوا وامثال آن که بمصرف طفل رساند میتواند گرفت والله العالم سؤال
والده صغار که حضانت صغار را نماید ودیگری باو شیر میدهد میتواند که یومیه خود را از مال صغار بگیرد
یا نه جواب بلی میتواند امّا باذن حاکم شرع واگر تمکن نباشد باصلاح عدول مؤمنین سؤال
هرگاه مادر طفل صغیر در حال صغیر ملک او را فروخته باشد طفل بعد از بلوغ میتواند استرداد کند یا نه

جواب هرگاه معلوم نباشد که حاکم شرع او را قیم طفل کرده است و بجهة مصلحت طفل فروخته است
میتواند استرداد بکند و هرگاه مادر ادعای آن بکند که من قیم بودم یا آنکه دست رس بحاکم نبود و
باستصواب ثقات مؤمنین بجهة [مصلحت] کردم باید اثبات برسد و هرگاه مادر فوت شده است و ملک در
دست مشتری است همچنین استرداد میتواند کرد و قول اینکه فعل مسلم محمول بر صحت است پس باید حمل
کنیم بیع مادر را بر وجه صحت پس هرگاه ولی شرعی طفل فروخته باشد دیگر از بلوغ میتواند
ادعا بکند مگر اینکه دعوی کند که بر غیر وجه مصلحت فروخته است و در این صورت هرگاه ولی پدر
و جد بوده است و فیه در میان نباشد قول پدر و جد مقدم است و هرگاه غیر پدر و جد مثل
وصی و غیر آن علامه در تحریر تصریح بآن کرده که قول قول صبی است و بایع باید بینه بر صحت
دارد سؤال هرگاه کسی بمیرد و زنی از او بماند و طفل صغیری هم از آن زن دارد و زن دیگر هم داشته
باشد که قبل از خودش فوت شده و از آن زن هم صغیری باقیست این ضعیفه دعوای ثمن
و صداق میکند و صداق او هم معین و ثابت و صداق ضعیفه موجوده را بنصف یا کمتر یا بیشتر
میتوان صلح نمود که قسم نخورد یا نه و مهر ضعیفه سابقه را چه باید کرد جواب ثمن ضعیفه موجوده را
باید داد و اما مهر او هرگاه ثابت است شرعاً و ضعیفه هم قسم بر بقای آن میخورد و از آنحال
میتوان دانست که هرگاه او را قسم بدهد قسم میخورد یا صلح خوب است و صلاح صغار هم
در آنست که قسم نخورد مثل مهر نیست و اما حکم مهر ضعیفه که قبل از خودش فوت شده

الی ابراء

پس این است که بعنوان آن مهری که از برای او وضع کرده بجهت آنکه نه مدعی موجود است
و نه وارث اهل دعوی کردن و قسم خوردن و هم دلیلی بر این نیست که بقدر مهر او جدا کنیم
و بگذاریم که صغیر بزرگ شود تا به بینیم که قسم نفی العلم باو متوجه میشود و بخورد یا نه پس ثمن
این ضعیفه از تحویل مال بعد از ادای مهر او داده میشود و هر وقت صغیر بزرگ شد دعوی
کرد بمقتضای آن عمل خواهد شد و اگر ضعیفه الحال بقدر مهر آن ضعیفه میته از ثمن خود بجهت
صغیر واگذارد احسان کرده در حق صغیر سؤال هرگاه قیم شرعی صغار املاکی از صغار مزبوره
بمبلغ کمتر از ثمن المثل کثیر بفروشد و حال آنکه صرفه و غبطه صغار هم در فروختن املاک
مزبوره نبوده آیا در صورت مزبوره مبایعه مزبوره که قیم مزبور کرده صورت شرعی دارد یا آنکه
مبایعه مزبوره باطل و صحیح نیست و صغار مزبوره را میرسد که بعد از بلوغ رشد املاک
خود را تصرف نمایند جواب آنچه از دلیل ظاهر میشود این است که جایز نیست بیع
مال صغیر مگر در صورت احتیاج یا بجهت نفقه یا در صورتی که بیع اصلح باشد از برای
او پس فروختن ولی مال صغیر را بدون احتیاج صغیر بفروختن آن بثمن المثل هم
معلوم نیست که جایز باشد چه جای کمتر از ثمن المثل مگر اینکه فروختن برای او اصلح باشد
و اما با احتیاج صغیر بفروختن پس بیع صحیح است مگر اینکه ولی تقصیر کرده باشد در
فروختن بکمتر از ثمن المثل و اگر تقصیر نکرده بسبب اینکه بدون آن ممکن نبوده که امر

معیشت صغیر بکند زد محجت و بر و یا چیزی نیست و هرگاه از راه نادانی بقیمت فروختن بدون
تقصیر باز بیع محجت ولاکن دعوی غبن در میان می آید و بمقتضای آن باید عمل کرد و این همه
تحقیقات مرافعه [جواب] غیر رشید و بالغه هرگاه سفه او متصل بصغیر باشد اظهر این است
که ولایت در مال پدر و جد پدری است و احوط این است اذن حاکم با آن ضم بشود و همچنین
بالغ غیر رشید و هرگاه پدر و جد نباشد وصی پدر یا جد پدری و هرگاه اینها نباشند با حاکم
شرع است و هرگاه سفه او طاری باشد بعد از بلوغ ولایت آن با حاکم است و [جواب] طفل
و مجنون پس ولایت اینها با جد پدری است هرگاه جنون متصل بصغیر باشد پس در آن
قول است و اظهر این است که ولایت با جد و پدر است و احوط این است که حاکم هم با او
ضم شود و هرگاه سفه عارض شود بعد از بلوغ پس مشهور و اقوی آن است که ولایت با حاکم است
و هرگاه جد و پدر نباشند مطلق ولایت با حاکم است و در احکام نکاح که مذکور شد فرقی ما بین
ذکر و انثی نیست [سؤال] هرگاه بعنوان مصالحه شخصی مثلا معامله کرده باشد که غبن
فاحش داشته باشد و مشتری مال او را ندهد ملجا میشود که چند انگشت بعنوان مصالحه باو
واگذارد تا فسخ این معامله را بکند آیا این صلح صحیح است یا نه و ملک مال مشتری میشود یا نه
[جواب] هرگاه مقدور میشد که بمرافعه حاکم شرعی طی دعوی بکنند و نکرده باشند و بمحکولت
امر مصالحه کرده باشند ظاهر آن است که صحیح است و همچنین هرگاه مدعی غلبه کردن کشی

مرافعه نداشته است و کوتاهی از مدعی شده باشد و [اما] اگر فرض صورتی بشود که مدعی بر
این معنی مجبور باشد پس در صحت آن اشکال است باید مرافعه بشود و نا معلوم شود نا بدانند [سؤال]
هرگاه رودخانه بوده باشد و ده پارچه ده از قدیم الایام قرار داد آن را باین نوع نموده اند که هر یک
از قرای مذکوره بندی بسته اند که سد و حد ایشان بوده بندهای مذکوره فوق و تحت یکدیگر
واقع شده اند و فاصله یک از بندی با بند دیگر جدا باشد که زیرش بند اول و ثانی و ثالث
و همچنین تا آخر و هر یک از بند خود نهری منشق نموده و زراعت مینمایند از آن تاریخ
تا حال بهمین استمرار قرار داد که پشت در پشت بنیاد آن شده معمول و تغییر و تبدیل در حدود
مشخصه سابقه تا این اوقات اتفاق نیفتاده بود که احدی از حد معینه تجاوز کرده باشد
الحال نظر بتنگی آب اهل یک مزرعه دست از استمرار آبا و اجداد بر داشته بندی که سد ایشان
بود آن بند را موقوف و واگذاشته ابتدا صاحب یک از بند خود که محل و مجرای آب بند آخر است
میخواهند احداث قناتی کرده که هرگاه این قنات حفر شود آب مزرعه آخر بالمره خشک میشود
و اهل آن مزرعه متضرر میشود آیا میرسد که این احداث را کرده ضرر بمسلمانان برسد یا نه [جواب]
طریقه مستمره را منسوخ نموده برهم زده حفر قنات یا امر که باعث نقص قریه پایین تر
میشود جایز نیست [سؤال] تصرفات قدیمه در ملک غیر مثل عبور و نصب میزاب و اجرای آب
و انداختن برف غیر معلوم الوجه وارثان آیا مجهول است بر لزوم و جایز نیست مالک یوم را

منع آنها یا محول است بعدم لزوم وجایز است منع آنها [جواب] اظهر در نزد مجیب آنست که هرگاه
صاحب ملک استحقاق صاحب میزاب وامثال آن نداند وصاحب میزاب وامثال آن نتواند ثبت
استحقاق سابقه باشند وقول صاحب میزاب وامثال آن نمی پذیرند اگرچه زوال الید است وچنانکه
در اعیان ید موجب ملکیت است هرچند احتمال اجاره وعاریت ثابت باشد هم چنین در حقوق
ومنافع بجهت آنکه حق نصب میزاب وامثال آن در ملک غیر از امثال اموری است که مصالح
ابدی در آن جاری میشود وموجب تملک حقوق مزبوره میشود وتفاوت ملکیت عین
از برای صاحب میزاب هم ممکن الحصول است پس اصل تاخر حق میزاب هم معنی ندارد
که صاحب ملک باو بگوید که تو اثبات حق خود بکن پس به علاوه الاستمرار ظاهر در ملک علی
الاستمرار است وعلامه در قواعد وولدش حکم بتقدیم قول صاحب ملک کرده اند بجهت
اصالة عدم استحقاق غیر در ملک ایشان وآن معارض است بظاهر به واین ظاهر بر اصل
مقدم است وحال اصل را هم دانستی که ثبوت ملکیت صاحب زمین منافات با
ثبوت حق غیر در آن ندارد ومثل این است کلام در اینکه چوبهای سقف خانه همسایه بر دیوار
خانه او باشد وگویا ازین جهت علامه در تحریر توقف در تقدیم قول احدهما کرده است ودر
صورتیکه صحیح بکند علم بسبب درخت بدیوار نداشته باشند وادعای قطع استحقاق وعدم استحقاق
او کند هیچکدام سر نزند شیخ طوسی وعدم خلاف کرده است که نمیتواند او را مطالبه کند باز درخت را

برداره و یا اگر

بر داره و یا اگر خراب شود او را منع کند از تجدید چنانکه [مسئله] در دروس نقل کرده پس
در صورت ادعای استحقاق بعنوان جزم اظهر ظاهر است وفرقی در میان درخت
ودیوار ونصب میزاب وهکذا غیره من الامثله نیست [سؤال] هرگاه زوج وزوجه
مصالحه کرده باشند اموال خود را باین نحو که هرکدام زودتر بمیرند اموال مال دیگری که در
حیات است باشد این مصالحه صورتی دارد یا نه [جواب] این نوع مصالحه صورتی ندارد
[سؤال] هرگاه کوچه سربسته باشد ودر خانه زید در ابتدای کوچه ودر خانه عمرو در وسط کوچه آیا
عمرو میتواند بدون اذن زید خاشاک وخاکروبه خود را در محاذی در خانه زید و پایین تر
و بالاتر بریزد و بر دارد یا نه [جواب] احوط بلکه اظهر این است که بدون اذن صحیح زید با
ش به حال برضای او نکند ودر این مسئله اشکال بسیار است ومشهور علمای ما این است
که اول کوچه که داخل میشوند مال زید و عمرو است بالمشارکت تا بدر خانه زید واز در خانه
زید مختص عمرو است تا بدر خانه عمرو که گذشت آن زیادتی که در سر کوچه است مشترک است
میان هر دو قول این است که هر دو در مجموع کوچه شریکند واین با قواعد موافق تر است
وبر قول مشهور اشکاله وارد است بجهت آنکه مقتضای کلمات ایشان در لزوم رضای
جمیع در اخراج ناودان وبنا گذاردن جناح وروشن وامثال آنها دلالت دارد
[سؤال] هرگاه دو نفر شریک شوند وسرمایه آنها مساوی باشد وشرط کنند که نفع بتفاوت ببرند یا سرمایه

تفاوت باشد آیا صحت وعمل بمقتضای آن لازم است یا نه جواب در این مسئله سه
قول است اول صحت است بمقتضای عموم اَوْفُوا بِالْعُقُودِ وَالْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ
شُرُوطِهِمْ وامثال آن واین منافاتی ندارد با اینکه شرکت از عقود جایز است بعنوان
جواز واگر لازم است بعنوان لزوم واین مذهب جمعی است واز سید مرتضی علم الهدی
نقل اجماع بران شده دوم عدم لزوم است واین مذهب جمعیست که از جمله آنها ابن
زهره است وآن نیز دعوی اجماع کرده است واستدلال کرده اند باینکه اصل عدم صحت
شرط است واین اکل مال غیر است بباطل بجهة آنکه عوض در مقابل آن زیادتی نیست و
عقد معاوضه در میان نیست که این شرط جزو احد عوضین باشد واجماع معارض است باجماع
واصل مقاوم دلیل نمیشود وضع عموم عقود وشروط از جهة جایز بودن عقد شرکت نیز
وجه است بجهة آنکه مراد از جایز بودن آنست که فسخ وقسمت جایز است هر وقت که
خواهند نه اینکه جایز است که آنچه شده است اورا بر هم زنند ورجوع کنند باجرت عمل وقرض
معاوضه هم ظاهر است بجهة آنکه حصه ربح از برای هر یک در ازای عمل است چون ربح
بالفرض مشاع است بجهت اشاعه راس المال پس فی الجمله صادق است که هر یک
بقدر عمل از مال دیگری جبر نده ودر مسئله قول سیم هست که از ابو الصلاح نقل شده وآن بطلان
شرط است با صحت عقد شرکت پس باید ربح را نسبت بمال قسمت کرد چنانکه مقتضی اصل شرکت است

وبنابر قول

وبنابر قول دیگران ببطلان شرط حکم ببطلان عقد میکنند پس ربح را تابع مال میکنند
وهر یک اجرة المثل عمل خودرا بر میدارند واینها که مذکور شد در وقتی است که عمل مختص
احدهما نباشد یا احدهما از دیگری بیشتر عمل نکند که هرگاه چنین باشد ظاهرا خلافی نیست که
جایز است که عمل با آنکه عملش بیشتر میکند ربح را بیشتر بر دارد ولکن صورت اول داخل مضاربه میشود
بجهة آنکه در شرکت شرط کرده اند که عمل از هر دو باشد وجواز زیادتی در این صورت هم مؤید قول
بصحت است در اصل مسئله وبهر حال اظهر قول سید تابعین است هر چند ابن ادریس قول دوم را
نسبت باکثر اصحاب داده است وهرگاه شرط کنند که خسارت ونقصان هم علی السویه باشد
با تفاوت مالین یا دو کس ظاهرا این شرط لازم است بجهة عموم وفا بعقود وشروط سؤال هرگاه زید
وعمرو بعقد شراکت عمل کنند در مال مشترک تا سه سال وبعد از سه سال زید ترک عمل کند
وبعمرو گوید که تو کار کن عمرو هم سه سال دیگر کار بکند آیا منافع بر وجه متعدد بینهما اولا
قسمت میشود بدون اجرت یا آنکه عمرو مستحق اجرة المثل سه سال است جواب در صورت
معاوضه عمرو نیز علی حده امیر سد که اجرة المثل عمل سه ساله را اخذ کند سؤال دو شخص
بنای شراکت میگذارند وهر دو جنس دارند یا یکی جنس دارد ودیگری نقد یا هر دو نقد دارند
وشراکت معامله میکنند که هر چه انتفاع باشد نصف کنند آیا اشتراک صورت شرعی
دارد یا نه جواب در عقد شراکت ممزوج شدن مالها شرط است پس هرگاه نقد باشد

هر دو بایه بر هم زنند که دیگر معلوم نباشد کدام است و هرگاه مزج ممکن نباشد مثل اینکه یکی جنس دارد و دیگری نقد یا یکی طلا دارد و دیگری نقره حیله کنند تا مزج حاصل شود مثل آنکه هر یک نصف متاع مال خود را بنصف مال شریک خود بفروشد بعد از آن معامله کند و بهره ها مساوی باشد ربح مناصفه است مگر اینکه شرط کنند که در آنجا اظهر جواز عمل بمقتضای شرط است

سؤال هرگاه زید و عمرو در مالی شراکت تجارت نمایند و بکر و خالد در مال دیگر نیز بشراکت تجارت نمایند بعد ذلک عمرو و خالد که هر یک مال مشترک زید و بکر که در دست ایشان است مخلوط نموده در مال این موجود الیهما بشراکت مدتی تجارت نمایند که در بین اثنا عمرو که شریک اصلی زید بود متوفی گردد و وکیل بکر آمده وکالت ثابته مطالبه سرمایه و ارباح تجارت از خالد نماید قدری از مال مشار الیه بکبر و وکیل او تسلیم و وکیل مزبور را وکیل نموده در اخذ مال از وکیل و بکر و وکیل قدری مال را از وکیل اخذ نموده که خالد نیز متوفی گردد آیا در این صورت زید را که شریک عمرو بوده و عمرو شریک خالد و ولید را میرسد که تتمه مالی که در تصرف ولید بوده اخذ نماید و آیا زید را میرسد که مالی که وکیل بکر از ولید و خالد گرفته بتصرف بکر داده از وکیل یا موکل اخذ نماید یا نه

جواب زید در همه اموالی که در دست عمرو و بکر و وکیل او و خالد است از بابت مال مشترک ما بین زید و بکر بقدر الحصه شریک است و باید این جماعت هر یک بعد شغل ذمه از عهده حق زید برآیند بعضی همان حصه او را باو برسانند هر چند بعضی به بعضی

دیگر رجو

دیگر رجوع کنند در غرامت چنانکه طریقه ابدی متعاقبه است در غصب در خصوص تتمه مال که در نزد ولید مانده زید مستحق بیش از حصه خود نسبت بآن مال نیست مگر در صورت عجز از استرداد حق خود بلا واسطه دیگران و امکان تقاص از آنچه در نزد ولید است از مال الحاصل زید و بکر در مجموع مال مشترک شریکند و آنچه موجود است بینهما بقدر الحصه اصلا و ربحا قسمت میشود و آنچه تلف شده بقاعده اتلاف رجوع میشود و مثل یا قیمت را باید بدهد و در صورت تعاقب ابدی بقاعده او عمل نمایند والله العالم

سؤال زید از عمرو طلب دارد مبلغ صد تومان در موعد معینی و در انقضای موعد میگوید که آن صد تومان که از تو میخواهم پنجاه تومان قرض باشد در نزد تو تتمه مال من است و تو در مجموع آن معامله کن هر چه نفع حاصل شود میان ما مناصفه باشد آیا این معامله صحیحست یا فاسد و بر فرض تلف احتمال ضمان یا نیست

جواب در این هیچ یک از شرکت و مضاربه و قرض و امثال آن صحیح نیست زیرا که وجه دین مشخص و معین نشود و مال صاحب طلب نمیشود و هرگاه تلف شود از کیسه عمرو رفته است چنانکه اگر صد تومان ربح را هم ببرد مال عمرو بوده و زید حقی نداشت

سؤال زید ده تومان میدهد بعمرو باین عنوان که پنج تومان مشاع آن قرض باشد در نزد عمرو و پنج تومان دیگر مال او باشد در ید او تنها یا در آن عمل کند که نصف ربح از زید باشد و نصف از عمرو جداگانه از برای عمرو قرار بدهد از برای او در مقابل آن دینار آیا این صحیح است یا نه

جواب این داخل شراکت نیست

بجهة آنکه در مضاربه شرط است که جزء مشاع از ربح را برای عامل قرار بدهند مثل
نصف وثلث ودراینجا وجه معینی از خارج قرار داده ولکن دور نیست که از باب جعاله توان
قرار داد بجهت آنکه در جعاله جهالت عمل ضرر ندارد باین معنی که معلوم طرفین نباشد که آن عمل
چه قدر خواهد بود مثل آنکه میگوید هر که گم شده مرا بجوید و بیاورد اینقدر باو میدهم و معلوم نیست
که آیا دو روز بگردد بجوید یا بگردد ودراینجا اصل شکی معامله در پنج تومان است معلوم است هر چند
مقدار او معلوم نیست و آنچه گفتیم در وقتیست که قرض پنج تومان را بالشرط اینمعامله نداده باشد
والا داخل بهانه حکمی است وحرام است وهرگاه معامله را بلفظ شرکت یا مضاربه کرده باشند
معامله باطل است وعامل مستحق اجرة المثل است و ربح تابع راس المال است وهرگاه
مقصود همان عقد جعاله است ظاهرا صحت است هرگاه زید شریک التجاره با عمرو
نیز شریک التجاره زید بوده واین دو شریک اموال مشترکه با یکی احد هارا مزج نموده مدتی
باشتراکت تجارت نمایند منافی چند حاصل آمده بعد ذلک شریک عمرو بنای شرکت با خالد
نهاده بعض از مال مشترک با خالد داده مدتی تجارت نمایند که در بین اوان بدون آنکه
محاسبه مفروغ و اموال مشترکه مفروض شده شریک زید متوفی گردد و عمرو و وکیلش هر یک
مطالبه مالیه و منافع حاصله نمایند و شریک خویش موصی الیه قدری مال را بتصرف
عمرو و قدری را بتصرف وکیل وی داده و وکیل مشار الیه را وکیل نموده و اموال مشترکه

زید در تصرف

زید در تصرف خالد مانده اخذ و انتزاع نمایند عمرو و وکیل وی هر یک بعضی از مال را از خالد
نمودن و مابقی در تصرف مانده شریک عمرو نیز وفات نموده آیا در اینصورت شریک زید را
میرسد که ادعا و اخذ حق خود را از عمرو و یا از وکیل وی یا از خالد نماید یا آنکه او را با ایشان تسلط
نبوده و نیست جواب بلی در صورت مزبوره بقدر حصه خود از ربح و مال شریک است و آنچه
در نزد شریک زید بوده بقدر الحصه خود از اصل مال و ربح آن سؤال هرگاه کسی صد تومان
مثلا بزید بدهد که پنجاه تومان بر ذمه او باشد و پنجاه تومان از خود شریک شده و شریک باشند
و هر دو معامله کنند و زید مذکور راضی باین شرکت نشود و میگوید که هرگاه سه تومان از کیسه
خود در عوض سال بمن میدهی این شراکت را میکنم و سه تومان را با جهار یک گندم
مصالحه میکند مثلا با زید بعوض دو خروار آیا صورتی دارد یا نه وهرگاه صورت ندارد بچه
طریق که صورت دارد بیان فرمائید جواب قطع نظر از اینکه شراکت عقد جایز است
و شرط در ضمن آن لزومی بهم نمیرساند جواز این شرط محل اشکال است و چاره این
مطلب آنست که در اول صلح کند سه تومان مال خود را با آن شخص و در ضمن عقد صلح شرط
کند که با او شراکت کند بنحو مزبور ولکن در اینصورت شراکت تمام میشود و فسخ نمیتوانند
کرد برضای طرفین سؤال چهار قطعه زمین مشجر معنب مشترک میباشد میانه زید
و عمرو و شراکت زید سه ربع است و از عمرو یک ربع است آب همان باغ بهمین

نخیل مشترک میان دو نفر است و الحال زید و عمرو اراده دارند که مفروض نمایند زید را
سخن اینکه هر قطعه را فرداً فرداً چهار سر هم میکنیم بجهت آنکه در هر قطعه نوعی میوه دارد و من از
همه میخواهم و نه سر بود میدهم و نه میگیرم و عمرو را سخن اینکه قلت آب منجر میشود بآن قسمت
رفعه قرعه را چهار قطعه میکنیم که یک قطعه از چهار قطعه از من باشد جواب در قسمت رد یعنی
آنکه سر بود را باید بدهد رضا شرط است از طرفین و اجبار نمیتوان کرد اما باغی که اشجار مختلفه
دارد بدون سر بود توان قسمت کرد باین نحو که بقیمت درآورند و مساوی حصه هر یک از
مجموع باغ آنچه می ارزد قرار بدهند برضا یا بقرعه تقسیم نمایند مشهور میان علما این است که
میتوان اجبار کرد بر قسمت و زید منع عمرو نمیتواند از قسمت بکند خصوصا هرگاه ضرر
بسیار بعمرو میرسد ملاحظه جانب او را باید کرد بهتر آنست که مصالحه بخوشی از یکدیگر
کنند و لجاج نکنند سؤال خانه مشترک است میان دو نفر و قسمت آن مشکل است
یکی از آنها به دیگری میگوید یا حصه مرا بخر یا حصه خود را بمن بفروش چه باید کرد جواب
هرگاه خانه را توان تعدیل و تسویه کرد یعنی قسمت کنند بنهجیکه ضرری در تقسیم لازم
نیاید و محتاج برد نباشد یعنی موقوف نباشد باینکه یکی از شرکاء چیزی بدست
دیگری بدهد در اینصورت اظهر اجبار است بر قسمت و اما هرگاه محتاج برد باشد بر
قسمت اجبار نمیتوان کرد و نه بر بیع و شری والله العالم سؤال جمعی با ایشان اشتراک

[illegible]

رسیده از ملک و باغ و اجناس دیگر در میان تعدیل سهام نموده اند و هر یک حصه خود را
متصرف شده اند بالقرعه یا بتراضی بعد از آن یکی از آنها دعوای غبن میکند و با وجود اینکه از اهل
خبره و دانش است آیا بمجرد غبن قسمت را میتواند برهم زند یا نه جواب دعوی دو قسم است و
اینکه من مغبونم و حصه من بمن نرسیده بمجرد اینها مسموع نیست بجهت آنکه اصل صحت قسمت است
مگر اینکه بینه عادله بیاورد و مثل اینکه دو قاسم صاحب وقوف به بینند و بگویند غلط شده و
حق او باو نرسیده در اینوقت میتواند برهم زند و هرگاه بینه نباشد و ادعای علم کند بر شریک
بغلط شدن میتواند او را قسم بدهند بلکه اظهر آنست که اگر دعوی علم هم نکند میتواند قسم داده
بعد از رجوع بقسم بمقتضای حکم قسم باید عمل کرد و اینکه گفتیم مبنی بر آنست که اظهر در نزد
حقیر لزوم قسمت است بمحض تراضی بتخصیص بعد از تعدیل سهام هر چند قرعه هم نشده باشد
و دیگر تراضی بعد از آن هم ضرور نیست و اگر مبنا بر این شده قسمت لزوم نخواهد داشت و دیگر این
سخنها تمام نمیشود علی الاطلاق سؤال آیا جایز است که شخص متاعی بشخصی بدهد که معامله کند و بفروشد
و شرط کند که اخراجات ماکول و ملبوس و مرکوب و زاد سفر از میان باشد و آنچه ربح حاصل
شود بطریق حق السعی یک ثلث آنرا بر دارد و هرگاه این جایز نباشد و بعقد شراکت این
معامله را منظور کرده باشد یا نه جواب این معامله مضاربه نیست بجهت آنکه شرط است در مضاربه
که آن مال عین موجود باشد و درهم و دینار باشد و متاع دیگر قابل مضاربه نیست حتی

بمول سیاه هم مضاربه نمیتوان کرد و خلافی در مسئله ندیده ام و اجماع بران هم نقل شده و در مضاربه
اخراجات سفر از ماکول و ملبوس و مرکوب از ان مال جایز است خواه شرط شود و خواه نشود
و اگر این را خواهیم از باب جعاله کنیم چنانکه صورت سؤال دلالت بران دارد و دور نیست که
صحیح باشد هرچند مشهور علما شرط کرده اند در جعاله که باید عوض معلوم باشد و درین جا
مجهول است و قول دیگر این است که هرگاه وجه جعاله مدا اند معین باشد و منجر به دعوی و نزاع
نشود جایز است مثل اگر بگوید هرگاه غلام گریخته مرا بیاوری نصف آن از تو یا جامه که
من گم کرده ام پیدا کنی ثلث قیمت آن از تو و ازین باب است حدیث شریف من قتل قتیلا فله
سلبه و ظاهر این است که ما نحن فیه ازین قبیل باشد و عذر سخافتی دران
لازم نمی آید پس اگر بگوید هر که گم شده مرا بیاورد من باو احسان خواهم کرد یا چیزی خواهم
داد یا جایزه خواهم داد و امثال اینها باطل خواهد بود هرچند این سخن خالی از اشکال
نیست علی الاطلاق بر تقدیر و در صورت فساد عقد رجوع باجرت المثل عمل میشود و
عمل عبارت است از تمام کردن نمیشود بکر برود گریخته و تسلیم بصاحب و مثال و اما
از شرکت پس هرچند در عقد شراکت شرط نیست که مال درهم و دینار باشد و ممازجه مالها
هم شرط است پس باید نصف متاع را بفروشد و اگر نصف معین را بفروشد حیله کند
و در امتزاج باینکه در ثانی احدهما نصف متاع خود را بفروشد بنصف متاع دیگری و بعد از ان

عمل کنند

عمل کنند و لاکن از شراکت ربح تابع مال است پس در صورت مزبوره ربح هم باید نصف
بشود و هرچند در صورت شرط تفاوت حصه با وجود تساوی مالها یا تساوی حصه با تفاوت
مالها خلافست و جمعی تجویز کرده اند و دور نیست که جایز باشد و جمعی باطل دانسته اند و بعضی
شراکت را صحیح میدانند و شرط را باطل و لاکن این خلاف در صورتیست که هر دو شریک با هم عمل
کنند و اما در صورت اینکه عمل یکی کند مثل صورت سؤال حصه عامل را اکثر قرار داده اند
و بدانکه تجویز فقها این شرط را با زیادتی از برای عامل مبنی بر آنست که این معامله مرکب میشود
از شرکت و مضاربه و آن زیادتی در ازای عمل خواهد بود و در خصوص اشکال بهم میرسد و در صورت
سؤال که مال درهم و دینار است نبوده است علاوه بران تا خوشی دیگر که حصه او را اکثر کرده اند زیادتی
پس ما هرگاه خواهیم تصحیح عقد مرکب از شرکت و مضاربه کنیم باید مال درهم و دینار باشد و عمل
هرگاه از دو نباشد زیادتی ربح را از برای عامل قرار بدهیم یا از برای کسیکه عمل او بیشتر باشد
هرچند هر دو عمل کنند سؤال هرگاه زید قطعه ملکی بعمرو داده که باغ نماید تا سه سال منافع زمین
از عمرو باشد و بعد سه سال باغ مزبور بالمناصفه باشد بکر آمده ادعا مینماید که زمین مال من
بوده و زید غصب کرده و ادعای بکر هرگاه بثبوت برسد عمرو میتواند که اخراجات باغ را از
متروکات زید اخذ نماید هرگاه بکر محصول باغ مزبور را چند سال عنفا برده باشد عوض نماید باز
محصول تابع اشجار است یا تابع زمین عمرو تسلط بر قطع اشجار مغروسه خود دارد یا نه ابا

میتواند غرامت محصول را از بکر اخذ نماید یا نه واجرت الارض چه قدر میباشد **جواب** اصل
معامله مغارسه باطل است وهرگاه کسی اینمعامله را کرده باشد وحکم ببطلان شود زمین مال صاحب
زمین واشجار مال صاحب اشجار است که غرس کرده ومنافع اشجار مال صاحب اشجار است
وصاحب زمین مستحق اجرت المثل زمین است وهرگاه نهال هم مال صاحب زمین باشد
عامل مستحق عمل خود است وصاحب زمین میتواند که بصاحب درخت بگوید که درخت
خود را بکن ودر صورتیکه او را امر کرد بکندن درخت باید که ارزش درخت را باو بدهد
یعنی درخت را قیمت میکنند درحالیکه برپا باشد بر زمین اجاره دار ودر حالیکه کنده شود
وافتاده شود تفاوت میانه این دو قیمت را بصاحب درخت مثل اینکه درخت در زمین
اجاره دار اگر برپا باشد یکصد مان می ارزد واگر افتاده شود پنجاه می ارزد باید مالک زمین
پنجاه را بصاحب درخت بدهد وبهر حال اختیار کندن با مالک زمین است وهم چنین صاحب
درخت اختیار کندن درخت خود را دارد وهر چند صاحب زمین راضی نباشد وبعد از
کندن درخت باید زمین را هموار کند وریشهها را بر دارد وتدارک شکستگی ونقص زمین را
نموده باصلاح آورده رد نماید و **ایضا** مسئله دعوی بکر اگر دعوی او بثبوت شرعی برسد زمین
خود را صاحب میشود ولکن درختها مال عمرو است بکر را بدرخت رجوع نیست اجرت
المثل زمین خود را که در این مدت در تصرف عمرو بوده مطالبه میکند وعمرو درختهای خود را

میتواند بکند

میتواند بکند وزمین را هموار کرده از عیب بر آورده تسلیم بکر نماید و **ایضا** مسئله رجوع عمرو
بمزروکات زید بجهة استیفاء غرامت ونقصان پس آن تفصیلی میخواهد ومحتاج است
بتأمل والحال فرصتی نیست و **ایضا** مسئله اجرت المثل هر زمینی را اهل خبره آن بلد بهتر
میدانند باینها رجوع کردن بهتر آنست که اهل خبره آن بلد دو نفر مرد عادل باشند وشاید بیک نفر
عادل هم توان اکتفا نمود اگر آن هم نشود بقول جماعتیکه مظنه بصدق اینها حاصل شود هم میتوان
اکتفا نمود والله العالم **سؤال** هرگاه زید ملکی بفروشد بعمرو وبیع شرط خیار وبیع لازم شود بعد از
لزوم زید بدون اذن عمرو در آن زرع کند ودر حال شغل زمین بآن زرع اجاره آنرا از عمرو در
مدت معینه وآن مدت تمام شود قبل از کمال زرع ورسیدن هنگام حصاد عمرو چه تسلطی دارد
جواب هرگاه میداند که مدت مزبوره در عادت آنقدر نیست که زرع مذکور در آن زمان برسد
ومقصود او قصیل نیست که هرگاه عمرو راضی نشود بماندن زرع آنرا در حال قصیل بودن بمصرف
برساند پس ظاهر بطلان اجاره است واز برای او اختیاری هست در انقضای مدت که ازاله
زرع را بلا عوض بکند واینکه باقی بگذارد تا زمان حصاد وهرگاه قصور مدت زمان اجاره
بجهة سانحه خارجه باشد مثل سردی هوا پس باید که عمرو بگذارد زرع تا حصاد شود واجرت
المثل این مدت آخر را بگیرد **سؤال** هرگاه کسی قرآنی در نزد کسی بامانت بگذارد و ماذون
کند قرائت آنرا واو کیل کند آنرا در بیع آن وقرآن تلف شود غرامت آن بر او متحقق

لازم است یا نه و برفرض ثبوت در مقدار قیمت قول مالک مقدم است یا غارم جواب
بر مستودع و وکیل غرامتی نمی‌باشد و قول ایشان در تلف مسموع است و هرگاه ادعای تعدی
و تفریط بر ایشان بشود و ایشان منکر باشند هم قول ایشان مقدم است با یمین و بر
فرض اثبات تعدی و تفریط و اختلاف در قیمت آن قول منکر زیاد و بنا مقدم است با یمین سؤال
زید امانتی در نزد عمرو گذارده و از عمرو قدری تنخواه بعنوان قرض الحسن گرفته و زید مذکور هم از بکر
قدری دیگر تنخواه قرض گرفته و الحال زید مذکور مفقود الخبر می‌باشد آیا عمرو می‌تواند تقاص حق
خود را از امانت زید بکند یا نه و بکر نیز می‌تواند بقدر تنخواه خود از عمرو بگیرد و از مال زید یا نه جواب
صاحب اختیار مال غایب حاکم شرع است یعنی مجتهد عادل و هرگاه این مطلب را بحاکم شرع
بگویند باید مدعیان طلب در نزد حاکم طلب خود را بثبوت شرعی برسانند بلکه احتیاط قسم
بر بقای حق خود یاد نمایند و هر یک بقدر حصه خود از مال استیفاء حق خود میکنند و هرگاه بثبوت
نرسانند آیا میانه خود و خدا می‌توانند بعنوان تقاص بردارند یا نه اما آن شخص که امانت
در نزد اوست نمی‌تواند سر خود از آن مال بالفعل طلب دیگر چیزی بدهد و خود صاحب
امانت هم تصرف در امانت کردن او مشکل است مگر اینکه آن امانت رهن بوده باشد
که در آن وقت تقاص جایز است هرگاه ممکن نباشد اثبات حق خود در نزد حاکم حاصل اینکه
تقاص این از مال امانت خصوصاً بدون اذن حاکم خالی از اشکال نیست خصوصاً در مال

غایب والحال

غایب والحال در آن تأمل دارم سؤال مسلمان می‌تواند وکیل شود از جانب کافر بغیر مسلمان
دیگر یا نه جواب اشهر و اظهر جواز است با کراهت سؤال هرگاه زید بعمرو بگوید که تو وکیل منی در هر
چیز صحت دارد یا نه جواب هرگاه بگوید تو وکیل منی در همه اموال من در خرید و فروش هرچه پیش
آید صحیح است و باید بر وفق مصلحت موکل باشد و هرگاه بگوید که تو وکیل منی در امری که از برای
من باشد از قبیل و کثیر بعضی میگویند صحیح نیست بجهت آنکه مستلزم ضرر میشود در نکاحهای
متعدد و دیگر بعد از آن بطلاقها بعد از آن بدون حاجت و هکذا و بعضی میگویند صحیح است
بجهت آنکه چون امر وکیل باید که منوط بمصلحت باشد اتفاقاً دیگر این خوفها لازم نمی‌آید
سؤال هرگاه کسی بسفر برود و بگوید زید وکیل من است که هرگاه من بعد از دو سال نیایم زن
مرا طلاق بگوید و یک مرد و زن شاهد بر این هستند و الحال ده سال است که آن کس
مفقود الخبر می‌باشد و آن زن نفقه ندارد و صبر نمی‌تواند کرد و خوف وقوع زنا هست چه کنند
جواب اولاً باید دانست که در ثبوت وکالت شرط است که دو مرد عادل شهادت بدهد و شهادت
زن اعتبار ندارد و بلی اگر یقین حاصل شود از برای وکیل بغیر این جایز است عمل بان ولکن در
صورت سؤال دو چیز دیگر است و آن معلق کردن وکالت است بشرط نیامدن بعد از آن
و ظاهر علما اجماع است بر بطلان توکیل در صورت تعلیق بر شرط چنانچه در تذکره و صاحب
مسالک دعوی کرده اند و مخالفی در این ندیدم تعلیق بغیر از آخوند ملا احمد و صاحب کفایه که

که درین اشکال کرده‌اند اگر دعوی اجماع نمود سخن ایشان متین بود بجهة اینکه منافاتی
ندارد چنانکه در جزئی غیر آنست اینکه تجویز کرده‌اند تعلیق و تصرف را با تنجیز توکیل مثل اینکه بگوید
که تو وکیل منی در طلاق دادن زن من لکن دو ماه دیگر طلاق بده چنانکه هرگاه اعانت کو بیل
فی بیع امری اذا قدم الحاج بجهة آنکه مآل آنها یکی میشود و مغایرات در لفظ است و صحت اینها
اجماعی است چنانکه ذکر کرده دعوی کرده سؤال هرگاه زید ادعا کند که من از عمرو وکیلم و خواهد که
ملکی از او بفروشد یا زنی از برای او نکاح کند و وکالت آن ثابت نباشد و خواهد اجرای صیغه
نماید باید او را تکلیف نمود که وکالت او را ثابت کن و بعد از آن اجرای صیغه نماید یا آنکه مجرد ادعای
آن کفایت شود و اجرای صیغه بشود سؤال هرگاه مسلمی ادعای وکالت کند از جانب
احدی در باب ملک او یا عقد زنی و غیر ذلک جواب کسی مزاحم او نمیتواند شد و معامله
او صحت دارد مادامیکه بطلان او ثابت نشود و کذب او معلوم نشود و آن شخص وکیل که
ادعای وکالت او را میکند بر او باقی است و هرگاه حاضر شود و در انکار توکیل کند و بینه بر آن
نباشد قول قول اوست با یمین و بهر حال کسی نمیتواند بدعی وکالت بگوید که وکالت خود را ثابت
کن تا توانی تصرف کرد والله العالم سؤال وکالت باستفاضه ثابت میشود تا خبر اگر بنا بعد لین باشد
کار تنگ میشود و مناط علم یا مظنه است بعد لین بیان فرمائید جواب ظاهر اینست که هرگاه علم حاصل
شود وکالت بسبب استفاضه بمقتضای آن توان عمل کرد سؤال هرگاه پدر وقف کند ملکی را بر طفل

جمعی

صغیر خود تولیت او را هم بجنب خود قرار بدهد و لکن لکن نباشد که قصد قبض از جانب
صغیر بکند آیا لازم است یا نه جواب بلی لازم است و همان قبض ولی کافیست و ظاهر احادیث
معتبره و اطلاقات اکثر علما عدم احتیاج بقبض جدید است خصوصا با وجود آنکه تولیت او را داده
هرگاه کسی ملکی را وقف اولاد کرده معلوم نیست که وقف اولاد ذکور است یا اناث
نه بعنوان تقلید و نه کیفیت آن معلوم چه گونه قسمت میشود جواب علی التسویه در میان همه
قسمت میشود و این از جمله مهمات مسائل است که این حقیر درین عصر بحکم آن برخورده‌ام
و در میان علمای عصر اضطراب بسیار بود و همگی باین رجوع کرده‌اند این را ضبط کن و چنین است
حکم در هر جا که موقوف علیهم مشتبه باشند در میان جمعی سؤال آیا شرط است قبض قبول
در صحت یا لزوم وقف بر عامه مسلمین چون وقف بر مسجد و بر فرض اشتراط آیا شرط است قبض
قبول از جانب مجتهد باشد بر فرض امکان یا نه جواب وجوب قبول در وقف بر مصالح عامه
معلوم نیست نهایت قبض شرط است و در صحت آن بر آن مترتب نمیشود و بدون قبض و قبض باید
از شرعی باشد که واقف تعیین نکرده باشد قبض حاکم یا شخصی که منصوب باشد از جانب او
کافیست سؤال هرگاه کسی از جمله موقوف علیهم در طبقه سابقه قدری از زمین موقوف را
فروخته باشد بشخصی آیا طبقه ثانیه میتوانند استرداد نمود یا نه جواب هرگاه معلوم شود و به
ثبوت برسد که آن شخص بیجهة فروخته مثل اینکه منجر بخراب می‌شد و یا بقای آن منتفی فاوی

می‌شد در میان موقوف علیهم یا امثال آنکه در محل خود مذکور است نمیتوانند استرداد
بکنند و هرگاه حال مجهول باشد ظاهر این است که بطریق ثانیه میتوانند استرداد کرد و بعضی
توهم کرده‌اند چون افعال مسلمین محمول بر صحت است نمیتوانند استرداد کرد و این صحیح نیست
بلکه عموم علی الید ما اخذت و منع از تصرف در وقف بیع امثال آن اقتضای فساد میکند
و مدعی صحت محتاج است به بینه و قسمی هم متوجه منکر نمیشود مگر اینکه ادعای علم بر او کند
بعضی که در این صورت قسم نفی العلم متوجه او میشود اگرچه در السنه علما مشهور است که مقدم
میدارند قول مدعی صحت را در جایی است که دعوی ما بین متعاقدین باشد مثل بایع و
مشتری و زوج و زوجه در اینجا چنین نیست   چه میفرمایند که قدری املاک میباشد که
جمعی کثیری که از اهل بلد قایلند که این مال وقف است و واقف حیات ندارد و باعث وقف
هم اطلاعی ندارد و معلوم نیست که وقف چه چیز نموده‌اند آیا میتوانند جمعی از مسلمانان مداخل
این املاک را بطلبه یا ملایی که علم امور دین آن بلد را متوجه است بدهند یا نه   وقف
که مصرف آن معلوم نیست بصرف امور خیر باید رساند و احب فقرا و امور خیر است
خصوصا علمای صلحا   هرگاه زید مجری معینی با اراضی مشخصه را بعقد عمری بعمرو بمدت
بمدت عمر و بعد از آنکه زرع نموده قبل از رفع تحصیل فوت شود آیا زرع موجود حال فوت
عمرو از مال ورثه عمرو است یا زید اگر در حیات باشد یا ورثه او و سؤال زرع مال ورثه عمرو است

ولکن ظاهر آنست که زید یا وارث او نمیتوانند او را امر بازاله آن کنند و اگر خواهند بگذارند
و اجرت زمان بلوغ را بگیرند و این از باب عاریه ارض نیست از برای زرع مستحق ارش
باشد و نه از باب مغارسه که آن نیز چنین است بجهت آنکه در اینجا معروض آنست که اذن مالک
ما حصل بود با بقاء زرع تا زمان حصاد و بقای درخت مادامیکه باقیست بخلاف ما نحن فیه
که مدت اذن در تصرف محدود است و مفروض انقضای آنست   هرگاه کسی
ملکی بعقد عمری بکسی بدهد بهر سال بمبلغ معینی و آن شخص ملک را زرع نموده و قبل از رفع محصول
زرع فوت شده صاحب ملک میخواهد ملک خود را ضبط کند و وارث آن شخص بعضی صغیرند و بعضی
کبیر صاحب ملک را میرسد ازاله زرع نماید یا نه و هرگاه مطالبه زیاده بر اجرت المثل کند در سکنا تمکین
زرع تا اوان حصاد میتواند یا نه   در عقد عمری شرط اجرت و عوض معنی ندارد و بلکه عمری از
باب وقف تحبیس اصل است و تسبیل منفعت و هرگاه خواهیم این را مندرج در مزارعه
یا اجاره کنیم با وجودیکه خلاف صریح لفظ است آن نیز باطل است بجهت آنکه تعیین مدت در این دو
شرط است و مدت عمر معمر مجهول است پس بنابراین مالک مستحق اجرت المثل ایام تصرف است
نه آنچه خود تعیین کرده چون اذن تصرف از جانب مالک پیش از ایام حیات معمر شده نمیتواند
قبل از انقضای مدت حصاد ازاله زرع کند و نمیتواند که اجرت بگیرد و آن موقوف است
برضای مالک و او را اجاره یا اجرت المثل نمیتوان کرد و بهتر آنست که مطالبه مثل اجرت

المثل بکنند و بگذارد که بزرع برسد سؤال چه میفرمایند درباب اراضی که هنوز نشده باشد و مشترک در
میان صغیر و کبیر و یکی از وارث حصه خود را بمادر هبه نموده است آیا این هبه صحت دارد یا نه جواب
هبه مال مشترک است و مشاع بعد ما الحصه جایز است و چون هبه بمادر شده لازم هم هست و اما
اقباض شرط است و هبه بدون اقباض لزوم ندارد و اقباض مشاع در هبه مثل اقباض بیع
مشاع است که کسی بفروشد از جانب صغیر ولی شرعی او یا باذن در قبض بدهد تا قبض بعمل آید
سؤال هرگاه شخصی حقی بر ذمه شخص دیگر داشته باشد و آن حق را ابراء بالعوض قلیلی هبه نماید
و جمعی شهود هم باشند بر ابراء مزبور بعد از مدتی رجوع میتواند کرد یا نه جواب هرگاه آن حق
عین نباشد و در ذمه آن شخص باشد بمحض ابراء ساقط میشود خصوصا با قبول آن شخص و دیگر
رجوع نمیتواند کرد و اما اگر عین باشد پس ابراء منصرف میشود بهبه در هبه هرگاه ذی رحم
و معوضه نباشد و عوض را هم گرفته باشد دیگر رجوع نمیتواند کرد سؤال زید هرگاه مطالبه
میراثی از عمرو نموده باشد از اعیانی که اعیان مزبوره در تصرف عمرو بوده باشد و زید مذکور
بعمرو ابراء نماید بمحض ابراء حق زید ساقط است یا میتواند در ثانی ادعا نماید هرگاه حق مزبور را زید
بعمرو هبه نماید بعوض و چند نفر هم شاهد باشند آیا میتواند زید مزبور رجوع نماید یا نه جواب هرگاه
هبه معوضه باشد شرایط شده یا آنکه عوض را گرفته باشد و ایجاب و قبول لفظی حاصل شده باشد
بهر لفظی که باشد و بثبوت شرعی برسد لازم است و الا فلا هرگاه عمرو ذی رحم باشد و قبول

هم از او حاصل

هم از او حاصل شده باشد رجوع نمیتواند کرد و اگر ذی رحم نباشد مادامیکه عین در ید او
باقیست رجوع میتواند کرد بجهة آنکه لفظ ابراء در اینجا بهبه میشود و چه غیر ذی رحم و غیر معوضه
لازم نیست سؤال هرگاه شخصی قدری زیور زنانه از طلا و نقره عاریه نماید و بدون تفریط و تعدی
تلف شود ضمانی بمستعیر متوجه میشود یا نه جواب اظهر در نزد حقیر این است که ضمانی متوجه نمیشود
مگر اینکه شرط ضمان کرده باشند سؤال هرگاه زید اشجار موقوفه را استیجار نماید و در زمان اجاره اشجار
مذکور را قطع نماید آیا باید قیمت اشجار مزبوره را ثابته بدهد یا مقطوعه مع وجه اجاره یا نه جواب اجاره
اشجار بجهة انتفاع بثمار باطل است و اگر بجهت دیگر باشد مثل آنکه خواهد ریسمانی با آنها
ببندد بجهت معلق کردن یا انداختن جامه بر آن از برای سایه بان و امثال آن صحیح است
و هرگاه مستاجر قطع اشجار کرده باشد عین درخت مقطوعه در ملک موقوف علیه باقیست
و موقوف علیه مستحق ارش میشود یعنی تفاوت درخت ثابته و مقطوعه و در صورت صحت
اجاره اجرت المثل را نیز مستحق است بلکه مسمی را و در صورت اتلاف ثمار غرامت آن را هم
مستحق است سؤال آیا در صورت مزبوره باید اشجار دیگر ابتیاع نموده و غرس شود یا صرف موقوف
علیه میشود جواب اظهر این است که قیمت را صرف غرس درختی نماید که الیق بغرس باشد سؤال
هرگاه زید وجهی بعمرو بر سبیل استیجار بدهد که تار بجهة زینب بکند عمرو در کتمان اینکه بجهة هند بوده
بزینت او بکار آید و مستحق اجرت هست یا نه و این تار مجری است از زینب یا نه جواب هرگاه

اشتباه در تحقیق اسم شده در صورت انحصار آن شخص متوقف است در واحد نماز
صحیحست نتیجه آنکه این در حکم سهو اللسان است و از بابت تقدیم اشاره خواهد بود بعبارت
بالنظر آن است و اما هرگاه اشتباه در شخص باشد و اجاره از برای شخصی شده باشد و اوراز برای
آن شخص دیگر کرده صحیح نیست و مستحق وجه اجاره نیست سؤال هرگاه شخصی اجیری بگیرد که متوجه
خدمات مرجوعه او بشود و آن اجیر قدری خدمتی بکند و بعد برود از برای خود کار بکند و هر
چند مستاجر باو بگوید که بیا بسر کار خود آن شخص نیاید و در آن تتمه مدت آنقدر منافع
تحصیل کند که مساوی تمام اجرت معینه مسمی فی العقد خود باشد یا بیشتر آیا میتواند
که مطالبه وجه ایامی که برای مستاجر کرده مطالبه کند یانه و حکم تتمه مدت که برای خود
کرده چه چیز است سؤال هرگاه کسی اجیر شود که از برای میتی نماز یا روزه بکند آیا میتواند
آن شخص دیگری را اجیر کند که او نماز و روزه را بجا آورد یا نه جواب هرگاه در ضمن عقد شرط
شده باشد که خود آن شخص بکند نمیتواند دیگری را اجیر کرد و همچنین هرگاه از قراین این معنی را بفهمد
که بدیگری راضی نیست و همچنین هرگاه مرخص کند که بدیگری بدهد در جواز آن اشکال نیست
و هرگاه اجیر مطلق کند و شرطی مذکور نشود و از قراین هم چیزی معلوم نشود پس هرگاه بهمان مقدار
خود بدیگری بدهد یا بیشتر از آن هم بدهد جایز است که بدهد و اما هرگاه بکمتر از آن اجاره کند
پس در آن خلاف است و اشهر حرمت است مگر اینکه عملی در آن کرده باشد مثل اینکه یکسال نماز

یا یکماه روزه

یا یکماه روزه گرفته باشد بمبلغ معینی و نماز را خود کرده باشد و روزه را باجیر بدهد و اجیر
شخصی باشد که نماز برا او دشوار و روزه آسان باشد و مفروض این باشد که کسی نباشد
که روزه تنها خواسته باشد پس در اینحال اجیر اول عملی کرده که منفعت آن باجیر دویم
بقدر مقداریکه باقی مانده است فرصتی ندارد و محتاج است بوجه اجاره و جمعی از اصحاب
ما قایل بکراهت شده اند و این دور نیست سؤال چه میفرمایید در اینکه چشمه آبی بیکی اجاره
کرده ام باعتبار خشک سال آبی که منظور بوده باین زراعت شود کم آمده و بجایی نمیرسد فسخ
اجاره کرده ام آیا اختیار فسخ با حقیر بود در صورت مذکوره یانه و اگر بالمره خشک شود آیا
اجاره مزبوره منفسخ میشود یانه اگر بالفرض کسی فسخ کرد و بعد از فسخ زمین مفروض را
آب دیگر غیر از آب عین مستاجر زراعت کند چه صورت دارد هرگاه کسی زمینی را اجاره
کند برای زراعت و بسبب وزیدن باد و خاک و رمل بسیار در زمین جمع شود که مانع از
انتفاع بسیاری از آن شود چه حکم دارد جواب هرگاه زمین را از برای زراعت اجاره
کرده است و آب آن قطع شود یا بسیار کم شود مستاجر مسلط است بر فسخ اجاره و بر او
لازم است از وجه اجاره بمقدار زمان گذشته و همچنین هرگاه زرع کرده و در زمین
ایامیکه زرع محتاج است بآب این قطع بالفرض عارض شود و لکن در بنوقت مستاجر
اجرت المثل چنین زمین کم آب یا بی آب را از حین فسخ الی اوان حصاد بدهد و چه بدهد

و هرگاه در صورت اولی بعد از فسخ بدون اذن مستأجر زرع نموده باشد باز باید اجرت
المثل چنان زمین را بمستأجر بدهد و همچنین ظاهر این است که مسئله دویم نیز همین حکم دارد
و این نظیر خانه است که اجاره کرده باشد در این مدت قدری از آن خراب شود که موجب
نقص انتفاع شود سؤال هرگاه قصابی اجیر شود که گوسفندی را ذبح کند و در حین ذبح
حلقوم را قطع نکند و چیزی از حلقوم متصل بسر باقی نماند آیا ذبیحه در این صورت حلال است
یا حرام و غرامتی متوجه قصاب میشود یا نه جواب ذبیحه در صورت مزبوره حرام است
و غرامت بر قصاب لازم است سؤال هرگاه زنی در خانه شوهر خود زنانه یا سوزنی و امثال
آنها دوخته باشد و ابریشم و ریسمان و پارچه که بر آن دوخته تمام از مال شوهر باشد و زن بمیرد
و وارث او بگوید که مال زوجه است و زوج بگوید که چون زوجه در نفقه و کسوه من است
مداخل او مال من است چه باید کرد و ایضاً چنین یکراس گوسفند است که از والده زوجه
بخانه زوج آمده و والده زوجه مدعی آنکه من از اهل الصبیه خود بخشیده بودم و زوج
مدعی آنکه من از والده زوجه خریده ام چه باید کرد جواب نفقه و کسوه دادن زوج موجب
این نمیشود که زوج مالک منافع زوجه شود و از برای زوجه است که خود را باجاره
بدهد و امری که منافات با حقوق زوج نداشته باشد یا داشته باشد و زوج اذن بدهد
در آن و وجه اجاره مال زوجه میشود و لاکن نقش و سوزنی در صورت مزبوره مال زوجه است

و زوج را

و زوج را در آن حقی نیست مگر اینکه ثابت شود که زوج او را مامور کرده بدوختن آن
و بامر زوج دوخته باشد پس اگر بوجه ثبوت این نیز ثابت شود که اجرت معینه یا جعاله
معینی از برای زوجه قرار داده بمقتضای آن باید عمل کرد و اگر همین امر بدوختن تنها
ثابت شود پس ظاهر این است که زوجه مستحق اجرت المثل عمل است و در اصل مسئله دو
قول است یکی آنکه هرگاه کسی دیگری را امر کند بعملی و آن شخص بجا آورد و هرگاه مامور شخصی است
که عادت دارد که در ازای عمل اجرت میگیرد و مثل گازر و دلاک در جامه سفید کردن و سر تراشیدن
یا آنکه آن عمل عملی است که عادت جاری شده است بانکه در ازای آن اجرت میگیرند که
عادت آن شخص مامور بگرفتن اجرت نباشد در هر یک از این دو صورت مامور مستحق اجرة است
و قول دیگر این است که هرگاه این عمل عملی است که در عادت بر آن اجرت گرفته میشود
و باید اجرت داد و هرگاه عرف و عادت بر گرفتن اجرت بر آن عمل جاری نشده باشد
لازم نیست دادن و فرقی میان این دو قول ظاهر میشود در مثل عملی که در عرف و عادت
بر آن اجرت نمیگیرند و لاکن آن شخص مامور بر آن اجرت میگیرد و در این صورت بنابر قول
دویم مستحق اجرت نیست و بر قول اول مستحق اجرت است و محل اشکال همین صورت است
و گویا در باقی صورت خلافی نباشد و دور نیست که اقوی در این صورت هم لزوم اجرت
باشد اشبه و اقوی است پس ظاهر این است که بر زوج است که اثبات کند

خریده او باعجز از اثبات قسم متوجه میشود سؤال هرگاه شخصی حجره از کاروانسرا بکرایه
گرفته و بخاطر جمع اوست مال خود را در آنجا گذارده شب دزد آمده پشت بام حجره را سوراخ
کرده اموال او را برده است آیا ضمانش بر کاروانسرادار هست یا نه جواب ولیکن بر ضمان نیست
بلی هرگاه او با خبر کند که محافظت و پاسبانی کند و تفریط او را ثابت کند ضامن است سؤال
هرگاه کسی موقوف علیه ملک وقف را باجاره بدهد در مدتی و قبل از انقضای مدت موجر
بمیرد اجاره منفسخ میشود یا نه جواب مشهور میان علما این است که منفسخ میشود و ظاهر هم
همین است لاکن اشتباه کرده اند از این صورت که موقوف علیه ناظر بر وقف باشد
بجهة مصلحت بطون یا مصلحت کل اجاره داده باشد که در آنجا فسخ نمیشود سؤال زید یکی
از دو مزرعه علیحده بوجهی اجاره نماید و در اثنای مدت اجاره آب یکی از مزرعتین خشک
شده آیا مستاجر تسلط فسخ دارد یا نه و در صورت مذکوره فسخ کل باید بکند یا همان مزرعه
که آبش خشک و اختیار فسخ مزرعه با موجر است یا مستاجر جواب هرگاه اجاره مزرعتین
بصیغه واحده در یک معامله شده است ظاهرا مستاجر تسلط بر فسخ جمیع دارد و هرگاه
خواهد فسخ مزرعه خشک شده تنها بکند ظاهرا نمیتواند الا برضای موجر سؤال هرگاه
شخصی ملکی باجاره داده باشد و جبرا الاستیجار بنابر آن شده باشد که مالیات ملک مزبوره
در عهده موجر باشد و چند گاه بعد از اجاره ممیز آمده و مالیات ملک مزبوره زیاد شده

آیا آنرا باو زیادتی

آیا آنرا باو زیادتی را موجر باید از عهده برآید یا مستاجر جواب خراج زمین بر صاحب زمین است
خواه سلطان زیاد کند و خواه کم کند مگر اینکه بر مستاجر شرط کند که او بدهد و در صورتیکه بر مستاجر
شرط کند بر او واجب میشود و اگر در بین سلطان زیاد کند وجهی که متعارف نبود قبل
از این ظاهر این است که زیادتی بر صاحب زمین باشد سؤال هرگاه شخصی ملکی اجاره نموده
باشد و بدون اذن مالک قلعه بنا کرده باشد آیا مالک میتواند که قلعه را خراب کند و زراعت
نماید با اینکه از دادن اجرت المثل قلعه را خراب کند جواب لازم نیست بر او چیزی در عوض
خرابی قلعه بلکه باید آن شخص که قلعه را ساخته خود خراب کند و زمین را هموار نماید و بدست
صاحب بدهد و هرگاه در میانه ایشان سخنی مذکور شده باشد و بنابر آن قلعه را ساخته
باشد باید برافعه شرعیه حاضر شوند سؤال هرگاه کسی ملکی اجاره کند بوجه معینی و زراعت
کند و زرع آن بآفت سماوی مثل تگرگ و سرما یا زنگ و ارضی مثل سوختن و چراندن
غاصبین تلف شود حکم آن چه چیز است جواب ضمانش بر موجر نیست و خیار فسخ هم
برای مستاجر نیست بلی اگر آب زمین کم شود یا نقصی بزمین برسد که منشا تلف
زرع یا کم شدن آن خیار فسخ ثابت شود میشود سؤال هرگاه احدی وصیت کند
که فلان فرزند مرا از مال من بری کنید چه باید کرد جواب اشهر و اظهر آنست که این
وصیت صحیح نیست بجهة عموم آیات و اخبار بسیاری که وارد شده است در منع از حیف

و بجهت ورود در وصیت و بجهت خصوص صحیحه سعد هر چند در خصوص ماده ایست که شخصی فرزند ثابت
الحقوق خود را الفرین کند و باو گوید او را از مال میراث من بری کنید لاکن ظاهرا قائل ندیده ام
در روایتی که حسن وشا نقل کرده در ماده وصی علی ابن سری که پسر جعفر با ام ولد او عاق کرده
بود و علی وصیت کرده که او را بری کنند و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که بوصیت او کنند
و بعد از تسلیم سند جواز عمل بآن نیز دلالت دو در مورد خاصی است و افاده عموم نمیکند و ابن بابویه
گفته است که این مخصوص صور بیان است که از کیفر این حدیث سر زند و هم چنین شیخ فرموده
که این مخصوص آن واقعه جزئیه است و محقق فرموده که روایت مهجوره است و دیگر در مسئله
این است که [illegible] در حکم این وصیت است باینکه تمام مال را باب بر ورثه بدهند پس باید ملاحظه کرد
هرگاه ثلث مال وفا میکند بمقدار سهم پس از حصه او محقق باقیست و او با سایر ورثه در ثلثین
دیگر حصه میبرد و اگر وفا نمیکند هر قدر از آنکه از ثلث خارج شود بباقی ورثه میدهند و در باقی
حصه دارد و این قول ضعیف است بجهت آنکه وصیت از افعال مکلف است و باید مقصود باشد
و شکی نیست که این عبارت که گفته است وصیت بجهة باقی ورثه مستفاد نمیشود بهیچیک
از دلالات حق بدلالة تبعیه که آنرا دلیل اشاره میگویند بلی لازم این کلام است و فرض
قبول و استماع آن اینکه مال از باقی ورثه شود و بجهة آنکه امر منحصر است در این و آن از باب
امور قهریه و جبریه است مثل انتقال ملک بسبب موت اولاد و مثل حصول عتق از برای پدر و امثال

آن هرگاه

آن هرگاه او را فرزند بجز دو هر چند نداند چه است و این تحصیل موصی حاصل شده تا از
باب وصیت باشد و هر امری که از فعل موصی باشد آنرا وصیت نمیگویند تا قصد وصیت نداشته
باشد [illegible] ثلث وصیت که معتبر است آیا آنچه را وصیت کرده همان شیء بجهت از ثلث کل
مال اخراج میشود یا از کل مال از هر شیء ثلث اخراج میشود [illegible] بجهة همان شیء را ملاحظه کنند
و اگر بعد از ملاحظه قیمت مجموع مال قیمت این شیء اضافه بر ثلث نباشد همه آنرا بمصرف وصیت
میرسانند و اگر اضافه باشد بقدریکه مساوی ثلث باشد آنرا بمصرف برسانند والله العالم
زید در حین حیات خود صبیه خود را متوجه نموده بعمرو داده بقدر سهم او از مال خود باو داده
که بعوض حقوق باو داده ام و اله دیگر حقی و ادعائی با وارث باقی نباشد در حال صبیه
زید متوفی است آیا زوج میتواند که ادعای ارث زوجه خود را از ورثه نماید یا نه
کسی در حال حیات خود تسلطی بر میراث وارث خود دارد مگر اینکه باین عنوان گفته باشد
که باقی اموال من بعد از موت من از باقی ورثه باشد و این در معنی وصیتی است در
متروکات خود کرده که بعد از او بغیر آن دختر بسایر وارث بدهند چنانکه ظاهر صورت
سؤال هم همین است و در این صورت ظاهر این است که ثلث مال او را بسایر ورثه میدهند
و در ثلثین باقی دختر با سایر ورثه شریک است [illegible] هرگاه کسی چهار نفر پسر کبیر و چهار
دختر صغیر دارد و در حال حیات مال خود را تقسیم کند میان آنها و مهر زوجه خود را به [illegible]

وقف ری اسیا داشته باشد و وصیت کند که منافع آنرا همه سال از برای من استیجار صوم
وصلوة بکنند ولکن هرگاه آنچه از برای صغار قرار داده ام وفا بخرج آنها نکند منافع اسیا را
هم صرف آنها بکنند تا کبیر شوند و بعد از کبیر هم منافع آنرا باستیجار صوم وصلوة صرف کنند
و دیگر آنکه آیا بعد از ورثه میتوانند که الحال تقسیمی که پدر در حال حیات کرده برهم زنند
جواب ظاهر این است که وصیت منفعت ملک ابد صحیحست هم چنانکه مدت معین صحیحست
پس باید بمنافع الاسیا استیجار صوم وصلوة از برای او کنند همیشه و در ایام احتیاج صغار
بقدر حاجت آنها صرف آنها کنند وکسی مانع آن نمیتواند شد خصوصا پسر بزرگ برادر او جهت
قضای نماز پدر و هرگاه معلوم شود که مراد موصی از همه سال بقدر تکلیف خود را بعد از
انقضای آن مدت باز منافع اسیا بر میگردد بورثه و باید دانست که ملاحظه باید کرد که آن
منافع ابدی یا مدت بمعنی زاید بر ثلث محتاج است بامضای ورثه و طریق معرفت خروج
از ثلث هرگاه مدت معینه باشد آنست که آن آب اسیا را با منافع آن ابد قیمت کنند
و ببینند که تفاوت مابین قیمتین از ثلث بر می آید یا نه مثل آنکه میگویند اسیا با جمیع
منافع بدوازده تومان می ارزد و هرگاه منافع ده ساله او را وضع کنیم شش تومان می ارزد
و تفاوت میان این دو قیمت شش تومان است پس اگر این شش تومان از اصل ثلث
ترکه بر می آید تمام وصیت ممضا است طریق معرفت در صورت وصیت بمنفعت ابدی خالی

از اشکال نیست

از اشکال نیست و در آن چند وجه ذکر کرده اند و بهترین آنها این است که باز چنین کنند یعنی
آن اسیا را با منفعت ابدی قیمت کنند و بی منفعت هم قیمت کنند و تفاوت مابین دو قیمت را
ملاحظه کنند که از ثلث بر می آید یا نه هر چند نادر است که مال بی منفعت قیمتی از برای آن بماند
لکن در بعضی جاها باز قیمتی از برای او میماند مثل آنکه از مالی که منفعت آنرا وصیت میکنند غلامی
باشد که هر چند منافع او از غیر باشد که آزاد کردن او از برای کفاره غیر آن صحیحست پس البته
قیمتی دارد و هم چنین اسیا هم هرگاه ملک ورثه باشد تسلط بر آن دارند باینجا تصرفات در اسیا که
غلة خود را در آن آرد کنند یا از غیر او امثال آن از منافع که منشا ثبوت قیمتی از برای او
میشود و اما حکایت برهم زدن تقسیم جواب این است که در لزوم هبه قبض شرط است
هرگاه در حال حیات بقبض کبار نداده باشد در حقیقه کبار برهم میتوانند زد سؤال هرگاه زید در
حال صحت وصیت نموده باشد که ثلث مال را بمصرف خودم برسانید و دیگر آنکه پنج اولاد
ذکور دارد و دو نفر ایشان زن داده است و سه نفر ایشان زن نداده است یا زید
در حال صحت در حضور جمعی قرار داده که اخراجات عروسی آن سه نفر را برداشته بعد از آن
ترکه کما فرض الله قسمت نمایند و الحال باقی ورثه قائل بثلث ترکه هستند که بمصرف او
برسانند و قائل وضع اخراجات عروسی آن سه نفر آخر هستند جواب اولا باید وصیت
بثبوت شرعی برسد و آنچه ثابت نشود نمیتوان بآن عمل کرد ثانیا اینکه صورت سؤال

مجمل است و معلوم نیست که وصیت مرتب است یا غیر مرتب و بر فرضی که مرتب باشد معلوم
نیست که کدام مقدم است و کدام موخر و بر فرضی که معلوم باشد مقدم و موخر معلوم نیست که
لفظی که گفته است چه بوده است آیا وصیت دویم باطل است مگر اینکه ثابت شود که بلفظی گفته است
که فسخ وصیت اول را میکند هرگاه مقدم و موخر ندانیم کدام است قرعه باید زد باسم هر کدام در
آید آن را مقدم میدانند و اگر ورثه اجازه وصیت را بکنند در همه مسموع است سوال هرگاه
شخصی ضعیفه داشته باشد و نتواند که با او دخول کند و بعد زوج وفات کرده باشد و زوجه غیر
مدخوله قبل از انقضای ایام عده شوهر کرده باشد آیا باید تفریق بشود یا نه جواب عده وفات
از برای زوجه غیر مدخوله ثابت است و حکم نکاح در ان در عده رجعیه است و خلاصه حکم این است
که هرگاه در عده شوهر کرده و دخول هم بعمل آمده حرام ابدی میشود و تفریق باید کرد خواه هر دو
عالم به عده و عالم بحرمت تزویج در ان باشند یا هر دو جاهل بهر دو باشند یا یکی عالم و دیگری
جاهل یا عالم بیکی از ان دو امر و جاهل بدیگری باشند و اگر دخول واقع نشده باشد از برای
جاهل حرمت ابدی حاصل نشود نهایت عقد فاسد است و بعد از انقضای عده از نو
میتوانند عقد کرد و از برای عالم حرمت ابدی حاصل میشود هر چند دخول نکرده
باشد والله العالم سوال هرگاه دختری در حولین ارتضاع خود مدت دو ماه با پسر عم
خود شیر خورده باین نحو که در طرف مدت دو ماه متوالیا که والده مرتضعه مزبوره بیمار بوده

مکرر از زوج

مکرر از زوجه عم خود که مرضعه پسر مزبور بوده ارتضاع نموده و لاکن حال که از مرضعه مزبوره
استفسار کرده از رضاع را نموده ایم میگوید که دو ماه که والده مرضعه مزبوره مریض بوده من مکرر
او را شیر داده ام لاکن ده رضعه متوالیه بلا فاصله از دیگری نشده و یکشبانه روز هم بدون تخلل
ارضاع غیر شیری داده ام بلکه من گاه شیر میداده ام و گاه والده مریضه اش و گاه هم شیر گاو
میخورده مخلص آنکه بتقریر مزبوره ده شیر متوالیه بدون تخلل والده اش یا یکدیگر یکشبانه روز

مرضعه

که لکن اتفاق نیفتاده و حال که پسر و دختر مرتضعان مزبوره بحد بلوغ رسیده اند بنای
تزویج مابین ایشان شده آیا بحسب الشرع رضاع مزبوره با شیر حرمت بینهما میشود یا نه و
در صورتیکه نا شیر حرمت بینهما باشد آیا همشیره نسبی مرتضعه مزبوره که شیر مزبور را نخورده باشد
میتواند با آن پسر همشیره او مزوجه شود یا نه و خواه نسبی هر یک از مرتضعان و برادر نسبی
دیگری تزویج میتواند نمود یا نه جواب نظر بصورت سوال تقدیر عددی در زمان رضاع
هر دو غیر معلوم الثبوت خصوصا با ملاحظه تقریر مرضعه حاصل هم عدم وصول آنها است و
اما تقدیر اثنه اعنی انبات لحم و شد عظم یا دم پس در صورت مشکوک نفع آن هم
مشکل است بلی چون از کلام اصحاب بر می آید که باید اثبات این شیر برضای مرضعه باشد
مستقلا و مخلوط شدن چیز دیگر را مضر میدانند و در نسبت دادن اثر بآن شیر و ظاهرا
در میان ایشان درین معنی ظاهر نیست و اصلح عدم تحقق رضاع شرعی است و عموما

هم منتفی حلیت است خصوصا با ملاحظهٔ اینکه تتبع احادیث ائمهٔ طاهرین ع مفید این است
که امر رضاع باین رتبه نیست و تنگ گرفتن در آن از عامه ناشی شده که اکثر آنها قلیل و کثیر را
موثر در حرمت میدانند بلکه در اخبار ما حد رضاع به دو سال و یکسال هم وارد شده و قدما اصحاب
بعضی بآنها رفته اند با ملاحظهٔ این امور در صورت مسئول عنها اظهر حلیت و جواز نکاح است
بلکه خلاف آنرا در کلام فقها نیافتم ولاکن احوط ترک آنست بجهة احتمال تاثیر از راه عموم
و اطلاق اخبار و خروج از خلاف ابن جنید نیز اما احتیاط واجب نیست سؤال در فرض
تحقق رضاعی محرم اظهر جواز تزویج همشیرهٔ نسبی مرتضعه مزبوره است با برادر رضاعی همشیره اش
و هم چنین اخوه نسبی هر یک از مرتضعین را با اخوه نسبی دیگری جایز است تزوج بینهم
منزله را در رضاع اعتبار میفرمایند یا نه جواب اظهر عدم منزله است بلی اعتبار احوط است
سؤال اختلافی که واقع است در کتب فقها بخصوص حد رضاع راجح در نظر فیض منظر کدام
یک میباشد و انبات لحم و شد عظم بچه عنوان حاصل میشود جواب تحقق اثر انبات لحم و شد
عظم بسیار صعوبت دارد و فایدهٔ این بسیار کم ظاهر میشود بلی بعضی اوقات ظاهر میشود مثل ده
بیست مرتبه یا بیشتر شیر بخورد اما باین نحو که هر دفعه از پستان بمکد تا سیر شود و دست بردار
نباشد بلکه هر دفعه شیر ناقص بخورد و در بین این شیرها نه شیر دیگر بخورد و نه غذای دیگر یا آنکه یک
شبانه روز باین نحو شیر بخورد و در بعضی نهایتها انبات لحم و شد عظم میشود بدون تحقق

آن دو علامت

عدد

آن دو علامت دیگر که یکی اعتبار عدد است و دیگری اعتبار زمان و اقوی در اعتبار عدد
پانزده شیر است که در میان آنها شیر کس دیگر را نخورده و زمان معتبر یک شبانه روز است که
نه شیر در میان بخورد و نه طعام و شراب سؤال شخصی غلام و کنیزی دارد و اراده تزویج ایشان
دارد آیا همان اذن مولی کافیست یا محتاج بصیغه است و صیغه بعربی و فارسی از جانب
مالک بچه نحو باید گفته شود جواب اگر غرض تزویج است یعنی اینکه زن و شوهر باشند باید صیغه
خوانده شود و ظاهر این است که ایجاب و قبول هر دو در کار باشد لاکن عبد و امه را اختیاری
نمیباشد بلکه مولی میتواند ایشان را اجبار کند بر ایجاب و قبول یا خود از هر دو ایجاب و قبول
کند مثل اینکه بگوید أَنْكَحْتُ سَمِيحا فَتَاتي مِنْ بَلَالٍ عَلَى دِينَارٍ و باز خود بگوید قَبِلْتُ ا
البَلَالِ عَلَى الصَّدَاقِ المَذْكُورِ و مهر را مولی از مال خود میدهد و دور نیست که ذکر مهر دادن
مهر بیسم واجب باشد هر چند جمعی از علما مستحب دانسته اند و اگر مولی غیر را وکیل کند در اجرای
صیغه وکیل میگوید أَنْكَحْتُ سَمِيحا فَتَاةً بِإِذْنِ مَوْلَاهَا عَلَى الصَّدَاقِ المُعَيَّنِ و طرف
قبول بگوید وَ قَبِلْتُ البَلَالِ بِإِذْنِ مَوْلَاهُ عَلَى الصَّدَاقِ المُعَيَّنِ اینها در وقتی است
که غرض تزویج باشد اما اگر غرض تحلیل باشد هر چند در مسئله خلاف است و اخبار متعارض اند
لاکن اظهر جواز است و در آنجا شرط نکاح در کار نیست همین بس است که مولی کنیز خود را بغلام خود
یا غلام دیگری حلال کند حلال میشود و اظهر آنست که در اینجا نیز صیغه در کار نیست یعنی مولی

عدم اختیار

لفظی بگوید که دلالت کند بر اشاره تحلیل وظاهر این است که ایجاب مولی در اینجا قایم مقام
قبول عبد هم هست و دیگر قبول لازم نیست اما در غیر عبد خود بلکه اظهر آنست که آن شخص محلله یا مولای
خود اگر عبد باشد نیز قبول کند والله العالم سؤال هرگاه شخصی از برای پسر بزرگ خود زنی گرفته
وبعد از مدت ششماه پسر او فوت شود و آن زن حامله پیدا شده و این پسر پدر چون جمع
المال بوده یعنی مال معاش از خود نداشته و حال ارث و مهر این زن چه صورت دارد و این
طفل را چه میباید نمود و آن شخص چند دیگر از اولاد ذکور و اناث دارد غیر این حقوق هر یک را
بیان فرمایند جواب هرگاه پدر مال موجود خود را مهر زن پسر بزرگ خود کرده همان مال حق
زن اوست و آنچه نقد در ذمه پسر مهر زن شده بر گردن آن پسر است هرگاه مالی دارد از
مال او میدهند و هرگاه ندارد خدا میدهد و آنچه نوشته اند که پدر اوست و هرگاه مالی در دست
هر دو باشد و دست هر دو مساوی باشد میانهما علی التسویه قسمت میشود و هر دعوی مابین
طرفین باشد باید به مرافعه شرعیه حاضر شوند به هر طریق گفتگوی جمع المال و ادعای مال محتاج است
به مرافعه و بعد از مرافعه هرگاه مالی برای پسر ثابت باشد مهر زن را از آن مال میدهند و تتمه
مال او را در میان ورثه قسمت میکنند شش یک را به پدر میدهند و هشت یک را به زن و باقی
مال حمل است تا متولد شود و سایر اولاد آن شخص را تا آن شخص در حیات است بعضی از مال او
نیست از بابت میراث و بعد از وفات او کما فرض الله قسمت میکنند و عده این زن

تا چهار ماه و ده روز

تا چهار ماه و ده روز است یا وضع حمل از هر کدام که مدت او بیشتر است عده او خواهد شد
سؤال هرگاه زوج قبل از دخول فوت شده زوجه نصف مهر مطالبه میکند یا کل آن را جواب مشهور
کل مهر است ولکن احادیث معتبره دلالت بنصف دارد و احتیاط در این است که صلح کنند
بنصف سؤال هرگاه کسی زوجه داشته باشد یا او را موقوف کند یا زوجهای متعدده دارد و
ترک مضاجعه با هیچ را بکند مانعی دارد یا نه جواب اصل مضاجعه واجب است و بدون رضای
زوجه ترک نمیتوان کرد سؤال هرگاه دو طفل با هم وطی کرده باشند و خواهر مفعول را فاعل گرفته
و اولادی از او بهم رسیده باشد آیا آن طفل حرامزاده است و بعد از علم بحرمت محتاج بطلاق زوجه است
یا نه جواب اگر طرفین علم بحرمت نداشته باشند آن طفل حرامزاده نیست و بعد از علم بحرمت طلاق نمی...
در کار نیست سؤال هرگاه زید با هند در حینی که ذات بعل بوده زنا نموده آیا در صورت جدایی هند
مذکوره را که قبل از ایام زنا متولد شده بوده است شرعا زید زانی میتواند او را در حباله نکاح خود
در آورد یا نه جواب مشهور میان علمای امامیه حرمت است و احوط اجتناب است سؤال زید همشیره
خود را بعمرو داده همشیره زید مذکور متوفیه و اولادی که از او مانده زوجه زید مذکور شیر به دهد بقدر تمه...
ماه آیا میتواند زید مذکور صبیه که از همین زوجه که فرزند عمرو مذکور را شیر داده است میتواند بجای
همشیره متوفیه بعمرو مزبور بدهد یا نه جواب نمیتواند که بدهد والله العالم سؤال هرگاه ربیبه طفل شوهر
والده اش را شیر بدهد آیا والده طفل بر پدرش حرام میشود یا نه جواب حرام نمیشود سؤال هرگاه

زوجه برادر طفل همشیره او میباشد آیا آن شیر حرمت میکند یا نه جواب اظهر عدم حرمت است واحوط اجتناب است واگر مادر طفل در حیات نیست هیچ اشکالی ندارد سؤال شیربها اینکه متعارف است که میگیرند باین نحو که کسی می آید بخواستگاری دختر شخصی آن شخص قبول میکند بشرط آنکه مثلا پنجاه تومان بدهد بآن شخص و گاه هست که این را مادر بگیرد یا برادر یا عمو یا غیر اینها گرفتن آن حلالست یا نه و بعد از آنکه گرفت آیا آن شخص دهنده استرجاع میتواند کرد یا نه جواب آنچه در بادی نظر بگمان حقیر میرسد آنست که اگر این شرط در ضمن عقد نکاح در آوردن اعم از آنکه دختر شرط کننده باشد یا ولی بر فرض ولایت حلال و لازم خواهد بود بجهت آنکه شرط مشروعیست و منعی از برای آن نمیدانم و اگر شرط کننده غیر ظاهر حلیت است مادام که پشیمانی زوج ظاهر نشده است و اگر در تزویج پشیمان شود و خواهد که بآنچه داده رجوع کند آنچه از آن مال موجود باشد میتواند استرداد کند بجهة آنکه بعقد لازمی منتقل نشده و بر ملک سابق باقیست و این از باب هبه معوضه نیست بجهت آنکه عوض رضع بغیر صداق چیزی نیست و آنچه داخل صداق است و در هبه معوضه اقباض از طرفین ناشود لزوم ندارد پس نتوان گفت که اینجا عوض رضاع و قبول ولی است نه دختر و رضع آن پس بگوید که این پول را دادم در رضای ولی را کردم بلکه این داخل هدیه مصانعه مکافات نیز نخواهد بود و هم چنین در سحت هیچیک از عقود نیست و این مانند اباحه است و تسلیط غیر است بر مال خود و ظاهر این است که مجرد تصرف بلکه تبدیل شیئی بشیئی دیگر منشأ لزوم نمیشود در رجوع بهمه اینها میتواند کرد و هم چنین بنماء

موجود

موجود بیا اگر با المره تلف شده است و یکی و لیکن بر رجوع بآن نیست و از نتیجه غفلت کمی در صورتیکه یکی در ذمه خریده باشد و بعد از آن این پول را از قیمت بدهد که این هم بدل غاین است و میتواند استرداد کرد بجهة آنکه آن ملک بدل این پول نیست این ملک بدل آنچه بود که در ذمه مشتری بود سؤال هرگاه مخطوبه اجابت و قبول خطبه نماید و قرار تزویج دهد و سابق بر اجرای صیغه نکاح خاطب را اخراجات متعارفه متوقفه بر اجابت خطبه مثل ضیافت و عیدی و غیر اینها رخت داده مبلغی خرج کند که نسبه آن در حین عقد و دخول آن در صداق متعارفه نبوده باشد و بعد از آن از اجابت رجوع کرده راضی بتزویج نشود آیا الحال بهذه خاطب مذکور را میرسد که آنچه خرج کرده از مخطوبه مذکوره مطالبه نماید یا نه جواب بلی هرگاه چیزی از آن اشیاء موجود باشد میتواند رجوع کند و آنچه تلف شده باشد رجوع نمیتواند کرد بجهت آنکه خود ایشان را مسلط کرده بر اتلاف مال خود و مفروض این است که آنهم در حال رضامندی بمصرف رسانیده اند و دلیلی بر ضمان غرامت نیست والله العالم سؤال هرگاه شخصی دختر برادر زوجه خود را در حال عده وفات وطی زنا نموده و بعد از اتمام عده مومی الیها دختر مزبوره را باذن زوجه خود که عمه او است عقد کرده آیا عقد ایشان چه صورت دارد جواب هر چند زنا در حال عده زنا مستلزم حرمت ابدی نیست علی الظاهر لاکن عقد برادر زاده بر سر عمه بدون اذن عمه باطل است خصوصا هرگاه عمه بعد از عقد هم اجازه و امضای عقد نکند سؤال هرگاه زنی در عده طلاق یا وفات عقد بشود و لعدة

انقضای عده دخول واقع شود و مرد و زن هر دو جاهل بعده باشند جواب در عده نباشد حرام
نمیشود و لکن عقد باطل است و ثانیا جایز است که همان مرد او را تزویج کند و ظاهرا در مسئله خلافی
نباشد بغیر غفلتی که صاحب کفایه را حاصل شده و حق خلاف آنست سؤال زوجه متوفی عنها
زوجها که حامله باشد نفقه دارد یا نه جواب از مال شوهر ندارد و از نصیب حمل خلافست و احوط
آنست که بگیرد و بجهت آنکه معلوم نیست که حمل حقیقتاً منفصل شود و مالک چیزی بشود و منافی نیست بر
این قول هر چند صحیحه کنانیه دال است بثبوت اتفاق و اما معتده رجعیه و بائنه حامله نفقه
دارند از مال زوج سؤال هرگاه دو پسر نابالغ با یکدیگر لواطه کنند مثل تحریم نکاح مادر و خواهر
و دختر ملوط بر لاطی میشود یا نه و فرقی مابین عمدا و سهوا و جهل در نکاح هست یا نه و آیا چنانکه مادر
و خواهر و دختر مفعول بر فاعل حرامست بالعکس هم چنین است جواب هر چند از اخبار پیش
از حکم لاطی مانع نمیشود بجهت آنکه در همه لفظ رجل واقع شده و اتفاق هر دو نافع هست و سم
لفظ حرمت در اخبار بالغ است بجهت آنکه حکم بحرمت نابالغ هست منتفی نمیشود و در مسئله هم خلاف
لکن اشهر بلکه اقوی و اظهر عدم فرقست میان صغیر و کبیر و ممکن است که استدلال کنیم بلفظ اجماعی
که سید مرتضی در انتصار نقل کرده است که گفته است مما انفردت به الامامیة الا
ان تلوط بغلام فاوقب له تحل له ام الغلام ولا اخته ولا ابنته ابدا و
کلمة من عموم دارد و اما در طرف مفعول پس هر چند در احادیث هم لفظ غلام مذکور است

و لکن ظاهر

و آن ظاهر در نابالغ است و لکن چون بجا خلافی در نظر نیست که فرقی باشد مابین صغیر هر چند اطلاق
بعضی دلالت بر وجوب خلاف دارد و بهر حال فرق سهوا و عمدا و جهل نیست هر چند بجهت آنکه
این از احکام وضعی است و در اینجا دخول بعض حشفه کافیست در ثبوت حرمت در وجوب غسل
و غیر آن دخول تمام حشفه معتبر است و اما حرمت خواهر و دختر فاعل بر مفعول پس اشهر و اظهر
عدم حرمت است و احادیث دلالت بر آن دارد و قول با نقل شده بر حرمت از بعض علما و دلیل
آن واضح نیست و بدانکه حکم در صورتیست که وطی قبل از نکاح باشد و اما هرگاه بعد از
نکاح باشد مثل اینکه مردی با برادر زن خود لواطه کند پس در آن اشکالست و خلاف هست
و مقتضی اصل و عموم اخباری که مضمون آن این است که الحلال لا یحرم الحرام این است
که حرام نمیشود و مقتضی حدیث معتبری این است که حرام میشود و شکی نیست که احوط اجتنابست
و بنا بر قول بعدم حرمت هرگاه آن زن را طلاق بگوید و بعد از آن خواهد او را بگیرد بعقد
تازه اقوی حرمتست و بعضی فرقی نگذاشته اند و عقد ثانی را تزویج کرده اند و این ضعیف است
سؤال هرگاه زید متوفی و زوجه او نیز متوفی است و ورثه زوجه مهر نامچه دارند بخط و مهر عدول
و شاهد حی ندارند و ادعای مهر مینمایند چه صورت دارد جواب هرگاه وارث زوجه در مقام
عزم ادعای خود را ادا میکند مطابق مهر نامه یعنی میگویند که این مقدار مهر مادر من از مال
پدر شما میخواهد بما بدهید پس در این صورت باید دید که جواب مدعی علیهم چه چیز است هرگاه بگو

مادر شما مهر ندارد و انکار کنند از اصل اظهر در نزد حقیر این است که مدّعی مستحق مهر المثل است مگر
آنچه ادّعا میکند کمتر از مهر المثل باشد که در آن وقت باقرار خود ماخوذ است و هرگاه در جواب بگویند
که ما علم نداریم که مادر شما مهر دارد یا نه پس هرگاه مدّعی بر ایشان دعوی علم کند قسم نفی العلم باینها
میدهند و نابر رجوع بمهر المثل میشود بنحو سابق و هرگاه بگویند که ما قدر آنرا نمیدانیم باز در صورت
ادّعای علم قسم نفی العلم رجوع بمهر المثل میشود بنحو سابق و اما در این صورت دور نیست که مدّعی را
که ادّعا میکند بگیرد بجهت عدم معارض و در هر یک از صورت ثلث مدّعی باید قسم بر عدم
علم بتخلّص ذمّه زوج از حق مورث خود یاد کند و اگر مدّعی در صورت جزم ادّعا کند و اعتماد
بمحض کاغذ باشد پس در آن صورت دعوی بغیر مسموع نیست و اگر نحوی باشد باید معلوم شود
و این مسئله از مشکلات است و وسعت شقوق بسیار دارد و رساله در این خصوص نوشته ام چون
محتاج بمرافعه است و مرافعه را مجتهد عادل باید بکند و در وقت مرافعه حقیقت حال معلوم
میشود و گاه است که از برای حاکم بسبب کاغذ و قرائن علم بهم رسد و بعلم خود عمل کند و گاه است
نحوی دیگر میشود و در حالت عجز از وصول بحاکم چنین مطلب مصالحه جلی شود سوال هرگاه شخصی دختر
خود را تزویج کند بشخصی و ده تومان مثلا بمصرف اخراجات عروسی او برساند و شرط کند که ده سال هم
آن داماد خدمت او را بکند و اگر وفا بشرط نکند ده تومان را رد کند و برادر داماد هم ضامن شود که هرگاه
این داماد کوتاهی کند رد کردن وجه بر او لازم شود نه بر من ضامن باشم و آن وجه را من بدهم

و داماد و فا

و داماد وفا بشرط نکرد و فوت شد و پدر دختر هم فوت شد آیا این شرط و این ضمان صحیح است یا نه
و وارث پدر ادّعای وجه مزبور را بر این برادر داماد میتواند کرد یا نه و بر فرضیکه نتوانند آیا برادر رجوع
بترکه برادر خود که فوت شده بجهت غرامت میتواند کرد یا نه جواب اظهر و اشهر صحت شرط مزبور است
و امّا انفساخ وفا بشرط پدر متحقق و ده تومان عشود و آن حق منتقل بوارث میشود و وارث او
از برادر داماد میتواند بگیرد بجهت آنکه مقتضای ضمان همین است و توهم اینکه داخل ضمان مالم
یجب است پس توهم فاسدی است بجهت آنکه هر چند در حال شرط و ضمان هنوز چیزی بر گردن
داماد ثابت نشده و واجب نشده که برادر ضامن شود لکن او ضامن شده بعقد بر تخلف از شرط و در
صورت تخلف آن مال بر گردن او لازم است پس برادر ضامن اوست در ادای آن مال
بر تقدیر ثبوت چنانکه در ضمان عهده درک ثمن مبیع هم چنین است یعنی هرگاه کسی ملکی بفروشد
بکسی بثمن معیّن و ثالثی ضامن شود از برای مشتری که اگر مبیع مستحق غیر برآید ضامن رد ثمن
باشد این صحیح است و حال آنکه در وقت ایقاع عقد زمان چیزی بر بایع لازم نیست در
ظاهر و بدانکه این مسئله داخل ضمان حال است بر دین بجهت آنکه تعلق وجوب رد بذمّه
داماد و تعلق ضمان بذمّه برادر در آن واحد است که آن زمان تخلف از شرط است که از حین
عقد تا آن وقت مدتی فاصله باشد و بعضی عبارات او له صحت ضمان مؤجل است از
دین چنانکه اگر ضامن ادا را در اینجا مؤجل کند هم صحیح است مثل اینکه بگوید که هرگاه برادر که داماد

تخلف کند از شرط و نا یکما و بعد از تخلف او اکنند من متعهد رد وجه او هستم و بهر حال هرگاه برادر
که ضامن است هرگاه وجه را رد کند بوارث پدر زن میتواند رجوع کند بر که مضمون عنه یعنی داماد
که فوت شده است و اینها همه در وقتی است که دختر بالغه رشیده باشد و پدر او وکیل در تزویج و شرط ضمن
العقد وغیره کرده باشد والا از برای ولی ثابت جواز این شرط چنانکه در مقام خود تحقیق کرده ایم که شرط
ضمن العقد در حکم جزء احد طرفین است و جزء مهر مال زن است و مال پدر نمیتواند شد الا باذن او
و جایز نیست که پدر آنرا از برای خود قرار بدهد سؤال هرگاه زن نفس را منعه کرده و در ضمن العقد شرط
کرده که با او دخول نکند آیا جایز است ملاعبه و تقبیل و دخول برضای زن است یا بدون رضای
داماد جواب دخول بدون رضا حرام است لکن زنا نیست زیرا که در تحقق زنا شرط است که
زن معقوده نباشد و این از باب وطی حایض است سؤال آیا عروض عنن بعد از عقد
و قبل از دخول موجب خیار فسخ است یا نه و هم چنین عروض آن بعد از دخول موجب خیار
میشود یا نه و مهر زن چگونه میشود جواب اشهر و اظهر در اول خیار فسخ است و در ثانی عدم آن
و خیار فسخ فوری است هرگاه بعد از ثبوت عنن زوجه راضی شود و مسامحه کند لازم میشود و دیگر
خیار نیست مگر آنکه جاهل باشد بثبوت خیار یا فوریت آن ممنوع و مجبور باشد و نتواند که اظهار عدم
رضا کند و بهر حال مستحق نصف مهر است علی الاشهر و قول دیگر تمام مهر است و آن ضعیف است
سؤال در سال قبل شخصی نزد مخلص آمده و وکیل نمود که زوجه مدخوله او را مطلقه نمایم در عوض

بذل الطهر



بذل الطهر و زوجه هم حقیر را وکیل بخصوص بذل مهر نمود و چون در طهر غیر مواقعه نبود که بر مدت قرار دادم
که بعد از عادت در طهر غیر مواقعه مطلع کن تا صیغه را جاری نمایم و بعد از دو سه یوم زوج مزبور نزد حقیر آمده
اظهار نمود که زوجه را میخواهم نگاه دارم او را راضی کن و زوجه راضی نشده و مانده تا حال و حال زوجه اراده مزاوجت
با غیر [illegible] نموده زوج مزبور ادعا مینماید که قبل از اجراء صیغه طلاق بنده زاده گفته بوده است بوالدت
بگو که صیغه را جاری ننماید و این خبر بمخلص نرسیده اگر میرسید طلاق را نمیدادم حال چگونه است بیان فرمایند جواب
به آنکه حق و تحقیق و ظاهر جمهور علمای ما این است که طلاق بعوض منحصر است در خلع و مبارات و آنچه
از شهید ثانی رحمه الله ظاهر میشود که قسم ثالثی باشد دلیلی ندارد بهر حال بر فرضیکه شما تابع او هم شده
باشید معلوم نیست که سؤال از چه قسم آنست به آنکه در خلع شرط است که کراهت از جانب زوجه باشد
و ظاهر آنست که شدت کراهت هرگاه بحدی باشد که خوف وقوع در حرام و مخالفت حدود و احکام
الهی ظاهر شود چنانکه بگوید من در هیچ امری اطاعت تو نمیکنم و دیگری را در فراش تو داخل میکنم و امثال
اینها و خواه از فعل او ظاهر شود و باین معنی و فدیه که میدهد که در عوض آن طلاق بگیرد و میتواند شد
که همان مهر باشد یا بیشتر یا کمتر و هرگاه طلاق خلع گفته شد زن باین میشود و از برای مرد رجوعی
نیست مگر این زن پشیمان شود و رجوع کند بآنچه داده است در عوض آن طلاق در این صورت
میتواند مرد هم که رجوع از برای زوج ممکن نیست زوجه نمیتواند رجوع ببذل کرده هر چند در عده
باشد و مبارات در اکثر با خلع شرکت تفاوت این است که در اینجا باید کراهت از دو طرف

باشد و فدیه که زن میدهد در عوض طلاق زاید بر مهر نمیتواند شد بلکه باید مثل مهر باشد یا کمتر و اینکه در
لفظ طلاق السنه در صیغه مذکور میشود اتفاقی بخلاف خلع که دران خلافست و اما طلاق بعوض کراهت
از هیچ طرف نباشد مثل اینکه زن میخواهد از پدر و مادر جدا شود بهمین معنی راضی میشود که شوهر اورا
طلاق بگوید در عوض بذل مهر یا اینکه کراهت هم باشد لاکن بآن شدت نباشد که در خلع معتبر است
در اینجا اظهر اینست که طلاق باطل است بعضی احتمال داده اند صحیح باشد و مبدل شود بطلاق رجعی و آن
ضعیف است بجهة اینکه آنکه رجعی بودن مقصود نیست و مطلق هم مقصود نیست بلکه واقع بر طلاق اخذ فدیه و
عوض است خواه بدانند که جایز نیست اخذ فدیه خواه ندانند و ظاهر اینست که مطلق تراضی زوجین
بتراجع در عده کافی نباشد بلکه باید رجوع زوج در صورت رجوع زوجه ببذل آنچه را داده بکند و خواه
زوج هم راضی شود برجوع بآن و اما اعلام زوجی بعزل شما از وکالت پس اظهر و اشهر آنست
که عزل بوکیل نرسیده باشد آنچه کرده است ممضی است بهرحال هرگاه طلاق خلعی یا مبارات بوده
در جوع از زوجه واقع نشده که زوج هم تواند رجوع کرد زوجه از حباله زوج بیرون رفت و میتواند
بغیر شوهر کرد و الا فلا سؤال مردی زن را طلاق بگوید بطلاق خلعی در عوض مهری که از او میخواهد
و بعد از ان ظاهر شود که آن زن مهر خود را ببرادر خود صلح کرده است الحال زوج میگوید که طلاق
باطل است و من زن خود را میخواهم و زن میگوید که من صلحنامه نوشتم اما صیغه مصالحه نخوانده ام
و زوج میگوید که تو دروغ میگوئی صیغه خوانده شده است این طلاق صحیح است یا نه جواب ظاهر صحت است

بعنوان خلع و زوج مدعی فساد است و باید اثبات کند فساد را و هرگاه عاجز شد از اثبات زوجه را
قسم میدهد بر اینکه مصالحه نکرده است و زوج بر او حقی ندارد خصوصا بنا بر قول بعضی که خلع هرگاه کاشف
صحیح خواهد بود و زوج مهر را رجوع میکند بمثل یا قیمت آن مهر از زوجه میگیرد و چنانکه این قول
اختیار شهید است در لمعه که اغلب اوقات فتاوی او در ان کتاب مطابق مشهور است و محقق
هم در شرایع این قول را پسندیده و علامه در قواعد و تحریر این را احتمال داده بعد از آنکه قول به
بطلان را نسبت بمفید داده و قول بفساد منقولست از شیخ در مبسوط و مختار شهید ثانی است
و مختار ابن مطلح است در شرح شرایع و آنرا از فخر المحققین نیز نقل کرده و دلیلی که از برای قول
بعضی گفته اند اصالة الصحه است در عقود و عمومات آیات و اخبار مثل اوفوا بالعقود و
غیره است و اینکه از باب معاوضات حقیقیه مثل بیع و بطلان موثر در بطلان عقد نیست و فوات عوض
منجبر میشود بضمان قیمت آن یا مثل آن و دلیل قول بفساد اینست که عوض از لوازم ماهیت
خلع بطلان لازم مستلزم است و بطلان ملزوم است و طلاق بدون عوض مقصود نیست و عقود
تابع قصود است و بعوض مذکور غیر صحیح است و غیرش هم مراد نیست بجهة اراده همان عوض شده
و عبارتی که از مبسوط نقل شده اشعاری بدعوی اجماع دارد و گفته است الّذي يقتضيه مذهبنا
انه يبطل الخلع و باز در مبسوط در موضع دیگر گفته اذا اختلفت قيمة ماءة و خرج
نصفه و يرجع عليها بنصف مهر مثلها في مقابلة النصف الذي لم يسلم و عنه

ما يبطل الخلع وابنها در وقتي است كه جاهل باشد زوج باستحقاق غير و الا از اصل باطل خواهد
بود و بنا بر اشكال و بنا بر آنكه صاحب مسالك گفته است بر هر يك از تقدير بنا يعني تقدير علم و جهل هرگاه
بلفظ خلع طلاق را هم گفته باشند صحيح است و رجعي ميشود و اين سخن مشكل است بجهت آنكه رجعي مقصود
نيست و خلعي باطل اين بود كلام در مسئله طلاق خلعي كه ظاهر شود اينكه فديه خلع مال غير بوده و بعد از تامل
ادله طرفين ظاهر ميشود قوت قول بفساد خلع مذكور پس نكته ما در جواب سؤال از اصل مسئله همان است
كه زوج مدعي فساد است و قول قول زوجه است با يمين والله العالم سؤال كفاره افطار ماه مبارك رمضان
آزاد بنده است يا روزه گرفتن دو ماه پي در پي يا اطعام شصت مسكين جواب اشهر و اظهر اين است كه
مكلف مختار است هر يك از اين سه را كه خواهد ميتواند اختيار كند و بعضي از علما قائل شده اند بترتيب
يعني هرگاه مقدور شود اولا بر آزاد كردن بنده واجب است و هرگاه از او عاجز باشد روزه دو ماه را بگيرد
و هرگاه از آنهم عاجز باشد شصت مسكين را طعام بدهند و اين افضل است لكن وجوب ندارد و اكثر علما
فرق نگذاشته اند در كفاره ما بين آنكه افطار بحرام كرده باشد يا بحلال و بعضي قائل شده اند كه هرگاه افطار
بحرام كرده باشند مثل شراب و گوشت خوك يا زنا يا مال حرام يا جماع با زن خود در حال حيض و هم چنين
مني از خود آوردن بطريق حرام و امثال آن واجبست بر او سه كفاره با هم و اگر افطار بحلال باشد
بر او يك كفاره واجب است و اين قول نزد حقير اظهر است و در خصوص رسانيدن غبار حرام بحلق
مثل غبار خاك اشكال است از جهت حرمت و از جهت اينكه ظاهر حديثي كه در اين وارد شده است

مسئله نذر

يك كفاره است و اظهر كفايت يك كفاره است در آن و اجماع مركبي در مسئله معلوم نيست و سؤال كفاره
روزه ماه رمضان است و بعضي گفته اند كه كفاره آن كفاره مخالفت قسم است و آن آزاد كردن بنده است
يا اطعام ده مسكين يا جامه پوشانيدن ايشان و هرگاه از اينها عاجز باشد سه روز روزه بگيرد و اقوى
قول مشهور است بلكه در مطلق مخالفت نذر كفاره رمضان لازم است خواه در روزه باشد و خواه غير
آن و هرگاه كسي از كفاره ماه رمضان عاجز باشد كفاره قسم را بجا آورد و اقوى آنست كه مخالفت
عهد مثل نذر است سؤال هرگاه كسي نذر معين كند كه در هر روز پنجشنبه روزه بدارد و با زوجه خود جماع كند
و زوجه هم نذر كرده باشد كه در هر روز پنجشنبه را روزه بگيرد كدام يك بنذر خود عمل كنند جواب هرگاه زوجه
قبل از شوهر كردن نذر كرده باشد نذر او مقدم است و ظاهر اين است كه زوج او را اكراه نميتواند كرد بر
جماع بجهت اخبار مسلم و ايذاي او و در آنچه مستحق اوست حرام است و ظاهر اين چنان باشد حكم مسافر با زوجه
حاضره خود هر چند ظاهر كلام علامه و فخر المحققين آنست كه هرگاه بعد از آن نذر كرده پس آن نذر
بدون اذن شوهر صحيح نيست و اگر با اذن شوهر كرده پس حكم آن همانست كه مذكور شد و بعد از نذر
شوهر است و با اذن شوهر آن نيز صحيح نيست و به آنكه در انعقاد اشكال و ديگر است كه مشهور است
عند السنة و آن اين است كه قبل از تزويج زنيا نذر كرده كه اگر خدا روزي كند كه من بفلان كس
شوهر كنم هر روز پنجشنبه با او جماع كنم از براي قصد صحيحي كه راجح باشد و ظاهر كه نذر زن در اينجا
صحيح نيست خواه قبل از مر و نذر كرده باشد يا بعد يا مقارن بجهت آنكه روزه گرفتن بر زن از جهت

مطلقا راجح نیست و شرط است در متعلق نذر اینکه راجح باشد و مبداء اشتقاق در لفظ راجح در مستقبل
اعتبار میشود بجهت آنکه اقوی این است که مشتق حقیقت است در متلبس بمبداء در هر زمان که باشد نه متلبس
بمبداء در حال نطق چنانکه بعضی توهم کرده اند سؤال صیغه نذر که موجب انعقاد نذر است منحصر است
در لِلّٰهِ عَلَيَّ یا اگر نَذَرْتُ اَوْ عَاهَدْتُ لِلّٰهِ اِنْ اَفْعَلَ كَذَا کافیست جواب اظهر و اشهر این است
که در صیغه نذر تلفظ شرط است و بدل کذا اینکه کافی نیست و باید بگوید لِلّٰهِ عَلَيَّ كَذَا خواه معلق
کند بر چیزی مثل اینکه بگوید لِلّٰهِ عَلَيَّ اَنْ اَصُومَ كَذَا اِنْ جَاءَ مُسَافِرِي وَ اِنْ بَرِئَ وَلَدِي
مِنَ الْمَرَضِ یا مطلق باشد و بلفظ نَذَرْتُ لِلّٰهِ ظاهرا منعقد نمیشود و هم چنین عَاهَدْتُ لِلّٰهِ
از برای نذر کافیست و صیغه عهد این است که عَاهَدْتُ اللّٰهَ عَلَى عَهْدِ اللّٰهِ اَنْ اَفْعَلَ كَذَا
و مثل آن سؤال هرگاه گوسفندی آثار تشنج دارد و بعضی علامات و حالات مجربه از او بهم رسد
که جزم بجان دادن باشد و در حال نزع بودن آن از برای اینکه حلال شود آیا سر بریدن محلل آن است
یانه و اعراض از آن واجبست وَ كَذٰلِكَ حیوانیکه گرگ شکم او را دریده و روده ها را خشک دیگر پاره
کرده باشد و باین سبب افتاده لکن گوسفند دست و پا زند و الحالة هذه ذبح او جایز است یانه
و حیوانیکه تیر دور انداز باو بخورد و جگر او را گرفته باشد و یقین بر جان کندن او باشد ذبح او جایز است
یانه و مرغیرا که صیاد تیر باو انداخته و روده او بیرون آمده و میپرد ذبح سبب حلیت میشود یانه جواب
اظهر در نزد حقیر اعتبار حیات مستقره است در حلیت و لکن در تحقق آن اکتفا میکنم باشد تحرکی بعد

[illegible]

زمان تسلیم هرگاه آلات و اسباب برده باز مال غاصب است هرگاه خواهد آنها را بکند مالک مانع
نمیتواند شد یا اگر نقصانی بخود به مالک برسد یعنی نسبت آن تصرف و نقصان یا در قیمت آن خرابه
با صفت خرابه برسد ارزش آنرا بدهد و هرگاه مالک بگوید قیمت آنرا بگیر و خراب مکن بر غاصب لازم
نیست قبول و هم چنین هرگاه غاصب بگوید بتو بخشیدم تا فارغ شود از تحمل ازاله و مالک خواهد که آنها را
خراب کند و ازاله کند بر مالک لازم نیست قبول هبه و در صورت مذکوره بر غاصب اجرة المثل
خرابه است از حین غصب الی حین تسلیم و از آنچه گفتیم حکم اشجار هم معلوم میشود که هرگاه نهال از
مالک بوده الحال هم مال اوست و اجرة المثل زمین را با منافع اشجار از غاصب میگیرد و اگر خواهد
امر میکند غاصب را که درختها را بکن و زمین را هموار کن و اگر مال غاصب بوده باشد مسلط است
بر مال خود و هیچیک را نمیتوان الزام کرد و بر قبول معاوضه پس غاصب اگر خواهد درخت خود را
میکند و اجرة المثل زمین را میدهد و زمین هموار کرده پس ارش او میدهد و اگر بمالک ببخشد یا
بقیمت آن راضی شود و مالک هم قبول کند باکی نیست و اگر راضی نشود او را الزام نمیتوان کرد
از اینجا معلوم میشود حکم اینکه غاصبی خانه کسی را غصب کند و دیوار او را گچ کاری کند و اگر
نقصانی حاصل شود باصل خانه از عهده برآید سؤال شاخه درخت زید بهوای زمین عمرو
در رفته و ضرر بعمرو میرسد میتواند برید یا نه جواب صاحب درخت را میگوید که شاخ درخت خود را
ببر اگر ممکن است به پیچاند و اگر ممکن نیست ببرد و اگر نبرد خود میتواند برید و باو داده سؤال هرگاه

شخصی دکانی مشترک دارد با شخص دیگر احمد همان حصه خود را خواهد بفروشد و آن دیگری خواهش کند
که بخرد بعد بجهت عذری یا بدون عذری موقوف کند و آنحصه را دیگری بخرد و در تصرف او باشد تا
چند سال و آن شریک با وجود اطلاع بران معامله ادعای شفعه نکند اما حال آن شخص شریک که حصه
خود را فروخته بود متوفی و طفل صغیر و وارث دیگر دارد و جد صغیر میگوید که در حال حیات متوفی
من با او گفتم که شفعه این دکان بتو میرسد اگر میخواهی من از برای تو بگیرم گفت اختیار دارم و من
گمان میکردم که هر وقت خواهم اخذ بالشفعه نموده باین سبب تاخیر شد و متوفی هم از راه جهل بحق
الشفعه یا جهل بفوریت آن اخذ نکرده آیا در اینصورت جد صغیر با مصلحت سایر وارث میتواند اخذ
بالشفعه نموده یا نه جواب اظهر این است که حق الشفعه فوری است بسبب بعضی اخبار عامه و خصوص حسنه
علی ابن مهزیار با انضمام عدم قول بالفصل که جماعتی از علما دعوی اجماع بران کرده اند مثل
فخر المحققین و شهید اول و شهید ثانی و مقداد و بجهت آنکه اخذ بالشفعه خلاف اصل است و در موضع
وفاق فوری است و بجهت آنکه در تاخیر آن ضرر مشتری است و شیخ هم ادعای اجماع بران کرده
و استصحابی که دعوی کرده اند بی وجه است بجهت آنکه معلوم نیست که اصل شفعه باطلاق ثابت
شده باشد تا او را مستصحب کنیم و احتمال صدور آن از شارع بطریق فور مانع از اعتماد بر
استصحاب است نهایت ظاهر این است که جهالت بثبوت حق شفعه از برای شریک عذر است
و جاهل دران معذور است و هم چنین جاهل بفوریت آن هرگاه تقصیر از تحصیل مسئله نکرده باشد

باین معنی

باین معنی که هیچ این مسئله بگوش او نرسیده و متفطن آن نشده که از آن سوال کند بجهت ادله معذوریت
آن جاهل و ثبوت این حق در نفس الامر و آنچه دلالت بر فوریت از اخبار هم ظاهر در عالم متفطن است
و ادله قول بجواز تاخیر هم معاضد این است که جاهل معذور است و هم چنین اظهر و اقوی آنکه حق شفعه
بوارث منتقل میشود و مثل سایر حقوق بجهت عموم آیه و حدیث نبوی و ولی طفل باصلاح طفل
میتواند اخذ بالشفعه بمقتضای ادله خصوصا و عموما پس ظاهر این است که در صورت سوال بر فرض
همان شفعه با فوریت آن اخذ بالشفعه جایز باشد و هرگاه مشتری منکر عدم علم مدعی بمسئله شفعه
و فوریت آن باشد محتاج بمرافعه حاکم شرعی خواهد بود و حکم مختلف میشود بسبب اختلاف دعوی
سوال هرگاه دو نفر قطعه ملک دارند که در ممر مدخل عبور آنها شریکند یا در نهری که بآن شرب میشود
شریکند هرگاه احدهما ملک خود را بقیمت معتبر با شرب بفروشند دیگری را حق اخذ بالشفعه
ثابت است یا نه جواب بلی ثابت است مطلقا خواه آن طریق و نهر قابل قسمت اجباری باشند یا نه
و خواه رضیهما قبل از این مشاع مابینهما بوده بعد قسمت شده باشد یا نه و هر چند ظاهر روایاتی که در نظر است
حکم را بصورت وحدت بجهت شرب الحال در نظر نیست لاکن قول بفرق ندیده ام و اصحاب فرق نگذاشته اند
علی ما هو الظاهر سوال هرگاه کسی در صیغه واحده دو چیز را بفروشد که یکی از آن اموری است که
دران شفعه ثابت میشود و دیگری چیزی باشد که شفعه دران نمیباشد مثل آنکه زمین مشترکی را با
شمشیری یده تومان بفروشد آیا حق شفعه از برای شریک دران زمین باقیست یا نه و بر فرض ثبوت

آیا مشتری اختیار فسخ بهم میرساند یا نه جواب بلی میتواند بجهت عموم ادله و عدم مانع و ظاهرا خلافی
در نظر نیست و بعد از اخذ بشفع قیمت باید تقسیم کرد و بر هر دو نقد بر بقدر حصه زمین قیمت میرسد
و معتبر قیمت اندری است که بیع واقع شده و اگر برای مشتری خیار تبعض حقیقه ثابت نیست بلکه
آنکه تبعض بعد از عقد حاصل شده باشد و مدتهای مدید خراب متروک بوده آباد کند و قنات را
حفر کند و آب او را جاری نموده زراعت کند آیا مالک آن مزرعه و قنات میشود یا نه الظهر
این است که هرگاه مالکی داشته است و اعراض نکرده بالمره جایز نیست احیا بدون اذن او و مزرعه
بر ملک مالک اول باقی است و بموجب المثل ایام تصرف را با اصل مزرعه باید بصاحب اول رد کند و هرگاه
مالک معروفی ندارد جایز است از برای او احیا و مال او میشود و تحقیق مسئله محتاج است به بسطی که
مجال آن نیست سؤال اراضی و جبال موات چه قدر متعلق بقریه میشود و هرگاه دو قریه قریب
بیکدیگر باشند مابه الامتیاز حد هر یک از موات واقعه در اطراف آنها چه چیز است و آب زیر
زمینها اعتبار در ملکیت دارد یا نه جواب هرگاه کسی بنای قریه گذاشت و احداث معموره کرد هر
قدر از موات که در اطراف آنست که محتاج الیه صاحب قریه است بجهة چریدن حیوان و هیزم
جمع کردن و امثال آن متعلق میشود بصاحب قریه و دیگری آن را احیا نمیتواند نمود و مانع صاحب
قریه نمیتواند شد و هرگاه دو قریه باشد در حوالی آن از اصل موات پس اگر تاریخ بنای دو قریه
معلوم است هر کدام پیش باشد بقدر احتیاط از آن زمینها حق اوست و زاید از آن شفیع

شوند دیگری را

شوند و دیگری را مانع میتوانند شد از احیا بقدر و هرگاه دعوی کنند قول آنکه منکر مدعی مقدار حاجت
خود است مقدم با یمین نه آنکه مدعی مجموع است هر چند بگوید قسم میخورم که مجموع از من است و
بهر حال در آن وقت محتاج است به مرافعه و بدون مرافعه نمیشود و آب زیر زمینها اعتبار ندارد
در ملکیت و هرگاه ید تصرف و مالکیت ثابت باشد بهر قدر که ثابت است قول صاحب ید
مقدم است با یمین سؤال حریم نهر در معموره و غیر معموره چه قدر است جواب حریم نهر در زمین موات
با صاحب بقدری است که نهر محتاج است به آن در عرف و عادت بجهة خاک ریختن و گل در آن
در وقت تنقیه نهر و بقدری که مالک آن در آنجا عبور کند بجهت اصلاح آن و اما هرگاه نهر در
ملک غیر باشد و صاحب نهر ادعای حریم کند پس در تقدیم قول صاحب نهر یا صاحب زمین اشکال است
احتمال دارد که قول صاحب نهر مقدم باشد با قسم خوردن و محتمل است که هر دو مساوی باشند
در دعوی پس هر دو قسم بخورند و بعد از آنکه قسم خوردند شریک میشوند در مقدار حریم و اظهر
در نظر آنست که هرگاه ید هر دو بر حریم ثابت هر دو شریکند و در آن این در استحقاق رفع حاجت
و آن در مالکیت رقبه و هرگاه صاحب نهر یدی ندارد و صاحب ارض دارد قول او
مقدم است با یمین و همچنین در صورت عکس قول صاحب نهر مقدم است با یمین
و دور نیست که صاحب نهر بارزو الید دائم علی الاطلاق چون حریم لازم ذی الحریم است
چنانکه از فخر المحققین ظاهر میشود و بنابر اینکه حریم بودن مثبت ملکیت باشد چنانکه ظاهر

آنست پس در صورت ثبوت به هر دو یا عدم هر دو ثبوت به چاره از شرکت و تخالف نیست
یعنی بعد از تخالف پس هر دو قسم خورند هر دو شریک میشوند و هم چنین هرگاه نکول کنند و هرگاه
یکی قسم خورد و آن دیگری قسم نخورد مال آن میشود که قسم خورد سؤال خرابه بلا مالکی در جنب خانه کمترین
بود او را هموار کرده قابل زراعت کردم بقصد آنکه هرگاه صاحبش پیدا شود باو رد نمایم مهدی نامی
مرا فریب داده قدری از آنرا باو فروختم و بشراکت دیواری بر دور آن کشیدم و الحال که مطلع
شده ام بیع آن را صورت نیست میخواهم استرداد نمایم نمیدهد آیا تسلط بر استرداد دارم یا نه جواب
هرگاه آن مخروبه مجهول المالک بوده و بقصد ملک احیا کرده بود ملک محیی شده و بیع آن جایز
بود و لاکن از صورت سؤال ظاهر میشود که قصد ملک نکرده و در صورت ملک او نمیشود که تواند
به دیگری فروخت بلی چون مال مجهول المالک حکم آن این است که بعد از یأس از معلوم شدن
صاحب بفقرا تصدق شود هم شخص که در دست اوست میتواند عین آنرا بفقرا بدهد یا بفروشد
از این باب بیع جایز است لاکن از صورت سؤال ظاهر میشود که ملک را از برای خود فروخته
که قیمت آنرا متصرف شود پس در حال بیع غاصب بوده و بیع صورتی نداشته و الحال که معرفت
حاصل کرده و تائب شده و نادم گردیده و خواهد میانه خود و خدا آن ملک را بمصرف فقرا
برساند و اجرة المثل را هم خود بفقرا بدهد چون اجاره کاشف است نه بادل و هرگاه صلاح
در اجاره نباشد یا اجاره نکند همان ملک را با اجرت المثل استرداد میکند و بفقرا میرساند

چون مفروض

چون مفروض سؤال که او مغرور نه در این حال آن حصه مهدی است و اما آنچه در تصرف خود اوست
پس آن را نیز باید اجرة المثل بفقرا برساند و عمارت مخصوصه را اجرت نمیباشد اینها در صورتیست
که متفق باشند در واقعه هرگاه نحوی داشته باشد بر رافعه محتاج است و در صورت اطلاع حاکم شرع
بخیانت طرفین یا احدهما چون او ولی فقراست بنحو صواب معمول دارد و تحقیق بدانکه زمین موات
یعنی آنچه منتفع از آن نمیتوان شد بسبب بیابان بودن یا آب نشستن یا غرق آب بودن یا مثل
آن که غرق الاوقات سنوات بر آن شود خواه در دست مسلمان باشد یا ذمی و معاهدی بر آن جاری
نشده باشد لاکن اهل او فنا شده باشند و هم در رسم آن مجهول شده باشد پس آن مال امام است
باجماع منقول و اخبار بسیار در حال حضور امام جایز نیست تصرف و احیاء آن مگر باذن امام
و بعد از اذن امام ملک حاصل میشود باحیاء بدلیل اجماع منقول و اخبار شامل مسلم و غیر او است
و ذکر مسلم در اخبار دلالت بر اختصاص نمیکند و از کلام مسالک بر می آید اینکه نزاعی نیست در تملک
در حال حضور امام جواز احیاء و تملک مخصوص مسلم است و از شرح لمعه بر می آید که خلافست در تملک
کافر باحیاء و این نزاع بر میگردد باینکه جایز است برای امام اذن دادن کافر یا نه الا بعد از اذن
و احیاء و ملک شکی در حصول جواز احیاء و تملک و نزاع در فعل امام برای اینفایده است خود
بهتر بر آید و بهر حال اظهر و اقوی آنست که جایز باشد احیاء مسلم و غیر مسلم در حال غیبت و حضور که
در حال حضور مشروط باذن امام باشد لاکن از فتوی اصحاب ظاهر میشود که اختصاص و تملک

مطلق مخفف بحال غیبت امام است و اما در حال حضور پس محیی بسبب احیاء احق و اولی است
و لکن امام هر وقت که خواهد از دست او میگیرد و دلیل آن وضوحی ندارد و نزاع در اینهم کم فایده است
بجهت آنکه امام خود بهتر میداند هرچه میخواهد میکند و علاوه بر تقدیر یکه در حصول ملک در زمان غیبت
از برای مسلمین نیست و همچنین از برای غیر ایشان علی الظاهر و در بعضی از عبارات علما
که از مسئله زمان غیبت هم بلفظ اولی و احق اداکرده اند باید مراد ایشان حصول ملک باشد نه
محض اولویه چنانکه در بعضی احادیث هم بعد از ذکر احق فرموده اند و هم ایشان که افاده ملک میکند
اینها همه در وقتی است که در آن زمین به مسلمی یا سابلی بالفضل نباشد که باو جه به ممنون احیاکرده
هرچند بسبب ید و تسلط را نداشته باشیم بشرطیکه ندانیم که ید او تغلب است یا بروجه مصالحه در تقسیم
میانات شده است باقی ماند کلام در ملک متوالی که مجهول المالک نباشد و صاحب آن معلوم
باشد سؤال هرگاه کسی چیزی در شارع عام بیابان که عسکر در ان اوقات عبور نموده باشد
بیابد حکم آن چه چیز است جواب اشهر و اظهر این است که جایز است از برای آنکس مالک شدن
آن و همچنانکه هرگاه در خرابه بیابد که اهل آن برطرف شده باشند یا بیابد چیزی مدفون در زمینی
که مالک نداشته باشد بدلیل دو حدیث صحیح که روایت کرده است محمد ابن مسلم در خصوص یافتن
نقره در خانه خراب و اصحاب فرقی نگذاشته اند مابین نقره و غیر آن و نه مابین خانه خرابه
و زمین خراب و بیابان بلامالک و ظاهر این است که نظر ایشان بتعلیل است که از آن

دو حدیث

معاکه

دو حدیث فهمیده میشود که آن عدم تحقق اهلیت است از برای آن و اخبار که دلالت میکند بر
وجوب تعریف در چیزیکه بیابند مجهول است بر جاییکه اهل داشته باشد مثل میان شهر و منزلها
داربان و امثال آن و در آنجاها که گفتیم که مالک میشود بدون تعریف فرقی نیست میان آنکه
اثر اسلام در آن ظاهر باشد یا نباشد و قول باین تفصیل ضعیف است پس عمومات لقطه که وارد
شده است و همچنین عموم آنچه دلالت میکند بر وجوب تعریف مخصص است باین دو حدیث
بر اینکه مال مجهول المالک را بعد از یأس باید تصدق کرد و استفاده حکم بیابان و غیر آن از
علت مفهومه از آن دو حدیث صحیح است بالجمله عدم قول بالفصل و هرگاه یکسال تعریف کند
در جاییکه احتمال فایده داشته باشد و بعد از آن تصدق کند کمال احتیاط کرده خواهد بود سؤال هرگاه
کسی در مسجد بلدی که وطن او نیست پول بیابد در حال سفر بعد از بلوغ آنرا برساند و الحال
بیست سال متجاوز است و صاحب آنرا نمیداند چکند جواب ظاهر التعریف لقطه در یکسال بسبب
تاخیر ساقط نشود بجهة آنکه احتمال پیدا کردن صاحب باقی است و الحال یکسال تعریف بکند
و بعد از آن بمقتضای لقطه عمل کند که تصدق کند مساوی آنرا از برای صاحب یا خود
مالک بشود یا ضامن از برای صاحب یا امانت از برای صاحب نگاهدارد و هرگاه خود
نتواند در آن بلد تعریف کند نایب امینی تعیین کند سؤال زید پانزده سال است که
مفقود الخبر میباشد و اموال او از منقول و غیر منقول همگی در تصرف ولد او عمرو میباشد

بدون اینکه زید مذکور بتصرف عمرو مزبور و بتصرف صبیه‌های مزبور که همشیره پدری و مادری عمرو مذکور میباشد
نداده آیا دراینصورت وارث زید میتواند شرعاً کما فرض الله اموال زید مفقود الخبر را در معرض قسمت
درآورند یانه و بر فرضیکه نتواند قسمت کرد آیا هریک از وراث میتوانند که بقدر نصیب خود دخل و
تصرف نمایند تا حیات و ممات زید معلوم گردد یانه و بر فرضیکه نتوانند آیا کل اموال را هریک
از وراث بقدر نصیب خود مدتی تصرف نمایند و منفعت آنرا بمصرف رسانند یانه جواب سال مفقود
الخبر را هرگاه میسر شود که حاکم تفحص از حال او بکند تا چهار سال باید باطلاع حاکم شرع او تفحص کنند
در هرجا که مظنه باشد و در جائی که مظنه نباشد در چهار جانب تفحص کنند تا چهار سال و اگر پیدا
نشود بعد از آن قسمت اموال او میکنند کما فرض الله و اگر این معنی مقدور نباشد حاکم شرع صاحب
اختیار مال میباشد او را باحتیاط بسپارد که بجهة او محافظت کنند و هرگاه اولاد او فقیر باشند از آن
حال بآنها نفقه میدهند و اگر فقیر نباشند مال او را محافظت میکنند تا خبری از او برسد تخمیناً صد
سال از عمر او بگذرد بعد از آن وراث قسمت میکنند هرگاه حاکم شرع صلاح داند آن مال را
بتصرف وارث مالدار بدهد از او رهنی بگیرد تا معلوم شود سؤال هرگاه کسی بمیرد از او خواهری
بماند و اولاد چند از دختر او میراث را چه باید کرد جواب خواهر با وجود اولاد او اولاد د
میراث نمیبرد و میراث را سه سهم میکنند دو سهم را باولاد پسر میدهند و یک سهم را باولاد دختر
بنابر مشهور و اقوی نظر باطلاق اخبار صحیحه که دلالت دارد باطلاقها بر قیام ایشان مقام پدر ایشان

با مادر شان

یا مادر شان در اصل ارث و مقدار آن هرچند و اولاد آنها بر متعدد پدر طوسی و نهایت با اعتقاد
و فهم اصحاب و اکثر رای ایشان اعتقاد میتوان کرد و سید مرتضی و ابن ادریس و بعضی دیگر حکم
آنها را بنفسه حکم اولاد صلبی کرده‌اند و ملاحظه حال والد نکرده بلکه بینهم لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ
الْأُنْثَيَيْنِ تقسیم میکنند و نظر بعموم آیه يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ
مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و ادعای اینکه اولاد حقیقت است در اولاد و اولاد مطلقا یا در خصوص
آیه میراث مؤید آیات لبنات و دیگر در تحریم و آیه حجاب و آیه حجب و غیر اینها که در همه اینها د
بنات و ابناء گفته شده و اولاد و اولاد ایشان را خواسته‌اند و جواب این است که اولاد متبادر است در ولد
صلب و صلب اسم ولد از ولد صحیح است در عرف پس مجاز خواهد بود و دعوی حقیقت در خصوص آیه
میراث معنی ندارد و اینکه گفته است که باجماع ثابت است که در آنجا مراد از اولاد و اولاد اعم از اولاد
اولاد است معنی آن این است که اجماع است که ایشان در بین الاحکام مظنه اینکه در مدلول لفظ
داخلند بعد از تسلیم دخول و اراده در لفظ گوئیم که این معنی فی الجمله مسلم است نه مطلقا زیرا
که اگر ما تکیه کنیم بر اجماع در دخل در آیه چگونه میتوانیم تمام کنیم مطلب را و حال اینکه اجل فقها
در خصوص اینمسئله گفته‌اند که ایشان قایم مقام آبایند در مقدار میراث پس اجماعی متحقق
نیست در دخول ایشان حتی در خصوص الحکم این حکم پس حکم دایر مدار اجماع نخواهد پس
اگر شهود در اسلم داشته باشیم بحسب دلالت لفظ گوئیم مختص است باخبار سابقه منفصله

بعض الاصحاب بلکه ظاهر اترک عمل بانها همین است سید ابن ادریس و امثال اینها که عمل باخبار
آنها نمیکنند حی باشد و اینهم مؤید است که اخبار دلالت دارند و بعد بنا بر مشهور گوئیم که اولاد اولاد بینهم
باید قسمت کنند للذکر مثل حظ الانثیین و شیخ در نهایه قولی نقل کرده باینکه اولاد به نسبت علی التسویه
قسمت میکنند نظر باینکه تقرب یا بنی مقتضای این منع است هم چنانکه در کلاله و این بعید است
و اینقول در میان اصحاب مهجور است و ترجیح اینقول را از ابن براج نقل کرده اند و لاکن اشکال
درین است که مستند مشهور نیز غیر واضح است اگر تمسک بعموم آیه یوصیکم الله میکنند پس ایشان را
مناص از قول سید در مسئله نخواهد بود و اگر نه دلیلی است تکرار اینکه بگوئیم چون ابن نصیب والده
ایشانست و ایشان ولد والدند پس تقسیم برابن مثال اولاد حقیقی کنیم نهایت بعید است چرا
که ایشان در اینمقام باین مناسبت جزئیه که تقسیم مورث ترجیح قول مشهور میتواند شد و از
شیخ مفید او نقل اجماع بر قول مشهور شده و ظاهر شرایع هم این است بهر حال اقوی قول مشهور است
خصوص اینکه در اولاد پسر خلافی ندارند و معلوم است که مستند قوی در نظر ایشان بوده است درینجا
و گویا که در آن اجماع داشته باشند و این نیز مؤید مشهور است و الله العالم سؤال ضعیفه فوت
شده و از او دختری و مادری و شوهری مانده چه نحو میراث او تقسیم میشود جواب ربع را بشوهر
میدهند و نصف را به دختر و سدس را بمادر و باقی را بالنسبه رد میکنند بر مادر و دختر بجهت آنکه
دختر صاحب مادر نمیشود و از زاید بر سدس پس فرض میکنیم ترکه را به دوازده تومان شش تومان را

به دختر میدهیم و دو تومان را بمادر میدهیم و یکتومان دیگر با هفت هزار و پانصد دینار را به دختر میدهیم
و دو هزار و پانصد دینار را بمادر پس ترکه بعد از وضع ربع زوج از باعا تقسیم میشود و سه ربع
مال دختر است و یک ربع مال مادر سؤال حد انتظار مفقود الخبر که بعد از آنکه ترکه او را قسمت میکنند
چه قدر است و وارثی که مال در میان آنها قسمت میشود آنجماعتند که در انقضای مدت در تربه
ارث باشند یا آنها که در وقت حکم حاکم و تقسیم میراث زنده جواب ظاهر این است که امکان
زندگانی و احتمال بقا مطلقا اعتبار ندارد چرا که امکان عقلا دارد که کسی درین ایام هم دویست
سال عمر کند و بعضی گفته اند که عمر طبیعی این زمانها صد و بیست سالست که باید انتظار آن کشند
و بعضی بصد سال اکتفا کرده اند و اظهر در نزد حقیر کفایت صد سال است زیرا که عادت این زمان
بر بیش از صد سال جاری نشده است و این قلیل تفاوت در ظن منشأ ترجیح نمیشود و این
مختار شهید ثانی است و وارث آنهایند که در حین انقضای مدت زنده اند و در مرتبه ارث شده پس
هرگاه مرافعه و محاکمه و تقسیم ترکه بتاخیر بیفتد یا بعضی بمیرند و بعضی بمانند وارث مرده باز نزد او در
میراث شریکند سؤال هرگاه زنی بمیرد و از او مادر و پدری و شوهر و اخوه میراث او چه گونه تقسیم
میشود جواب نصف را بشوهر میدهند و هرگاه شرایط حجب در اخوه موجود است بمادر
شش یک اصل مال را میدهند و باقی را به پدر و شرایط حجب اخوه یکی این است که پدر
موجود باشد چنانکه فرض مسئله هم همین است و اینقول مشهور میان علماست و بعضی

اخبار هم دلالت بران دارد دیگر اینکه اخوه دو مرد باشند یا بیشتر یا چهار انثی باشند یا یک مرد و دو زن
باشند و خنثی را در حکم انثی گرفته اند بدلیل شک در ذکوریه و اصاله عدم حجب و فرعه هم دور
نیست چنانکه صاحب دروس آنرا ذکر کرده و این شرط هم مشهور بین الاصحاب اجماعی است
چنانکه نقل آن کرده اند و اخبار هم دلالت بران دارد و در اکثر اینها تصریح و در خصوص ذکر
و انثی بدلالت منزله در حسنه ابی العباس و باین تخصیص داده میشود و ظاهر کتاب سیم
آنکه اخوه پدر و مادری باشند یا پدری و اخوه مادری تنها حاجب نمیشود و ظاهر این است که
این شرط نیز اجماعیست چنانکه تصریح بآن کرده اند و دلالت بران میکنند چهارم آنکه اخوه کفار نباشند
و بنده نباشند و این نیز خلافی نقل نشده و دعوی اجماع بران شده و ظاهر بعضی روایات نیز
دلالت بران دارد و هم چنین باید قاتل نباشند و مشهور میان ما این است که قاتل حاجب نمیشود
و شیخ دعوی بران کرده و جمعی قایل شده اند که حاجب نمیشود بسبب عموم و اینکه علت حجب
آنست که پدر نفقه میدهد بعیال پس اخوه از مادر را میگیرند و به پدر میدهند و نفقه قاتل از پدر
ساقط نمیشود بخلاف مملوک و کافر پس آن هم از جنس واجب النفقه باشد لاکن بنص خارج
شده است و دیگر شرط کرده اند که پدر در حق اخوه لعان نکرده باشد ششم آنکه اخوه در حمل نباشند
و از مادر جدا شده باشند پس هرگاه مرده متولد شوند داخل اخوه نخواهند بود هر چند در حین
موت مورث در شکم مادر زنده باشند و این شرط نیز مشهور است و بعضی اخبار هم دلالت

بران دارد

بران دارد و بعضی دو شرط دیگر گفته اند چون احتیاج بآنها نادر بود متعرض آنها نشدیم سوال
شخصی منقبضه را بعقد دائمه خود در آورده و قبل از دخول زوج وفات یافته و قطعه باغی از او مختلف
و سایر ورثه باغ مزبور را فروخته و بیع بگذارد بایع و مشتری و زوجه مزبوره علم نداشته باینکه زوجه مزبوره
مستحق قیمت ثمن اشجار و کروم میباشد و حال که زوجه مزبوره عالمه باستحقاق خود شده و ادعای خود را
مینماید آیا عین اشجار و کروم مستحق است یا قیمت آنها نیز و هرگاه قیمت را مستحق باشد از بایع
مطالبه کند یا از مشتری و از هر یک که مطالبه نماید آیا اجرة المثل آنها را هم مطالبه میتواند نمود یا نه
جواب ثمن خود را از قیمت اشجار و کروم مستحق است و اختیار دارد که از بایع و مشتری هر یک که خواهد
مطالبه کند و در استحقاق و منافع و ثمار مدت تصرف اشکالست و احوط این است که صلح کنند و ضعیفه را
راضی کنند و هرگاه رجوع بمشتری کرد و مشتری هم رجوع ببایع میکند و بهر حال طرف استحقاق ضعیفه
مشتری را از جهة ثمار و منافع خالی از قوت نیست چون اظهر در نزد حقیر این است که استحقاق
زوجه قیمت را از باب حکم اجباری باشد مانند سایر موارث بلکه از باب ارفاق و تسهیل امر
وارث است پس هرگاه وارث بگوید که من قیمت را نمیدهم بیا حصه خود را از عین بگیر میتواند گرفت
و بنابر قول اول نمیتواند بلکه هرگاه از زوجه راضی نشود و الا بقیمت وارث را اجبار میکنند بر قیمت
و اینکه گفتیم که رجوع بهر یک از بایع و مشتری میتواند کرد مبنی بر آنست که هیچ جا حال بحال بوده اند
و چون فی الجمله حق زوجه متعلق بعین است پس میتواند که مانع مشتری شود از تصرف یا قیمت را

باو بدهد یا برود و از بایع بگیرد و بیاورد و باو بدهد و میتواند که رجوع ببایع کند اگر معلوم باشد
که بایع بسبب غیبت زوجه در نزد حاکم مثلا قیمت کرده و قیمت را در ذمه گرفته و فروخته دیگر رجوع
بمشتری نمیتواند کرد و باید رجوع ببایع کند بهر حال چون این از باب معاوضه است و باید طرفین مطلع
باشند مادامیکه قیمت معین نشود و منظور نبود آن قیمت نشود و تصرف در آن نمیتواند کرد و هر چند
ظاهر آنست که در اینجا قیمت نفس الامری معتبر است لعینه تراضی و هم چنین است کلام که فروخته
باشد باز بنابر حمل فعل مسلم بر صحیح باید رجوع ببایع کند نه مشتری و اشکال در وقتی است که ندانیم که
مسئله را میدانسته یا نه که اصل عدم علم مقتضی جواز رجوع است بمشتری و اصل صحت معامله مقتضی
عدم جواز است بمشتری بلکه رجوع میکند ببایع و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که معتبر در قیمت آن وقتی است
که قیمت را میکرد نه قیمت آن وقتی که میت مرده مگر آنکه در همانحال بنابر قیمت شود و وارث در آن
تصرف کند هر چند در ادای آن تاخیر شود سؤال در باب حبوه ولد اکبر چه میفرمایند و جوابا میبرد
یا نجانا و هرگاه نجانا ببرد و دیونی که داشته باشد بقدر نصف ترکه از حبوه نیز چیزی تنخواه دیون میشود
یا نه جواب بلی حبوه حق پسر بزرگ است و جوابا و نجانا یعنی در عوض قضای صوم و صلوة نیست هر چند
آنهم بر او واجب باشد و هم چنین آنرا از باب سهم او محسوب نمیکنند بلکه مستقلا حق اوست و اظهر
این است که هرگاه میت دین او مستوعب ترکه باشد یعنی مساوی تمام مال او یا بیشتر از آن
باشد در آنوقت حبوه ساقط است و باید آنرا در عوض داد و اما هرگاه دین بقدر نصف ترکه

باشد یا

باشد یا کمتر یا غیر آن حبوه ساقط میشود هر چند ولی الامر نداشته باشد سؤال زید و زوجه و خواهرش
مهدوم علیهما گردیده اند و تقدیم و تاخیر موت هیچ یک معلوم نیست و ترکه از زوجه و ولدش معلوم
نیست و زوج مزبور مالک مبلغی از مال میباشد از آب و زمین و نقد و جنس و وارث زوج منحصر
در دو همشیره و ترکه مذکور را چه نحو قسمت باید کرد و قاعده احکام مهدوم علیهم و احکام آنرا مجملا
بیان فرمایند که عند الحاجه مرجع باشد جواب ثمن ترکه زید از غیر اراضی و آب تابع مال زوجه است
و از او منتقل میشود به همشیره او و بینهما علی التسویه قسمت میشود و اگر در یک مرتبه باشند و باقی
مال ولد اوست و از او منتقل میشود بیکنفر و دو نفر خاله اش و دو ثلث را بعم میدهند و یک ثلث را
بین دو خاله تقسیم میکنند علی التسویه هرگاه در مرتبه واحده باشند و دیگر فرزند و مادر او بکر میراث
نمیبرند بجهت آنکه میراث مهدوم علیهم از تلف مال است نه از آنچه باینجا رسیده از مال مهدوم علیهم
دیگر و اما قاعده دیگر مهدوم علیهم پس بدانکه از شرایط میراث بودن که علم حاصل شود بحیات
وارث بعد از ممات مورث پس هرگاه دو همراه بمیرند تا حال مشتبه شود میراث مابین آنجا
نمیباشد بلکه میراث را بوارث دیگر میدهند هر چند در طبقه پایین تر باشد و بر این اجماع نقل شده
و حکایت ام کلثوم و پسر او هم دلالت بر این دارد و هم چنین دلالت دارد بر این شک در شرط
میراث که بقای وارث است بعد از موت مورث و بعضی قلب این دلیل کرده اند که میراث
بدون طبقه دو یم هم مثل بانقطاع اقرب در حین موت و آنهم مشکوک فیه است

و حکایت مذکوره بانقل اجماع کافیست و استثنا شده است حکم غرقی و مهدوم علیهم یعنی جماعتیکه
غرق شوند و معلوم نباشد تقدم و تاخر موت هیچ یک که خانه بر سر آنها خراب شود و باین نهج بمیرند
حکم آنها این است که هر یک از آنها از دیگری میراث میبرند و دلیل مسئله اجماعیست که از جماعتی
نقل شده و احادیث صحیحه و غیر صحیحه بسیار، و دو شرط ذکر کرده اند در میراث بردن اول آنکه مشتبه باشد
تقدم و تاخر موت آنها و ظاهرا خلافی در آن نیست و از ابن زهره نقل اجماع شده شرط دویم آنکه
هر یک از دیگری میراث ببرند پس هرگاه دو برادر غرق شوند که یکی از آنها فرزندی داشته باشد
هیچ یک از دیگری میراث نمیبرند و هم چنین هرگاه یکی از آنها والدی داشته باشد و دیگری نداشته
باشد و وارث او در آن طبقه منحصر باشد در آن برادر فرزند و از پس میراث صاحب فرزند را
بفرزندش میدهند و میراث برادر را بفرزند برادرش میدهند هر چند ابعد باشد مثل برادر
زاده یا غیر آن که در طبقه دیگر باشند و ظاهرا هم درین خلافی نباشد و ظاهر اجماع ابن زهره در
اینجا هم حکایت شده و اصل عدم توارث بدون علم بتاخر هم مقتضی این است و اخباری که
دلالت بر استثنا کرده مخصوص بجائیست که توارث از جانبین باشد همان اشکال سابق بر
مقتضی این اصل درینجا نیز ایراد شده یعنی با آنکه میراث بدون بعد هم مشروط است بعدم
تقدم موت او بر برادر فرزند و آن نیز مدفوع است بظاهر اجماع و شهرت با صاحب کفایه
اشکالی کرده بجهت عموم اخبار مثل روایت عبد الرحمن ابن عبد الله قال سئلت

أبا عبد الله عن القوم يغرقون أو يقع عليهم البيت قال يورث بعضهم من
بعض و چند روایت دیگر هم باین مضمون هست و بعضی صحیح و بعضی غیر صحیح در ما نحن فیه
صادق است که توریث بعض از بعض میشود و هر چند از یک جانب باشد و میتوان کشف کرد متبادر از لفظ
صورت ثبوت توارث است از طرفین و عدم اتمام ازین لفظ که یورث من [illegible]
باین عبارت شهادت و رفاهت برانکه مسئله مفروض است در جائیکه توارث از طرفین باشد
چنانکه در سایر اخبار سؤال از زوجین و اخوین و امثال اینها شده و شهادت میدهد و بر این صحیحه
صحیحه یونس از امام محمد تقی ع فی الرجل یسقط علیه و علی امرأته بیت قال یورث
المرأة من الرجل و یورث الرجل و وجه شهادت آنکه تعبیر امام از برای ام از زوجین
دو کویا این تعبیری است از برای مطلق مهدوم علیهم و ازین ظاهر میشود که این مسئله مستثناست در
صورت ثبوت توریث و هم چنین روایتیکه از امیر المؤمنین ع نقل شده که درین حدیث هم اطلاق
کلام در مسئله شده بلکه در صورتیست که از طرفین باشد و بهر حال با وجود مخالفت حکم با اصل
و قاعده و اجماع و ورود بسیاری از اخبار در ماده زوجین و اخوین و صراحت آن دو چیز
در متوارثین و ظهور اخلاق یورث بعضهم من بعض نیز در این بانضمام مشهوریت و فهم
اصحاب و ظاهر اجماع کافیست در ثبوت حکم و اشکال در این وجهاست وجود
مال است از برای غرقی و مهدوم علیهم هیچکدام از برای یکی از ایشان بجهت آنکه میراث بدون مال

محقق نمیشود در صورتیکه یکی مال داشته باشد میراث مخصوص آن یک مال میشود و از او منتقل میشود و بوارث
او ظاهرا خلافی نیست و ظاهر ابن زهره دعوی اجماع است چنانکه از او نقل شده و دو حدیث
صحیح دلالت بران دارد و بدانکه میراث از ثلث مال است یعنی فرض میکنیم اول موت یکی را و میراث
او را بدیگران میدهیم و این دو تمی دیگر از مالی که از او منتقل شده بود بمیراث باو بلا میراث نمیبرد
چنانکه مشهور بین الاصحاب از ابن زهره دعوی اجماع بران شده و متبادر از اخبار همین است
و دو حدیث که پیش ذکر کردیم صریح در آن نیست بلکه آن دو حدیث صحیح که دلالت دارد بر حکم دو
برادری که یکی مال داشته باشد و آنچه میراث او از والد یک مال است که دلالت بر ما نحن فیه دارد
و از مفید و سالار نقل شده قول بانکه دو تمی میراث میبرد از مالیکه باو بلا منتقل شده از او نیز
وادله از برای ایشان نقل کرده‌اند و بسیار ضعیف است و محتاج بذکر و قدح و جرح است
مقدم میدارند و آنکه نصیب او کمتر است یعنی اینکه باید اول آنکه نصیب آن بیشتر است مرده
انگاشته و میراث او را باقل نصیبا دارد و بعد از آن عکس کرده آیا این واجب است یا مستحب در آن
دو قول است و شاید اقوی وجوب باشد چنانکه جمعی قایل شده‌اند و اخبار معتبره دلالت دارد
بران و بدانکه خلاف کرده‌اند که آیا حکم قتل و سوختن و امثال آنهم مثل غرق و هدم است یا نه
اشهر و اظهر آنست که چنین نیست و از جمعی اصحاب مثل شیخ در نهایه و مبسوط و ابن جنید
و ابن حمزه و علامه در قواعد نقل است قول بتعدی و محقق در نافع تردد نقل کرده است و دلیل

مشهور اصل

مشهور اصل سابق است یعنی عدم ثبوت میراث الا بعدم علم بتاخر موت و در روایتی که در
ایضاح نقل شده که قتلی صفین و عامه بالاتفاق یکدیگر میراث نداده نه بلکه میراث آنها را بزنده‌ها داده
و شاید دلیل قول دیگری اعتماد و تعلب باشد یعنی چنین یافته باشند که حکم در غرقی و مهدوم علیهم
بسبب اشتباهی است که از سبب خاص حاصل شده نه از مثل ثبوت مستانف و این ضعیف است
بجهة آنکه آن قیاس میشود و ادعای دلالت روایت بران دارد و از باب منصوص العلة باشد
ممنوع است و آنچه در صحیحه عبد الرحمن ابن حجاج از حضرت صادق ع باین مضمون در روایات
معتبره دیگر هم باین مضمون است که اشعار دارد و بعدم قطعیه علت بلکه عدم علیه زیرا که راوی
چنین فهمیده که ابو حنیفه اشتباه علت کرده و از باب قیاس این حکم را داخل کرده و از راوی
علت را از لفظ مستفهمیه اعتراض برابی حنیفه کرده و جواب امام ع هم اشعار دارد بعدم فهم علت
از لفظ حکم بجهة آنکه مقام جای آن بود که بگو میمیرد و یکیست در حکم بجهة استنباط اشتباه بجهة
خاص و باوجود این امام ع فرموده الکار بمکنم آنچه داخل کرده یعنی حکم آن مثل این است
هر چند علت یکی باشد و در بعض روایات این است که فقال منها واو هو کذلک و عجب
از بعض افاضل متاخرین که بتجدید راشد فهم علت کرده بعنوان شاهد مسئله غرق و امام
هم او را تقریر کرده بر این فهم و نفرموده که چرا این حکم را از آن حکم فهمیدی و متعرض شدی بابحث
کنی برابی حنیفه و بهر حال چنانکه میتواند شد که علت اشتباه مستند نسبت مطلق باشد میتواند

که مستند نسبت خاص باشد واصل عدم تعدی از قاعده مسلمه است که در موضع وفاق وآن
اسناد بسبب خاص است وآنچه توهم میشود از باب تعدی باشد که در مخصوصات قواعده است و
ملاحظه آنها مرجح اراده نیست مثل اینکه استدلال میکنند در نجاست قلیل مطلقا بحدیث خاص
که دلالت دارد بر حکم نجاست خاصه در مورد خاصی واین از راه فهم علت است یعنی علت
قلت ماء است وملاقات نجاست ممنوع است بلکه علت در تعدی در اینجا اجماع مرکب با
اجماع بسیط است واین در همه جا منظور نیست سؤال زینب مادری وشوهری وپسری دو ساله
وبرادری وخواهری دارد وزینب وپسر او همه وعلیهم شدند در تقدم وتاخر وموت ایشان مجهول
میراث زینب چه گونه قسمت میشود وبثبوت برسد که طفل پیش مرده چه گونه است جواب هرگاه
پسر زینب از همین شوهر باشد ومادر او هم نداشته باشد شش یک میراث زینب بمادر او میرسد
وچهار یک بشوهر بجهة آنکه الحال محکوم است بذات ولد بودن چون در تشریع ولد از میراث جبره
وگویا حکمت در حرمان از نصیب مادون همان نفع ولد بوده هرچند در ماده اخوه متوفی
تخلف میکند وتتمه مال بعد از وضع ربع وسدس مال پسر است واز او منتقل می شود
به پدرش پس در صورت سدس مال مادر است وهرگاه آن پسر از شوهر دیگر باشد میراث
او بجده اش میرسد ونصف دیگر بپدرش بفرض ورد والله العالم سؤال هرگاه کسی بمیرد
واز او زوجه بماند بلا ولد و[illegible] واز او باغی بماند وآن پسر باغ را بفروشد به بکر بعد و آنکه بکری

منه در تصرف

منه یا در تصرف داشته وآنرا تعمیر کرده ومال بسیار خرج آن کرده الحال زوجه ادعای حق الارث
از آن باب می کند وهم چنین اجرة المثل سنوات تصرف را مطالبه جواب زوجه از قیمه زمین ارث
نمیبرد خواه املس باشد وخواه محله وخواه باغ وخانه وملک از قیمت اشجار وبنای خانه وغیره میبرد
وفرقی نیست مابین ذات ولد وغیره علما اظهر در نظر حقیر این است که استحقاق قیمت از باب
تسهیل وارفاق بورثه است سؤال هرگاه زنی بمیرد وخواهرزاده پدری ومادری داشته باشد میراث
او چگونه قسمت میشود سؤال حبوه چه چیز است وبرای کیست وحکم آن چیست جواب غرض حبس
امامیه بثبوت وآن فی الجمله اجماعی است نهایت خلاف کرده اند که آیا واجب است یا نه وآیا این
حق ثابت مستقل لازم است یا آنکه پسر بزرگ بآن اولی است بمعنی اینکه قیمت میکنند ودر عوض سهم
خود بر میدارد ودیگران را منع نمیرسد واین معنی مشهور علما این است که حق وملک پسر بزرگ است
واجبست بر وارث که باو بدهند وکسی او را از آن بدون منع نمیکند وابن ادریس دعوی اجماع
بر آن کرده وابن جنید وابو الصلاح باستحباب آن قایل شده واظهر وجوب است بجهة آنکه مستند فتاوی
علما خصوصا اصحاب حدیث چون استدلال کردن باخبار ظاهرا همان احادیث است وظاهر
آنست که اگر مال بغیر حبوه نداشته باشد حبوه ساقط باشد چنانکه متبادر در لفظ حبوه وحیا هم
این است والله العالم سؤال شخصی متوفی ووارث اولاد عمه او واولاد عموی او واولاد خاله
واولاد خالوی او هر یک از آنها مختلف میباشند در [illegible] قسمت



میکنند و ثلث آن طبقه عم و عمه زادها و یک ثلث آنرا طبقه خال و خاله زادها بر میدارند اگرچه اینها
در نوع مساوی هستند باین نحو که همه اعمام و عمات و اخوال و خالات پدر و مادر میت باشند پدر میت دو
ثلث طبقه عم و عمه زادها را بنه حصه ... دو حصه را بعموزادها بدهند و یک حصه را بعمه زادها و اینها
درمیان خود لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَیَیْنِ قسمت کنند و اگر یکی از عم و عمه پدری باشند و دیگری
پدری و مادری اولاد پدری تنها چیزی نبرد و تمام از اولاد آن پدر و مادری است مثل سابق قسمت
کنند و اگر یکی مادری باشد و دیگری پدر و مادری با پدر شش یک ثلثین را باولاد آن مادری میدهند
و اینها علی السویة قسمت می کنند و پنج سدس دیگر را اولاد آنکه پدری لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَیَیْنِ
قسمت میکنند و اما اولاد طبقه خال و خاله پس آن نیز اگر در نوع مساوی باشند چنانکه گفتیم علی السویة
قسمت میکنند و اگر یکی پدری تنها باشد و دیگری پدری و مادری اولاد پدری تنها ممنوع از ارث میشود
و اگر یکی مادری تنها باشد و دیگری پدری و مادری اولاد آن مادری سدس ثلث میبرد و علی السویة قسمت
میکنند و باقی را اولاد آنکه پدری نیز علی السویة قسمت میکنند **سؤال** زید و عمرو و بکر و هند از یک پدر
و مادرند زید و بکر و هند فوت شدند و از زید دو پسر و از بکر سه پسر و یک دختر و از هند یک دختر ماند و بعد
از آن عمرو مرد بلا ولد چه گونه تقسیم میشود **جواب** میراث پنج سهم میشود یکسهم را دختر میبرد و دو سهم
دو پسر زید علی السویة و دو سهم را اولاد بکر لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَیَیْنِ میبرند هرگاه
زنی بمیرد و وارثان دعوی کنند که آنچه در خانه است مال مادر ایشان است و شوهر او دعوی کند

... است اقسام المختلف است و الاولی در ... نزاع یعنی در آنچه عرف و عادت ظاهر بود ...
نزاع شده اموری دعوی و انکار قول مشهور علماست که مقتضای صحیح قاعده و باقی معتبرهاست
بجهت اخبار معتبره و اجماعین منقولین و بر حسب ... این احادیث حکایت قسم مذکور نیست لهذا
جمعی از علما تصریح کرده اند بلزوم قسم و این مقتضی قاعده مداعی است پس بعد از آنکه هر چه
مخصوص هر یک است باو دادیم و باقی را میانهما قسمت کردیم باید هر یک از طرفین قسم یاد
کنند که طرف دیگر از آن حقی نیست والله العالم **زید** متوفی و زوجه دارد و عمه زاده
و اولاد وی ندارد و قدری اموال از او مخلف شده از منقول و غیر منقول حق زوجه از هر یک چه قدر میشود
جواب زوجه ربع منقولات را از بابت زمین و دکان و غیرها پس ظاهر و اشهر آنست که از زمین هیچ
نمیبرد خواه ... باشد و خواه غیر آن و ... اسباب و آلات خانه و دکان مثل سنگ
و خشت و غیره پس از ربع قیمت آنها را میگیرد و همچنین اشجار و مثمر را قیمت می کنند بدون زمین
یعنی قیمت میکند در حالتی که در زمین غیر باشد بعمه زاده میدهند و اینها بعد از وضع دین و وصایا است
سؤال هرگاه همشیره مادری برده میراث هرگاه وارث منحصر باشد در دو نفر همشیره زاده و یک پسر
درمیان اولاد علی السویة قسمت میشود و هرگاه پدری و مادری بوده درمیان اولاد لِلذَّکَرِ
مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَیَیْنِ قسمت میشود والله العالم میراث من لا وارث به برادر
... [illegible] ...

دار زمین است حکم آن چه چیز است و همچنین هرگاه همین زوجین باشد یا وارثین ورثه است

در دعوی این زوجین و وارثین و مختلفین پس آنچه عادت اقتضا کند و عرف دلالت کند

ران مثل آنکه عادت آن ولایت آن نوع بلاد در آوردن جهاز باشد از فروش و ظروف و حلی

حلل و غیر آن مثل آنکه ملاحظه اینمعنی که غالبا سرمه دان و بند زیر جامه و طاقچه پوش و آلات

اط از زنان میباشد مطلقا و زن دعوی آنها کند ظاهر آنست که قول او مقدم است با یمین

و صاحبها حاصل باشد باصل آوردن و تشخص آن معلوم نباشد بجهت آنکه اصل عدم تعدد

اجناس و تبدیل و تغییر و حدوث حدیث در آنها و این معنی و دیگر عبد الرحمن ابن حجاج

فی معنیها مستنبط میشود و انما بودن متاع از لباس زنان یا مردان پس آن موجب حکم

ت و عادت باختصاص نمیشود حضر ما بنا بر اقوی که لباس زن از بابت امتناع است به تملیک

تنباط متاخرین در امثال اینها بعادت غیر ظاهر الوجه است و اقوی اینها وجه و برابر است

صحیح رفاعه و باب فی معنیها که تعبد القضاء آنها این است که آنچه مناسب مرد است مثل اسلحه

ت مردانه و اسب نیز حکم میشود از برای مرد و آنچه مناسب زن است مثل رخت زنانه و زیور

ال آن حکم میشود از برای زن و آنچه قابل هر دو است مثل فرش و ظرف و نقد و حیوان تقسیم

میان آنها بالمناصفه و قول شیخ اخبار مطلقا و رجوع بقاعده تداعی پس معنی

را قسمت می کنند بالمناصفه ضعیف است و قول دیگر او که او نسبت [illegible] که همه مال



ح - ب